سید قطب

فاجعه‌ی تمدن
و
رسالت اسلام



ترجمه

علی حجتی کرمانی

سید قطب

فاجعه‌ی تمدن
و
رسالت اسلام

چاپ ششم

ترجمه و پاورقیها از:

علی حجتی کرمانی

این کتابرا:
به برادر رشیدم محمدجواد حجتی کرمانی اهداء میکنم، باشد که سپاس کوتاهی در قبال آنهمه «پایمردیها» بشمار آید.

مترجم



انتشارات القبس
تلفن ۳۱۲۲۴۵

با همکاری

انتشارات فردوس
تلفن ۳۰۲۵۳۳

فاجعه‌ی تمدن و رسالت اسلام
تألیف: سید قطب
ترجمه‌از: علی حجتی کرمانی
چاپ اول: ۱۳۵۱ ـ چاپ ششم: ۱۳۶۵ تهران
حروفچینی: پیشگام   چاپ: چاپخانهٔ رامین
این کتاب در تیراژ ۴۰۰۰ نسخه به سرمایهٔ آقای صفدرشاهی به‌چاپ رسید.

توضیحی مختصر پیرامون چاپ ششم:

بسمه تعالی

این «**ترجمه**» از سال ۱۳۵۱ تا سال ۱۳۵۶ حداقل ۵ مرتبه چاپ و انتشار یافت‌و درسالهای‌اخیر نایاب‌بود و درخواست‌خواستگارانش بلاجواب!..

با توجه به اینکه مباحث این کتاب و بویژه فصلهای آخرین آن درمورد اسلام و حاکمیت قرآن در فضای انقلاب اسلامی ایران در ابعادی گسترده‌تر و زوایائی عینی‌تر و قابل فهم‌تر می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، بر آن شدیم چاپ ششم آنرا با شکلی کاملا جدید، بدین صورت در اختیار خوانندگان عزیز و علاقمندان به بحثهای زنده اجتماعی اسلامی قرار دهیم، آرزومندیم بتوانیم حاکمیت الهی را از طریق‌پیاده‌کردن جامع‌الاطراف احکام سعادتبخش اسلام (آنطور که آرزوی اندیشمند بزرگ اسلامی، سید قطب بود و جان‌خود را در همین راه قربانی‌کرد) تحقق بخشیده و یك‌جامعهٔ الگو و نمونه‌ی اسلامی_انسانی‌را به‌جهان‌بشریت ارائه داده و راه‌راستین زندگی همه‌جانبهٔ‌انسانی‌را که‌متضمن آزادی و کرامت‌انسان‌است، به بشر نیمه دوم قرن بیستم که از مذهبها و مکتبها و ایدئولوژیهای شرقی و غربی به ستوه آمده است بنمایانیم... انشاءاله.

تهران ـ فروردین‌ماه ۱۳۶۵
علی حجتی کرمانی

سخنی از مترجم

در روزگار ما، درست برعکس رابطهٔ انسان با طبیعت، رابطهٔ انسان با انسان بسیار تیره و اضطراب‌انگیز است. انسانی که در بدایت تاریخ، خود اسیر طبیعت‌بود، امروز به‌اسارت خود درآمده است. او بطور روزافزون در راه خلق و ایجاد نیروهای تازه برای تسخیر عوامل طبیعی و مهارکردن آنست ولی بهمین شدت از قدرت علمی و فنی خویش برای ایجاد بردگیها و اسارتهای تازهٔ خود استفاده میکند.

قرار گرفتن $\frac{3}{4}$ سکنهٔ زمین در قطب شوربختی و فقر و جهل، محصول بیعدالتی و بهره‌کشی رقت‌بار اقلیتی از انسانها نسبت به اکثریت انسانهای روی زمین است!

در حدود چهار سال پیش کشورهای باصطلاح درحال رشد آسیا، در «**بانکوك**»، کشورهای امریکای لاتین در «**بوگوتا**» و ممالك افریقا در «**الجزایر**» اجتماع کردند و پس از چند ماه همهٔ آنان در الجزیره گرد آمدند تا خود را برای برخورد عمومی با کشورهای ثروتمند، آماده کنند.

در این کنفرانس «**بومدین**» رئیس‌جمهور الجزایـر در نطق افتتاحیهٔ خود چنین گفت:

«اروپا و ایالات متحده، ثروت طبیعی جهان را غـارت نموده‌اند... کشورهای پیشرفته، زالوهائـی هستند کـه فشارشان بر جهان در حـال رشد پیوسته سخت‌تر میگردد... ما باید هر کمکی را که از طرف کشورهای صنعتی میشود در حکم تاوان بسیار نـاچیزی از دین کشورهـای غربی بشماریم: دینی که بر اثـر سودجوئی‌های نفرت‌انگیزشان بوجود آمده است...».

«**حبیب تیام**» نمایندهٔ سنگال گفت:

«انحطاط تجاری ما معنائی جز این ندارد که کشورهای تولیدکنندهٔ مواد اولیه، از جانب فروشندگان کالاهای مصنوع، چپاول میشوند».

و «**ژاك واب**» نمایندهٔ ماداگاسکار گفت:

«نظام اقتصادی کنونی جهان منشأ بدبختی جاودان است و میتوان آنرا افتضاح قرن خواند».

و «**رمئو هورتون**» نمایندهٔ لیبریه، چنین گفت: برانداختن عدم تساوی بین فقیر و غنی کلید مشکل عصر ماست و مسئلهٔ جنگ یا صلح، بدان بسته است».

علیرغم همهٔ این تندگوئیهای انقلابی از طرف کشورهای غنی حتی یك قدم مثبت در جهت رفاه اکثریت جهان برداشته نشد، بلکه حقیقت اینست که آنها هرچه میکنند و هرچه میگویند جز رسوائی برای بشریت و غیر از ننگ برای عالم انسانیت، چیزی نیست.

دور هم می‌نشینند که بیائید در عالم، صلح و سلم برقرار کنیم، ولی ساز جنگ می‌بینند، بـه گرسنگان کمك کنیم، ولی هریك از آنها برای ربودن نـان از دست گرسنگان بر دیگری پیشدستی میجوید، آنچه میگویند دروغ است و عجب اینست که خودشان از این دروغها راست می‌فهمند و نومیدکننده اینکه از این همه، احساس گناه هم نمی‌کنند!

این یکروی فاجعه....



و روی دیگر آن مشاهدهٔ چهره‌های کریه سوداگران جنگ و پیامبران مدرن مرگ و صدور سرسام‌آور سلاحهای قتاله میباشد. هم‌اکنون متجاوز از ۷۵۰ میلیون اسلحه در دست مردم دنیا است و فروش اسلحه پرسودترین معامله بـرای کشورهای صنعتی میباشد.

«جرج تایر» نویسندهٔ آمریکائی مینویسد:

نود و پنج درصد برخوردهای مسلحانه پس از جنگ دوم جهانـی در کشورهای عقب‌افتاده روی داده و در تمام این پیکارها، سلاحهائی که از خارج وارد شده، مورد استفاده قرار گرفته است. بدیهی است که امریکا، شوروی، چین کمونیست و سایر کشورهای تـولیدکنندهٔ اسلحه، مسبب برخوردهای مسلحانـه و خونین میباشند. و کشورهای فرانسه، ایتالیا، آلمان غربی، بلژیك بدون آنکه عواقب کـار را بسنجند بی‌مهابا سیل سلاحهای جنگی خود را بخارج کشور، سرازیر میکنند. دولتهای سویس و سوئد که دم از بیطرفی و صلح‌طلبی! میزنند مخفیانه هرقدر که امکان داشته‌باشد، اسلحه بخارج صادر میکنند.

امریکا پیوسته از کنترل سلاحهای هسته‌ای سخن بمیان میاورد، ولی در مورد کنترل تولید سلاحهای معمولی بیش از هر کشور دیگر، سکوت کرده است....

بزرگترین فروشندهٔ خصوصی اسلحه در جهان بنام «**ساموئل کومینك**» کـه رقم معاملهٔ سالانهٔ او به چهل میلیون دلار میرسد و ثروت شخصی وی بیش از ده میلیون دلار است، در گفتار خود بهترین مبین تراژدی تمدن است، وی میگوید:

«تمدن تا بوده چنین بوده و این‌چنین هم خواهد بود و از اینرو، حرفـهٔ من یك حرفهٔ دائمی است. خلع‌سلاح هرگز در دنیا عملی نخواهـد شد و جنگ هرگز بپایان نخواهد رسید. تا دنیا، دنیاست جنگ هم وجود خواهد داشت»!!

او در واقع حقیقت را میگوید؛ اسلحه در جهان هرگز مقام و اهمیتی را که پس از جنگ دوم جهانی بدست آورده، نـداشته است. اکنون روش دولتها، سیاست خارجی آنها، تلاش اقتصادی و محیط‌اجتماعی آنها را، سلاحهای جنگی تعیین میکنند.

پس از سال ۱۹۴۵ دنیا ۵۵ جنگ نسبتاً بزرگ بخواد دیده است، البته اگر شورشها، کودتاها و برخوردهای مسلحانهٔ غیرمنظم را باین رقم اضافه کنیم، شمارهٔ پیکارهای مسلحانه به سیصد خواهد رسید.

با اینکه در هیچیك از این جنگها از سلاحهای اتمی استفاده نشده است، مجموع بمبهائی که در جریان جنگ کره مورد استفاده قرار گرفت بیش‌از مجموع‌تمام‌بمبهائی بود که متفقین در جریان جنگ دوم جهانی در منطقهٔ اقیانوس اطلس بکار بردند. در جنگ شش‌روزهٔ ژوئن ۱۹۶۷ تعداد تانکها ئی که از دوطرف مورد استفاده قرار گرفت بیش از مجموع تانکهائی بود که آلمانیها و متفقین در ده روز اول نبرد «**العلمین**» در سال ۱۹۴۲ بکار بردند.

در فاصلهٔ بین ماه ژوئیهٔ ۱۹۶۵ و دسامبر ۱۹۶۷ میزان بمب‌هائی که در ویتنام

فرو ریخته شد بیش از مجموع بمب‌هائی بود که متفقین در تمام مدت جنگ دوم جهانی در اروپا فرو ریختند. و طبق آمار جدید در سه سال اخیر رویهمرفته سه میلیون تن بمب! بر خاك **«هندوچین»** فرو ریخته شده که اگر انواع مختلف بمبها بویژه بمب ۵ر۷ تنی معروف **«چیزوبرگر»!** را در نظر بگیریم باین نتیجه میرسیم که: **در هر دقیقه از این مدت یك‌تن بمب بر سر مردم ویتنام ریخته شده است.** روزنامهٔ مشهور **«واشنگتن پست»** نوشت:

آمریکائیها در این مدت، بیش از هر کس در تاریخ بشر انهدام و خرابی ببار آورده‌اند و در نظر داشته باشید که همهٔ اینها را در حالی انجام‌داده‌اند که میخواسته‌اند جنگ را پایان دهند!

مخارج سالانهٔ این جنگ ۳۰ میلیارد دلار (بیش از ۲۰۰ هزار میلیون تومان) است که با این رقم میشد میلیونها مدرسه و یا صدها بیمارستان و دهها هزار دانشگاه ساخت. بدون شك تمام اعمال وحشیان جنگلهای افریقا و آمازون در طول هزاران‌سال، باندازهٔ یك روز این جنگ، خرابی ببار نیاورده است.

این جنگ که خوب است نام آنرا یك **«فاجعهٔ بزرگ انسانی»** بگذاریم بهتر از هر دلیل دیگر، ورشکستگی و انحطاط و سقوط تمدن ماشینی را به‌ثبوت میرساند.

این فاجعه ثابت میکند خطوطی که پیشرفت صنایع ـ لااقل در شکل کنونی ـ برای زندگی بشر ترسیم کرده است هرگز به‌سوی یك تمدن انسانی و ایده‌آل رهبری نمی‌کند، هرگز نمی‌تواند از دردها و آلام بشری بکاهد و برای او خوشبختی و رفاه و امنیت و آرامش بیافریند. ثابت میکند که پیشرفتهای عظیم و خیره‌کنندهٔ تکنولوژی هنگامیکه ارزشهای **«اخلاقی و انسانی»** از آن حذف شود، غول بی‌شاخ و دمی می‌سازد که هیچ غول افسانه‌ای باندازهٔ آن خطرناك نبوده و نیست.

فراموش نکنیم که این گناه صنعت نیست، بلکه این گناه **«انسانهای مادی»**! است، همان انسانهائی که با تعطیل یك بخش عظیم وجود خود، یعنی بخش معنوی و اخلاقی از این همه قدرتهای عظیم خدادا، آنهمه وسائل ویرانگر ساخته و بجان همنوعان خود افتاده و چنان دیوانه‌وار می‌کوبند و ویران میکنند و آتش میزنند و خاکستر آنرا بر باد میدهند که هیچ **«شیطان‌رجیمی»**! به گرد آنها نمی‌رسد.

و اینهم روی دیگر فاجعه...



و اما به روی سوم و بعد دیگر فاجعه توجه کنید: این را همه میدانیم که انسان به کرهٔ ماه رفته، از ماه با زمین مکالمهٔ تلفنی داشته است و خبرها و پیشرفتهائی از این هم بالاتر... ولی با وجود همهٔ‌این‌پیشرفتها، عصر ما، عصر واژگونی ارزشهاست. در این عصر سنتی نیست که مورد تردید قرار نگیرد. خانواده، ادیان و پیشروترین جهان‌بینی‌ها مورد تردید قرار گرفته است. شکستن سنت‌ها و واژگون شدن اندیشه‌ها نتیجهٔ خلاء آرمانی، خلاء امید، خلاء بی‌تکیه‌گاهی... و حاصل این خلاء، دلهره و نگرانی است. اینست که عصر ما را، عصر نگرانی هم میتوان خواند....

امروز همه می‌پرسیم چرا؟ چرا جهان با چنین وضعی روبرو شده است؟ پاسخ

اینست که بنیانگذاران تمدن مادی ما را فریب داده‌اند. در دو انقلاب **بورژوازی و مارکسیستی**، خلاف آنچه که وعده داده بودند، به‌ثبوت رسید.

در اعلامیه‌ها و در دو منشور ملل‌متحد که کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری آنرا امضاء کردند، بما وعده دادند که بیماری، بیسوادی و رنج و تنگدستی، ریشه‌کن خواهد شد. بما گفتند:

چهار تبعیض اصلی، جنسی، نسلی، طبقاتی و نژادی از بین خواهد رفت؟!

گفتند که مواد اعلامیه‌ها، مانیفست‌ها و منشورها، همه براساس برادری‌انسانها نوشته شده و موبمو باجرا گذاشته خواهد شد، گفتند تمام مردم جهان از رفاه و ذخائر طبیعی و فرآورده‌های جهان تمدن بهره‌مند خواهند شد، کینه‌جوئی، بدخواهی و ستیزه‌جوئی‌ازمیان برخواهدخاست‌و مردم باایمنی‌جسمی‌و روانی زندگی‌خواهندکرد.

پس از دو قرن وعده، رشد سرطانی جنگهای جهانی و محلی در تاریخ بشر بی‌سابقه بوده است. حاصل اعلامیه‌های چپ و راست، شرقی و غربی ۷۰ میلیون معلول و آواره و پناهنده است.

سالانه ۲۲ میلیارد دلار خـرج اسلحه‌سازی میشود و در این راه، اسلحه‌های هسته‌ای با قدرت فوق کشتار بوجود آمده است؟!

در سال ۱۹۶۷ بیش از ۵۰۰ برابر قدرت انفجاری برای کرهٔ زمین مواد منفجره وجود داشته است. یعنی فقط یك‌پانصدم این قدرت کافی‌است که زمین را منفجر کند. در امریکا سالیانه ۲۰۰ هزار نفر خودکشی میکنند یعنی بمراتب بیش از آنچه در ویتنام کشته میشوند و بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ تن داروی مسکن مصرف میشود و مصرف «لیکور» به ۱۰ میلیون دلار میرسد.

۵، ۴ میلیون تن از الکلی‌های فرانسه، گرفتار جنون الکل هستند. این رقم در امریکا به ۵،۵ میلیون میرسد و در شوروی هم همین حد است....

اتمسفر زمین با دود و سوخت مواد شیمیائی آلوده شده است. ما در تمدن دود زندگی میکنیم، تمدن دود و دم!

انتشار اخبار ما را نگران میکند، نگرانیها توسعه می‌یابد و باعث وحشت مردم میشود، آیندهٔ این تمدن، مه‌آلود و تاریك است و برای آن هیچ بشارتی نیست.

انسان آگاه! نمیتواند نسبت به این تمدن خوشبین باشد. در نتیجه **«دمگرا»ئی** میکند و این دم را با حشیش و موادی مثل آن گسترش میدهد. بشریت همیشه در مورد نسلهای آینده امیدوار بود، اما امروز نسبت به نسل خودش هم تردید و ترس دارد.

اما در برابر اینهمه واقعیتها سوداگران و مبلغان تمدن دود میگویند قلب پیوند کرده‌اند!

چرا همیشه قلب سیاه است که به سفید پیوند داده میشود و چرا سیاهان مانند خوکچه‌های هندی در آزمایشگاه مورد استفاده قرار میگیرند؟! این‌را باید از جادوگران عصر دود پرسید....

تمدن کنونی در بی‌کفایتی خود نخبه‌پرور شده‌است. **رفاهی اگر هست بـرای سوگلی‌هاست نه برای همه.**

تمدن مادی با دو انقلاب بورژوازی و دمکراتیك خود تکیه‌گاه آرمانی بشر را گرفت و هیچ تکیه‌گاهی به او نـداد و به تعریف **سارتـر** انسان وانهاده شد و چنین اندیشه‌ای پیش‌آمد که: **هرچه هست توئی، فقط تو....**

آغاز هیپی‌گری در فرانسه با همین فلسفه بود. بشر رانده‌شده از قلمرو خدای خود و در پی پیدا کردن خدا گرفتار موسولینی‌ها و هیتلرها و استالین‌ها شد. پس از آن تنهائی پیش آمد و حاصل تنهائی دلهره و نگرانی و در مقام و موقع دفاعی قرار گرفتن....

در چنین مرحله‌ایست که تمدن زبون شده و به بی‌کفایتی خود اقرار کرده است و قادر نیست به پرسش‌هائی که خود برانگیخته است، پاسخ گوید و همین عاجز ماندن، موجی از عصیان و پرخاشگری علیه تمدن دود بوجود آورده است **و این خود یك فاجعهٔ بزرگ است.**



و سرانجام این تراژدی رقت‌بار و فاجعهٔ بزرگ قرن که تمدن مادی دود و دم برای بشریت به‌ارمغان! آورده است یا نابودی مطلق انسان و انسانیت! و یا گردن نهادن به نظامی آسمانی که همهٔ ابعاد جهان و انسان را ببیند....

چون همانطور که «**پرفسور یونگ**» روانشناس نامی معتقد است: بیماری قرن ما، بیماری از دست دادن «**مذهب**» است، او میگوید: در اثر تکنولوژی و جمود تعالیم و تعصب، بشر قرن بیستم «**لامذهب**» شده و سرگشته در جست‌وجوی روح خود است و تا مذهبی نیابد آسایشی ندارد و در این راه باید بتواند «**هدف**»ی داشته باشد و لامذهبی، لامحاله پوچی و بی‌معنی بودن زندگی را موجب میشود و داشتن هـدف و آرمان به زندگی «**مفهوم**» و «**معنی**» می‌بخشد و آنکس کـه با شجاعت گـام **در راه خودشناسی گذاشت به خداشناسی میرسد....**

و این اعتقاد راسخ جامعه‌شناسان راستین است که تنها ایمان به عظمت هستی و وظایف عالی انسانی و ایثار در راه تعالی زندگی اجتماعی است که میتواند بشریت را از تنگنای مادی برهاند و او را از چنین فاجعه‌ای کـه سرانجامش انهدام مطلق خواهد بود، نجات بخشد....

و در میان همهٔ ادیان، مکتبها و ایدئولوژیهای جهانی تنها «**رسالت اسلامی**» است که قدرت دارد چنین مسئولیت خطیری را بعهده گیرد، آری تنها راه، راه اسلام است و بجز این، راهی وجود ندارد....

لطفاً متن کتاب، مخصوصاً دو فصل آخر آنرا بدقت بخوانید تا بصدق این‌مدعی واقف گردید.

کتاب حاضر اثر بسیار ارزنده‌ایست از نویسندهٔ شهیر مصری، **سیدقطب** تحت عنوان «**اسلام و مشکلاةالحضارة**» که آنرا از متن عربی به پارسی برگرداندم و باتوجه به مباحث و مطالب کتاب آنرا «فاجعه‌ی تمدن و رسالت اسلام» نام نهادم و خدای بزرگ را بر چنین توفیقی سپاسگزارم....

قم ـ علی حجتی کرمانی
۱۵ خردادماه ۵۱

نابودی انسان

زندگانی فعلی جامعهٔ انسانی با این راه و روشی که دارد ممکن نیست ادامه پیدا کند و بـه منظور نگهـداری انسانیت و صفات و خصایص انسانی از خطر نابودی باید به یك سلسله تغییرات اساسی در ساختمان حیات انسانی دست زد. بدیهی است زمانی که خصایص انسانی نابود گردد حیات انسانی هم به دنبال آن از بین می‌رود.

نحوهٔ زندگی جوامع فعلی بشری بیش از پیش، نابودی و انهدام امتیازات و خصایص انسان را همـراه دارد و او را از یك طـرف به‌صورت «**آلت**» و از طرف دیگر به‌صورت «**حیوان**» درآورده است، آنچه که هم‌اکنون از آثار این طرز زندگی در ملت‌هائی که به آخرین مرحلهٔ تمدن مادی رسیده‌اند، مشاهده می‌گردد عبارت است از علائم و نشانه‌هائی از کـاهش خصایص انسانـی همراه با ترقـی و نمو خصایص ماشینی و حیوانی.

همین مقدار برای بیان کوشش در راه انهدام ویژگیهای انسانی و اینکه زندگی انسان با این وضع امکان نذارد مراحل ترقی را پشت سر گذارده به مرحلهٔ نهائی خود برسد (اگر بطور کلی نابود نگردد) کافی است.

اما رجاء بـه رحمت پـروردگار مـانع از انتظار چنین فـاجعهٔ دردناکی است بلکه تـوقعات ما را در مرحلهٔ دیگـری سوق می‌دهد، مرحله‌ای که انسانیت را از چنین ضایعه‌ای به وسیله فطرت و طبیعت و عواملی کـه در درون انسان نهفته است و کیان و شخصیت او را می‌سازد، برحذر دارد و مسیر خطرناك انسان امـروز را تا سرحد

اختیار در راهی دیگر و روشی دیگر تغییر دهد و بر تمام مشکلاتی‌که بشریت را بطور عنف و قهر وبدون اختیار گرفتار ساخته، فائق آید!

مطالعهٔ در تاریخ نشان می‌دهــد هــر وقت کــه حیات انسانی و امتیازات انسانیت تهدید به‌نابودی‌گشته، تحولی‌مرموز و اسرارآمیز و معمولا دارای عــوامل ناشناخته‌ای به وقــوع پیوسته و از انهدام انسانیت جلوگیری به‌عمل آورده است.

اما باید به این واقعیت دردناك نیز اعتراف نمود خطری که از این راه نسل بشر را تهدید می‌کنند به مراتب بیشتر و شدیدتــر از انواع تهدیداتی است که در طول تاریخ، بشر به یاد دارد.



عده‌ای در راه ساختن یك زندگی بهتر و تحولی اساسی در زیر-بنای حیات انسانی، آمال و آرزوهای خــود را در مکتب مارکسیسم متمرکز نمــوده و چنین پنداشته‌اند که این ماتــریالیسم دیالکتیك و تفسیر اقتصادی تــاریخ براساس تحول است کــه می‌تواند زندگــی انسانها را دگرگون نموده و بشریت را از خطر نابودی برهــاند و حال آنکه این پندار، وهمی بیش نیست، زیــرا مارکسیسم اولا: با منطق دیالکتیکی خاص خود و تفسیر و توجیهی که دربارهٔ تاریخ و همهٔ پدیده‌های عالم دارد، خود را بیش از همه چیز در مسیر نابودی قرار داده[1] و ثانیاً: این مکتب به هیچ‌وجه نمی‌تواند تحولی اساسی و همه‌جانبه در زندگی انسان به‌وجود آورد، زیــرا مارکسیسم تنها از دیدگاه ماده کیفیت و چگونگی حیات انسانی را مورد مطالعه قــرار داده و سایر مراحل و جنبه‌های کلی و قابل توجه را که در وضع یك ایدئولوژی قابل اعتماد، دخــالت کامل دارند، به طــور کلی نادیده گرفته است!

انصاف اینست که با یك مطالعهٔ دقیق و غیر مغرضانه در گذشته و حال و آینده به این نتیجه خواهیم رسید که راه حلی بــرای نجات

۱ـ باصطلاح: گور خود را با دست خود کنده است.

بشریت و رهانیدن وی از انبوه مشکلات فعلی و نگهداری انسان از راه حفظ خصایص انسانی جز در طرز فکر اسلامی، راه اسلامی، حیات اسلامی و اجتماع اسلامی یافت نخواهد شد و از همین جا است که ما معتقدیم که قیام اجتماع اسلامی یك ضرورت حتمی طبیعی و فطری است و این اجتماع اگر امروز برنخیزد فردا بپا خواهد خاست و اگر اینجا قیام نکند جای دیگر نهضت می‌کند برای اینکه «**بشریت**» را از «**نابودی انسان**» از راه نابودی خصایص انسانیت و حیات انسانی‌که قوام آن بستگی به حفظ امتیازات دارد، نگهدارد.



حال باید دید چگونه حیات انسانی از راه نابودی امتیازات انسانیت و در سایهٔ تمدن قرن بیستم و در امتداد روش زندگی اجتماعات امروز تهدید به نابودی گشته، آنچنان تهدیدی که قیام و نهضت‌قطعی و ضروری و انسانی، اجتماع‌اسلامی‌را ایجاب‌می‌کند؟!

سؤالی است که باید به آن پاسخ گفت و ما در اینجا برای رعایت اختصار عوامل مهم و اساسی این تراژدی را برمی‌شمریم:

۱ـ جهل همه‌جانبهٔ ما نسبت به انسان

علی‌رغم گسترش علوم مادی و صنایعی که براساس اصول فنی مترقی استوار است، جهل ما نسبت به انسان فوق‌العاده می‌باشد و به همین علت هنوز نتوانسته‌ایم از پیش خود نظامی که شامل همهٔ جوانب زندگی انسان و متناسب با طبیعت و فطرت وی باشد وضع کنیم.

۲ـ اشتباهات

اشتباهات در زندگی انسان با توجه به اطلاعات محدود و نادانی فوق‌العاده وی، از آن وقت شروع شد که راه خود را از راهی که

پروردگار حکیم و دانای به فطرت و طبیعت انسان، به او نشان داده بود، جدا کرد، راهی که جوابگوی همهٔ نیازمندیهای فطری و واقعی انسان است، راهی که خصایص وی‌را می‌پروراند و به ثمر می‌رساند و بالاخره راهی که انسان‌را برای احراز مقام «خلیفةاللهی» آماده می‌کند و استعدادهای درونی او را بارور می‌سازد.

۳ـ عدم تناسب تمدن مادی با انسان

کاخ تمدن مادی براساس نیازمندیهای واقعی انسان بالا نرفته و از این نظر به خصایص انسانی ارزشی قائل نیست و انسان و همه چیز او را با معیارهای ماشینی و حیوانی می‌سنجد!

۴ـ ظهور نتایج ناگواری از تمدن مادی در میان ملت‌هائی که به آخرین درجهٔ تمدن رسیده‌اند!

آثار و نتایج شومی که از عدم توجه به انسانیت انسان منشأ گرفته و جامعهٔ بشریت‌را در پرتگاه سقوط و نابودی قرار داده‌است.

شرح و توضیح این عوامل می‌تواند دورنمائی از حقیقت این ترادژی را که انسانهای امروز (آگاه یا به‌طور ناخودآگاه) در آن زندگی می‌کنند! نشان دهد و نیز می‌تواند طلعت شکوهمند رحمت پروردگار را از راه گوش فرا دادن به ندای فطرت و خطاب خداوند، ولو در آخرین لحظات، روشن سازد.

انسان ناشناخته

این عنوان از خود ما نیست بلکه از اصطلاحات دانشمند اروپائی است که دانشمندان عصر جدید بـه مقام علمی و تازگی نظـریات و تحقیقات و زحمات وی معترفند.

این شخص کسی غیر از دکتر الکسیس کارل[1] نیست و اصطلاح «انسان موجود ناشناخته» عنوان کتابی است که این دانشمند بەرشتهٔ تحریر درآورده. او در مقدمهٔ همین کتاب، خودش را بـه ما معرفی می‌کند و ما پیش از آنکه آراء این دانشمند بزرگ را دربـارهٔ جهل خود نسبت به «انسان» اقتباس کنیم، لازم است قسمت زیادی از این تعریف را برای اهمیتی کـه در استدلالات آیندهٔ ما دارد، در ایـن فصل نقل کنیم:

«من فیلسوف نیستم و تنها مـرد دانشم، قسمت زیـادی از عمر خود را برای مطالعهٔ موجودات زنـده در آزمایشگاهها گـذرانده و قسمت دیگر را برای دیدن و شناخت ابناء انسان سپری کرده‌ام و در عین حال مدعـی نیستم که بتـوانم مسائلی را کـه خارج از قلمرو

۱ـ Dr. Alexis Carrel فیزیولوژیست و جراح و زیست‌شناس فرانسوی در ۲۸ ژوئن ۱۸۷۳ در نزدیکی لیون Lyon فرانسه متولدشد و درسال ۱۹۰۰ از دانشکدهٔ پزشکی لیون درجهٔ دکترای طب تحصیل کـرد و از همین دانشگاه دکترای علـوم را گرفت و بعد از سالها که در آن دانشگاه مشغول تدریس بود به ایالات متحدهٔ آمریکا رفت و در مؤسسهٔ «راکفلر» نیویورك برای تحقیقات علمی مشغول کار شد و پس از سی سال در سال ۱۹۳۹ بازنشسته گردید و در جریان جنگ جهانی اول به فرانسه بازگشت و در پست وزارت بهداری مشغول کار گردید و در سال ۱۹۱۲ برای موفقیتی که در تحقیقات گرانبهای پزشکی بدست آورد، جایزهٔ نوبل گرفت.

ملاحظات و تحقیقات علمی است حل کنم.

من در این کتاب سعی کرده‌ام که بین موجودات «معلوم» و «محتمل» فرق گذارده شود و وجود مجهول را از ناشناختنی جدا کنم و «انسان» را خلاصه‌ای از مجموعهٔ مطالعات و تجربیاتی که در تمام زمان‌ها و کشورها شده است در نظر آورم و آنچه که بررسی شده یا خود دیده و یا از کسانی که با آنها معاشرت داشته فرا گرفته‌ام، و تمام وجوه و اشکال فعالیت‌های انسانی را مورد مطالعه قرار دادم و با فقیر و ثروتمند، سالم و بیمار، دانشمند و نادان، کم عقل و دیوانه، مهذب و جنایتکار روبرو شدم و با کشاورزان و کارگران، نویسندگان و تجار، کارفرمایان و صاحبان صنایع، سیاستمداران و قضات، لشکریان و اساتید دانشگاهها، آموزگاران و روحانیون آشنائی داشتم و نیز برحسب اتفاق با فلاسفه و هنرمندان، شعراء و علماء، نوابغ و عرفاء مواجه گردیدم و با همهٔ این احوال موفق شدم ترکیبات مکانیکی پوشیده‌ای را که در اعماق بافتها و پیچیدگی‌های مغز به کار افتاده و در حقیقت پایهٔ پدیده‌های کالبدی و عقلی به‌شمار می‌رود، به دست بیاورم...

من خود را مدیون فنون و شرایط زندگی جدید می‌دانم، چون همین شرایط، تحقیق و مشاهدات و توجه مرا در پیرامون موضوعات متعدد در وقت بسیار کم ممکن ساخت، من در دنیای جدید و قدیم زندگی کرده‌ام و امتیازی که دارم اینست که قسمت زیادی از وقت خود را در مؤسسهٔ «تحقیقات پزشکی راکفلر» سپری کرده و مانند سایر دانشمندانی بودم که توسط «سیمون فلکسنر» در این مؤسسه گرد آمده بودند. در آنجا از برکت وجود اشخاص اهل اطلاع و کم‌نظیری چون «ملتزر» و «ژاك لویب» و «نیگیوشی» و بسیاری دیگر موفق شدم مطالبی را دربارهٔ پدیده‌های حیات به دست آورم. به‌کمك استعداد فوق‌العادهٔ «فلکسنر» تحقیق دربارهٔ موجودات زنده با نظر بسیار وسیعی تعقیب گردید، به نحوی که تا آن زمان سابقه نداشت.

در این مؤسسه کیفیت نشو و نما و همچنین تطور مادهٔ زنده با تمام اقسام و اشکالی که دارد مورد تفحص و بررسی قرار می‌گرفت و با مساعدت «اشعهٔ ایکس» ساختمان کوچکترین عناصری که در ترکیب خون و سلولهای بدن دخالت دارند و همچنین مولکولهای پروتئین و عواملی که آنها را بطور دائم تقسیم‌می‌کنند، کشف‌گردید.

البته در آنجا دانشمندانی بودند که تنها همت خود را در ترکیب سلولها مصروف نداشته بلکه روابط و تعادل فیزیکی و شیمیایی آنها که سبب دوام ترکیب مایعات می‌شود و محیط مناسبی برای زندگی سلولها می‌سازد و همچنین چگونگی اجتماع سلولها و قوانینی که همبستگی آنها را با محیط داخلی محکم می‌کند و تأثیرات مواد شیمیایی در بدن و شعور آدمی نیز مورد آزمایش‌آنها قرار می‌گرفت.

در مؤسسهٔ «راکفلر» دانشمندان دیگری وجود خود را وقف بحث و تحقیق دربارهٔ موجودات ذره‌بینی، ویروسها و باکتریها کرده که وجود آنها در خون، ما را از بیماریهای داخلی محفوظ می‌دارند و دربارهٔ وسائل عجیبی که بدن، آنها را برای مقاومت در برابر بیماری استخدام می‌کند و همچنین بیماریهای کشنده‌ای از قبیل سرطان و امراض قلبی و التهاب عمومی و بالاخره مسئلهٔ مشکل «**فردیت**»[۲] و اساس شیمیائی آنرا مورد توجه خاص خود قرار می‌دادند.

برای من فرصت فوق‌العاده‌ای پیش آمد که توانستم به گفتار رجال بزرگی که در این قبیل مباحث تخصص دارند گوش فرا دهم و نتایج تجربیات آنها را ببینم...

تا اینکه در اثر کوشش فراوان توانستم مادهٔ جامد را در شکل سازنده‌اش بشناسم و خواص موجودات زنده و پیچیدگی جسم و عقل آدمی را درک کنم...

این مطالب با همهٔ زیبائیشان برای من روشن گردید. علاوه بر

۲ــ فردیت یعنی هر فردی غیر از خصایص مشترک انسانی، دارای خصوصیات ذاتی است که او را از سایرین جدا و ممتاز میسازد.

همهٔ اینها موفق شدم پیرامون بسیاری از موضوعات گوناگون از فیزیولوژی گرفته تا مسألهٔ متافیزیك[۴] تحقیق کنم، البته این همه توفیقات مرهون روشها و تسهیلات جدیدی است که برای اولین بار در تاریخ بشر در اختیار علم قرار گرفته تا اینکه بتواند رسالت خود را انجام دهد».



چنین مردی که این همه موفقیت‌ها نصیبش شده و از فرصت‌ها در راه کسب معلومات استفاده کرده و با اطلاعات فراوانی که دربارهٔ «انسان» دارد، کتابی می‌نویسد به نام «انسان موجود ناشناخته» **یعنی علم ما دربارهٔ انسان بسیار ناچیز است** و تقریباً مساویست با صفر!

و ما در حال نادانی مطلق نسبت به این موجود که خود ما باشیم، بسر می‌بریم. بگذارید در این باره هم خود او سخن بگوید:

«تفاوت عجیبی بین علوم مواد بیجان و علوم موجودات زنده، وجود دارد. علوم هیئت، مکانیك، فیزیك بر آراء روشنی استوار است که به سادگی و با کمال فصاحت می‌توان آنها را به‌زبان‌ریاضی بیان کرد، این علوم به جهان ما جلوهٔ منظمی که‌در آثار یونان باستان منعکس است، ارزانی داشته و عالم را با سایهٔ شگفتی از محاسبات و فرضیه‌های خود، قرار داده است.

و حال آنکه علوم بیولوژی (که از موجودات زنده گفتگو می‌کنند) این‌طور نیستند و با علوم دیگر اختلاف فراوان دارند و کسانی که می‌خواهند دربارهٔ «**حیات**» و کیفیات آن تحقیق کنند گوئی در میان جنگل انبوه و سحرانگیزی که درختان بیشمار آن مرتب تغییر شکل و مکان می‌دهند گرفتار شده و راه خود را گم کرده‌اند، ایشان دربرابر حقایق بسیاری قرار می‌گیرند که توصیف آنها ممکن است ولی از تعریف و یا تحدید آنها با معادلات جبری عاجز و ناتوان مانده‌اند!

۴ـ ماوراءالطبیعه.

از اشیاء جهان ماده، آنچه را که می‌توان با چشم دید از قبیل انبوه اتم‌ها و ستاره‌ها، کوه‌ها و ابرها، فولاد و آب... ممکن است خواص معینی مانند وزن و ابعاد را از آنها انتزاع کرد و این انتزاعات هیچگاه نمی‌توانند در ردیف حقایق عالی قرار گیرند، بلکه تنها اساس بحث علمی قرار می‌گیرند... مشاهدهٔ اشیاء، مرحلهٔ مقدماتی علم است یعنی شکل وصفی آن و تنها شامل ظواهر قضایا می‌شود و زمانی که به‌اصطلاح علم انتزاعی‌تر شد قوانین طبیعی یعنی نسبت‌های ثابت بین کمیت‌های متغیر، به‌وجود می‌آید و این پیشرفت روزافزونی که در علوم فیزیك و شیمی ملاحظه می‌کنیم از این جهت است که آنها انتزاعی و کمی هستند و با آنکه ادعا ندارند که توانسته‌اند پرده از روی اسرار طبیعت نهائی اشیاء بردارند ولی‌در عین حال به کمك همین علوم است که ما می‌توانیم حوادث آینده را پیش‌بینی کنیم و یا کیفیت وقوع آنها را طبق ارادهٔ خودمان تقریر نمائیم و با روشن ساختن راز ترکیب ماده و خواص آن بر آنچه که در سطح زمین قرار گرفته جز «انسان» تسلط پیدا کنیم.

ولی علومی که از موجودات زنده به‌طور عموم و از انسان به‌طور خصوص سخن می‌گوید، این اندازه پیشرفت نکرده... و هنوز در مرحلهٔ ابتدائی و توصیفی باقی مانده است...

حقیقت اینست که انسان، موجودی است بی نهایت مبهم و غیر قابل تفکیك که به این آسانی نمی‌توان او را شناخت و هنوز هم راهی که بتوان «**مجموعه و اجزاء**» انسان را در یك زمان فهمید در دست نیست کما اینکه طریقی که بتوان از آن به روابط انسان با دنیای خارج رسید، وجود ندارد.

ما برای تجزیه و تحلیل انسان ناچاریم از فنون و تکنیکهای مختلفی کمك بگیریم و علوم فراوانی را در استخدام خود آوریم و بدیهی است که هریك از این علوم (که تنها جزئی‌از این‌مجموعه را مطالعه می‌کند) در هدف مشترکی که دارند آراء متفاوتی ارائه می‌-

دهند و تا آنجا که امکانات و وسائل تکنیکیش اجازه می‌دهند، نتیجه می‌گیرند و تازه بعد از همهٔ این نتایج مختلف از درك حقیقت آدمی ناتوانند و هنوز نکات مهم و پرارزشی در پردهٔ ابهام باقی می‌ماند.

کالبدشناسی و شیمی و فیزیولوژی و روانشناسی و علم تربیت و تاریخ و علم‌الاجتماع و اقتصاد سیاسی، نمی‌توانند به تمام جوانب انسان برسند.

بنابراین، «انسانی» که متخصصین این‌علوم می‌شناسند یك‌موجود جامد بیش نیست و از انسان واقعی جز یك تعریف ساده که ساخته و پرداخته تکنیك‌های علمی است چیز دیگری نمی‌دانند. در عین حال انسان دارای «**بدنی**» است که کالبدشناسان آنرا تشریح می‌کنند و «**شعور و نفسی**» که روانشناسان و بزرگان از معلمین روحانی آن را مورد بررسی قرار می‌دهند و «**شخصیتی**» که هریك از افراد انسان با کوچکترین تأملی آن را در اعماق وجود خود می‌یابد و همچنین عبارت است از «مواد شیمیائی» که اعضاء و مایعات اجسام ما را درست می‌کند و هم مجموعهٔ شگفت‌انگیزی است از «سلولها و مایعات مغزی» که قوانین ارتباط و همبستگی‌آنها، مورد مطالعهٔ فیزیولوژیستهاست و نیز ترکیبی است از «**همکاری اعضاء و شعور**» که دانشمندان بهداشت و تعلیم و تربیت می‌کوشند آن را در بستر زمان به سوی تکامل نهائی رهبری کنند و هم موجودی که باید دائماً مواد تولیدی خویش را مصرف کند تا ماشینهائی که خود عبد و بردهٔ آنها بوده از کار نایستند... و با تمام این احوال می‌تواند شاعر یا قهرمان و یا روحانی باشد...

او نه تنها موجود بسیار پیچیده‌ایست که با فنون و تکنیك‌های مخصوص علمی تجزیه و تحلیل می‌شود، بلکه مجموعه‌ای **از** آرزوها و تصورات و امیال نیز می‌باشد.

درك ما از «انسان» و نظری که دربارهٔ او داریم در عین این که آمیخته به فلسفهٔ عقلی و عوامل ماوراء طبیعت می‌باشد، از معلومات

غیر دقیق و سطحی منشأ می‌گیرد و ابهام و تاریکی به اندازه‌ای است که ما تنها به آن اندازه از مدرکات تمایل نشان می‌دهیم که رضایت و خوشحالی ما را دربر داشته باشد.

بنابراین، احساسات و معتقدات مذهبی در قضاوت و طرز فکر ما نسبت به انسان اثر می‌گذارد به‌این معنا که عالم مادی و دانشمند روحانی هریك دو تعریف را درباره کریستالهای کلرور سدیم (نمك طعام) می‌پذیرند ولی در مورد انسان با یکدیگر هم عقیده نیستند، حتی یك فیزیولوژیست مکانیست که از فعالیت‌های جسم از نظر مکانیکی بحث‌می‌کند با یك فیزیولوژیست ویتالیست که دربارهٔ نیروی حیات بحث می‌کند، نمی‌توانند از یك دریچه انسان را بنگرند و بالاخره دید «ژاك لوب» دربارهٔ موجود زنده با دید «هانس دریش» کاملا متفاوت است.

حق اینست که بشریت برای شناسائی خود تلاش فراوان کرده ولی علی‌رغم این‌همه تلاش‌ها و با اینکه امروز ما وارث گنجینه‌هائی از تحقیقات دانشمندان و فلاسفه و شعراء و علماء بزرگ روحانی هستیم، هنوز جز به اطلاعات جسته و گریخته‌ای که زائیده روشهای علمی خود ما است دسترسی نداریم و حقیقت‌وجود ما در میان توده‌ای از اشباح، مجهول مانده است...

درواقع جهل و بی‌اطلاعی ما فراوان و نواحی غیر محدود پهناوری از جهان درونی ما هنوز ناشناخته مانده است و بیشتر پرسشهایی را که محققین بشریت طرح می‌کنند بدون جواب می‌ماند، مثلا ما هنوز پاسخهای سؤالات زیر را نمی‌دانیم:

۱ــ چگونه مولکولهای مواد شیمیایی پهلوی هم قرار می‌گیرند و ساختمان و اعضاء و سلول‌ها را تشکیل داده و زندگی را در خود نگه می‌دارند؟

۲ــ چگونه ژن‌های سلول‌های جنسی، خصایص ارثی را انتقال می‌دهند؟

۳ــ سلول‌ها به شکل بافت‌ها و اعضاء چطور به‌سر می‌برند؟ آیا اینها هم مانند مورچه و زنبور عسل وظایف زندگی اجتماعی خود را از پیش می‌دانند و به صورت غرائز و اعمال مکانیکی کم‌رنگ در آنها به ودیعه گذارده شده است؟

۴ــ ماهیت حقیقی تکوین روانـی و فیزیولوژیکی انسان چیست؟

گرچه انسان ترکیبی از بافت‌ها و اندام‌ها و هورمون‌ها و نفس عاقله است ولی هنوز چگونگی روابط شعور با سلول‌های مغزی بر ما پوشیده است و حتی هنوز فیزیولوژی‌حقیقی سلول‌های‌مغزی و عصبی را نمی‌دانیم.

۵ــ در چه حدودی ارادهٔ عقل بر بدن حکـومت می‌کند؟ خصایص بدنی و روانی که هر فردی از پدر و مادر به ارث می‌برد چگونه با شرائط حیات و تحت‌تأثیر آب و هوا و مواد شیمیائی‌غذاها و نظامات اخلاقی و ادبی تغییر می‌کند؟

۶ــ حقیقت میـان رشد استخوان‌هـا و عضلات و انـدام‌ها، بـا کوشش‌های روانی و معنوی چیست؟ و همچنین عواملی کـه دستگاه عصبی را متعادل می‌گرداند و نیروی مقاومت را در برابر خستگی و بیماریها به انسان می‌بخشد، کدام است؟

۷ــ چگونه احساس اخلاقی و نیروی حکومت و جرأت در انسان رو به فزونی می‌گذارد؟ و نیـز اهمیت نسبی فعالیت‌های فکـری و اخلاقی و کوششهای مذهبی در زندگی ما تا چه اندازه است؟

۸ــ کدام‌یك از اشکال انـرژی سبب تبـادل شعور و خاطـره‌ها می‌گردد؟

۹ــ بدون شك درواقع یك سلسله عوامل فیزیـولوژی و روانی معین وجود دارد که سعادت و شقاوت انسان وابسته به **آنها** است اما این‌عوامل‌چیست؟ و چگونه‌باید آنها را شناخت؟ ما هنوز نتوانسته‌ایم این استعداد را در افراد ایجاد کنیم‌که بتوانند از راه وسائل‌مصنوعی خود را قرین خوشبختی سازند و تا هم‌اکنون نمی‌دانیم چه شرائطی

برای پرورش و پیشرفت انسان متمدن شایسته‌تر است؟!

۱۰ـ آیا ممکن است روزی مبارزه و تلاش و رنج را که در ساختمان فیزیولوژی و معنوی انسان نهاده شده است، از میان برداشت و بالاخره چگونه امکان دارد از انحطاط انسان در صحنهٔ خطرناك تمدن جدید جلوگیری نمود؟

در اینجا پرسشهای بیشمار دیگری نیز وجود دارد که می‌توان آنها را در مورد موضوعات با اهمیت مطرح کرد و همه آنها بدون جواب بمانند... پر واضح است که همهٔ آنچه را که دانشمندان پیشین دربارهٔ انسان تحقیق کرده‌اند کافی نبوده و به جائی نرسیده و شناسائی ما از خود هنوز در مراحل ابتدائی است و نواقص زیادی دربر دارد».



چرا از خود بی‌خبریم؟!

اکنون جای این سؤال باقی است که چرا ما نسبت به حقیقت انسان تا این اندازه نادان هستیم و برای چه این حقیقت در توده‌ای «از اشباح» فرو رفته، بطوری که ما نمی‌توانیم آن را به‌طور روشن ببینیم؟! بالاخره چرا کسانی که «حیات انسانی» را مورد تحقیق قرار می‌دهند راه خود را گم کرده و مثل اینکه در میان درختان انبوه و سحرآمیز جنگلی که مرتب تغییر شکل و مکان می‌دهند، گرفتار می‌شوند؟

آیا این در اثر کمبود و نقص وسائل علمی است و یا مربوط به موقعیتهای زمانی می‌باشد؟ و در این دو صورت آیا برای رسیدن به شناسائی حقیقت انسان از راه تکمیل وسایل و تغییر زمان، فرصت‌های زیاد و امیدهای فراوانی است؟ و یا اساساً منشأ این جهل مربوط به عوامل ثابت و مبهمی است در حقیقت انسان از یك طرف و در ماهیت تفکر و عقول ما از طرف دیگر و آیا اینست موانع راه رسیدن

به این حقیقت مرموز.....؟

دکتر «الکسیس کارل» وجود چنین علل و اسبابی را تشریح کرده و گوشزد می‌نماید که امیدی برای برطرف شدن پاره‌ای از آنها که مربوط به «شعور و طرز تفکر» انسان است، نیست. وی در این باره نیز با اسلوب و روشی خاص سخن می‌گوید که البته ما با قسمتی از آنها موافق نیستیم و برخی از آن مطالب را می‌پسندیم.

وی می‌گوید: «جهل ما از خود با طرز زندگی اجداد ما و همچنین پیچیدگی طبیعت و ترکیب خاص عقل ما بستگی دارد، پیش از هر چیز انسان ناگزیر از زندگی کردن بود و این ضرورت ایجاب می‌کرد که جهان خارج از وجود خود را مقهور سازد و برای تأمین غذا و مکان و کشتار حیوانات وحشی و مبارزه با همنوعان خود به تلاش و پیکاری پی‌گیر و مداوم، سرگرم باشد. سالیان درازی اجداد اولی‌ما فرصت و احتیاج این را نداشتند که دربارهٔ خود مطالعه کنند، زیرا آنها عقل‌های خود را در استخدام کارهای دیگری مانند ساختن اسلحه و ادوات جنگی، کشف آتش، پرورش گوسفندان و اسبان، اختراع چرخ و زراعت غلات، قرار داده بودند و مدتها قبل از توجه و اهتمام به ترکیب ساختمان بدن‌ها و عقل‌هایشان، به خورشید و ماه و ستارگان و جزر و مد دریاها و توالی‌فصول‌چهارگانه‌توجه داشتند...

و از همین جهت است می‌بینیم در زمانی که هنوز علم فیزیولوژی شناخته نشده بود، علم نجوم پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای داشت و در آن زمان که گالیله[۴] زمین را از مقام بلند مرکزیت منظومه شمسی انداخت و آنرا تا سرحد یك ستاره مطیع و گوش به فرمان خورشید پائین آورد، هیچگونه تحقیق و حتی اطلاع ابتدائی دربارهٔ ترکیب و طرز کار و وظایف عقل و کبد و غدد تیروئید در دست نبود، چون در هر حال جسم انسان خواه و ناخواه در شرائط عادی و طبیعی زندگی به روش پسندیده‌ای‌وظایف‌خود را انجام می‌دهد و به‌مراقبت احتیاج

۴ــ گالیله Galilee ریاضی‌دان و منجم و فیزیکدان معروف ایتالیایی (مترجم).

ندارد، در صورتی که همیشه علـوم در راه کنجکاوی بشریت بسط پیدا می‌کنند و در این مورد کنجکاوی و کوشش آدمی برای شناخت دنیای خارج بود!

از میان افرادی که از اول تا آخر دنیا در این‌جهان تاکنون زیسته و یا زندگی می‌کنند اشخاص نادرو فـوق‌العاده‌ای به وجود آمـده و می‌آیند که طبیعت[۵] به آنهااستعدادهای‌شگرف و افکار بلندی بخشیده که می‌توانند از اسرار آفرینش پرده بردارند و یا دست به‌اختراعات تازه‌ای بـزنند و یا روابط میان پـدیده‌هـا را کشف کنند، ایـن دانشمندان بسرعت دنیای مادی را کشف نموده و ترکیبات آنرا ساده یافتند و بزودی اسرار قوانین‌آنرا فاش‌ساختند، شناسائی این‌قوانین به ما امکان داد که بتوانیم جهان ماده را در استخدام خـود آوریم. استفادهٔ عملی از اکتشافات علمی برای ایجـاد کنندگان و آنها کـه تئوریهای علمی را بطرز جالبی در زندگی روزانه پیاده کـرده‌اند، سود سرشاری دربر داشت و همچنین سبب رفـاه و تسهیل زندگـی عمومی گردید و توده‌ها را در خوشحالی زایدالوصفی قرار داد، چون بر آسایش و راحتی آنها افزود. این موضوع طبیعی و بدیهی استکه علاقه و اهتمام انسان به اکتشافاتی که سبب تخفیف کار می‌گردد و بار سنگین زندگی را سبك می‌کند و بر سرعت ارتباطات و مواصلات می‌افزاید و از خشونت زندگی می‌کاهد، از مطالعهٔ ساختمان پیچیده جسم و روان آدمی بیشتر است...

فکر مقهور ساختن[۶] جهان ماده کـه همت و ارادهٔ انسان را تحت

۵ـ علیرغم ایمانی که این دانشمند بخدا دارد (ایمانیکه براساس مشاهدات‌علمی استوار است) تعبیر «و هبتهم‌الطبیعة» (طبیعت بآنها بخشیده) اثری است که وراثتهای فرهنگ غربی در او گذارده و این تعبیر در نزد شخص باایمان هیچگونه معنائی ندارد، بخشاینده تنها خدا است و طبیعت مخلوق خدا است، نه قدرت دارد ببخشد و نه خلق کند، طبیعت خدا نیست و خدائی و خالقی و بخشاینده‌ای جز او نمی‌باشد...

۶ـ این تعبیر نیز از پدیده‌های فکری غرب است و ته‌مانده‌ای از ته‌مانده‌های

←

تأثیر قرار داده و کوشش‌های دائمی او در ایـن راه، **اندیشه حیات معنوی و جسمی او را به دست فراموشی سپرده است!**

حقیقت امر اینست که شناسائی قوانینی که از خارج بر ما محیط می‌باشد، ضروری و پراهمیت است ولی ایـن بدان معنا نیست کـه آگاهی از طبیعت پیچیده وجود آدمی در درجه دوم اهمیت قرار گرفته باشد...

در عین حال: بیماری، درد ومرگ و توجه به نیروی مرموزی که فرمانروای جهان مادی ما است، کم‌کم دقت فـرزندان آدم را بسوی حیات درونی خود اعم از جسم و جان جلب نمود مثلا علم طب درابتدا به مسألهٔ تسکین بیمـاری از راه تجـربی می‌پـرداخت ولـی اخیراً متخصصین این علم، متوجه شدند که راه مؤثر بـرای جلـوگیری از بیماری و یا درمـان آن، شناخت کـامل جسم سالم و طبیعی و جسم ناسالم می‌باشد و پس از این توجه و درك بود که علوم گوناگـونی چون تشریح، شیمی، بیولوژی، فیزیولوژی و علم‌الامراض را پایه نهادند.

در عین حال: راز وجودانسان و دانش ماوراء مـاده و رنجهای روانی و اخلاقی در دیدهٔ نیاکان ما پر اهمیت‌تر از بیماریها و درد-های جسمی جلوه می‌کرد و از همین نظر ملاحظه می‌کنیم، تحقیق و بررسی پیرامون حیات روحانی و فلسفه، انظار رجال بـزرگ را پیش از علم طب به خود جلب کرد و اصول و افکار «**عرفانی**» قبل از قوانین فیزیولوژی شناخته شد، ولی معرفت امثال این اصول در آن

←

افسانه‌های یونان و رومانی میباشد و منطق «زور» که جزو شعارهای اروپای‌استعماری است بآن جلوه میدهد، زیرا در فکر اروپائی هرگونه علاقه و رابطه‌ای براساس «قاهر و مقهور» استوار است چون در آنجا رابطهٔ «تفاهم» و «صداقت» وجود نـدارد اما برعکس بعقیدهٔ یکنفر مسلمان تنها خداوند است که جهان را در تسخیر انسان آورده و معرفت و شناسائی وی دربارهٔ نوامیس جهان هستی و بهره‌برداری از مواهب عالم باذن پروردگار است.

هنگام حاصل گردید که بشریت توانست توجه خــود را مقداری از دنیای خارج به دنیای درونی خود معطوف دارد.

علت دیگری نیز برای کمی پیشرفت علوم زیستی و جهل مــا از وجود خود، می‌توان یافت و آن اینست که ساختمان عقول ما معمولا به تفکر دربــارهٔ مسائل ساده رغبت دارد و از حل قضایــای پیچیده مانند ترکیبات موجودات زنده و انسان گریزان است و بنا بــه گفتهٔ **برگسون** Henri Bergson فیلسوف فــرانسوی: یکــی از اوصــاف عقل، ناتوانی طبیعی آن از شناسائی حیات است. ولی برعکس مــا دوست می‌داریم که اشکال هندسی را که در اعماق شعور ما وجود دارد، در دنیای بزرگ خارج کشف کنیم.

وقتی که در اندازه‌گیری بناهــا و ساختمان‌ها ملاحظه می‌گــردد یکی از صفات اساسی عقل‌های اساسی ما را مشخص می‌سازد.

علم هندسه در دنیای ما وجود نداشت و این ما بودیم که آن را به وجود آوردیم، روش‌هــا و وسائل طبیعی هیچگاه بــه دقت وسائل و روش‌های انسان نمی‌رسد و ما در دنیای خارج چنین وضوح و دقتی را که ساختمان تفکر ما به آن متصف است نمی‌یابیم.

و از همین نظر بــرای رهــائی از پدیده‌هــای مشکل و پیچیده کوشیده‌ایم روش‌های ساده‌ای را ایجاد کرده، روابط پدیده‌ها را با یکدیگر طبق قوانین ریاضی محاسبه نمائیم و با این طرز فکر است‌که ملاحظه مــی‌کنیم چنین پیشرفتهای سریع و شگفت‌انگیــزی نصیب دانشمندان فیزیك و شیمی شده است.

نظیر همین پیروزی نیــز در تحقیق و مطالعه قــوانین طبیعی و شیمیائی موجودات زنده به دست آمده و همان‌طور کــه سال‌ها پیش فیزیولوژیست بزرگ و بانــی فیزیولوژی عمــومی **کلــود برنارد** Claude Bernard اظهار نظر کرده است قوانین فیزیکی و شیمیائی در موجودات زنده شبیه و همانند قوانین مــواد بیجان می‌باشد و ایــن حقیقتی است که آن را فیزیولوژی جدید کشف نموده است مثلا حالت

قلیائی خون و آب دریا را با قوانین مشابهی توجیه کرده و نیز ثابت نموده است که منشأ استهلاك و انقباض عضلانـی، سوخت و تخمیر مواد قندی می‌باشد و بنابراین، بررسی جنبه‌های طبیعی و شیمیائی عناصر زنده مانند سایر موجودات عالم مادی سهل و ساده است و این تحقیق پیروزی و موفقیت مهمی است که دانش فیزیولوژی عمومی به آن رسیده است اما هنگامی کـه پدیده‌های فیزیولوژی که از نظام و تشکیلات موجود زنده حاصل می‌گردد مـورد توجه و مطالعه بیشتر قرار می‌گیرد مشکلات جدی‌تری خودنمائی می‌کند و استخدام فنون و تکنیك‌های عادی فیزیك و شیمی برای تجزیه و تحلیل آنها که فوق‌العاده کوچك هستند غیر ممکن به نظر می‌رسد مثلا از چه راه و با کدام تکنیك می‌توان پرده از راز ترکیب و ساختمان هسته سلول‌های جنسی و کروموزومها Chromosome و ژن‌هائی Genes که در دل آنها قرار گرفته است برداشت در صورتی‌که‌شناسائی مجموع‌کلی موادشیمیائی فوق‌العاده کوچك بی‌اندازه حائز اهمیت است چون سرنوشت فرد و آیندهٔ انسانیت وابسته به آنها است.

ظرافت و رقت بعضی از بافت‌ها مانند نسوج مغزی تا آن درجه است که تحقیق و بررسی آنها تقریباً محال می‌باشد. ما هنوز نتوانسته‌ایم وسیله‌ای را برای کشف اسرار مغز و مشکلات آن استخدام کـرده و راز اتحاد و هم‌آهنگی شگفت‌آور سلول‌های آن را دریابیم، عقل ما که همیشه با محاسبات جالب و زیبای ریاضی سر و کـار دارد در برابر عواملی که در تکون «فرد» دخالت دارند از قبیل سلول‌ها، هرمون‌ها و احساسات، سرگردان می‌شود...

ما می‌خواهیم آنچه را که در این باره می‌فهمیم بر افکاری که‌در منطقهٔ نفوذ فیزیك و شیمی و مکانیك بـه ثبوت رسیده است منطبق کرده و موازین فلسفی و دینی را نیز در ایـن تطبیق از نظـر دور نداریم ولی چنین انطباق و مقایسه‌ای هیچگاه به نتیجه مطـلوب و موفقیت چشم‌گیری نخواهد رسید برای اینکه نمی‌توان انسان را در

یك نظام طبیعی شیمیائی محدود ساخت و یا او را تنها در یك سیستم روحانی شناخت.

گرچه «انسان شناسی» باید قوانین همهٔ علـوم را استخدام کند، در عین حال لازم است که رشته‌های تخصصی‌خود را نیز تقویت‌نماید، زیرا انسان‌شناسی نیز به‌طور کلی از علومی است که‌باید مانند علوم مربوط به مولکول‌ها و اتم‌ها و الکترون‌ها به عنوان یك علم مستقل و اصیل تعقیب گردد. کندی پیشرفت علـوم مربوط بـه انسان را در مقایسه با تکامل سریع علوم فیزیك و نجوم و شیمی و مکانیك، در مطالب زیر خلاصه می‌کنیم:

۱ــ کمی احتیاج و همچنین قلت فرصتهای مناسب اجداد ما برای تحقیق و مطالعه درباره خود.

۲ــ پیچیدگی و ابهام موضوع.

۳ــ پیچیدگی طبیعت و ترکیب خاص عقل انسان.

اینها از علل و موانع اساسی این راه است که برطرف کردن آنها مستلزم کوشش‌ها و مجاهدت‌های فراوانی می‌باشد و بر فرض که‌این موانع برطرف گردد باز معرفت ما نسبت به خود به سادگی و زیبائی «علوم مادی» نخواهد رسید، زیرا عواملی‌که‌علوم مربوط به‌شناسائی انسان را در رتبه متأخری قرار داده همیشگی است و در این هنگام ما بطور روشن می‌تـوانیم درك کنیم کـه «انسان شناسی» از تمـام رشته‌های علوم دیگر دشوارتر و پیچیده‌تر است».



از تحقیقات این دانشمند بزرگ که‌زمینه‌ها و فرصت‌های‌مناسبی در راه اطلاع از نتایج بحثهای مهم برای وی پیش‌آمده است، اینطور استفاده می‌شود که تفاوت اساسی بین علوم مادی، و علوم موجودات زنده وجود دارد و نیز از جهت ماهیت، علوم مادی با «**انسان‌شناسی**» متفاوت است و همچنین بینش عقل انسان در برابر هریك از این دو دارای فرق‌ها و تفاوت‌های فاحشی می‌باشد. و این تفاوت‌ها از دو

عامل ثابت که با تغییر شرایط مکانی و زمانی تغییرپذیر نیست، سرچشمه می‌گیرد و آن دو عبارتند از: ابهام و پیچیدگی موضوع علوم مربوط به انسان و ساختمان مخصوص عقل‌های آدمی. پیشرفت انسان در علوم مادی و ابتکارات وی و صحت بحث‌ها و نظریاتش در این‌باره دلیل بر این نیست که او در «**انسان‌شناسی**» هم ترقی کرده و در این مرحله نیز تحقیقات و نظریاتش درست باشد، زیرا اولاً: منطقهٔ حکمرانی علوم مادی از حیث ذات و طبیعت غیر از منطقهٔ نفوذ علوم انسانی است و ثانیاً انسان در ناحیهٔ علوم مادی به پیشرفتهای قابل توجهی نائل آمده است و ثالثاً: موانع راه تکامل و پیشروی علوم مادی قابل عبور است ولی همان‌طور که قبلا گفتیم عواملی که علوم انسانی را در حال رکود و توقف قرار داده است تقریباً غیر قابل تغییر می‌باشند و بنابراین، امیدواری به پیشرفت انسانیت در مرحلهٔ علوم مادی بسیار قوی می‌باشد به خلاف علوم انسانی!

و همان طور که دکتر «الکسیس کارل» اثبات نمود: جهل ما نسبت به حقیقت انسان، مطلق و فوق‌العاده است...



این حقیقت علمی (جهل مطلق نسبت به انسان با علم نسبی آدمی به ماده) یك مسئله عجیب و غیرمنتظره‌ای نیست بلکه نتیجهٔ مترقب جنبش انسان در روی زمین و ثمرهٔ طبیعی وجود انسانی وی در سازمان هستی می‌باشد.

کما اینکه در خلال نظرات اسلامی به این حقیقت برمی‌خوریم...

براساس همین واقعیت علمی است که ملاحظه می‌کنیم اسلام در حالی که برای انسان آزادی کامل قائل است و دست او را در آبادانی زمین و استخدام نیروها و ذخائر آن باز گذارده، در راه انتخاب چگونگی زندگی انسانی او را به خود وانگذاشته بلکه وی را در این مرحله مقید به پیمودن راه و روش معین و مشخصی نموده است چون انسان در جهت پیروزی بر اسرار ماده از راه علم نسبی آراسته به

نیروهائی است که این نیروها در ناحیهٔ «**شناسائی خود**» بکار نیاید انسان مطابق طرز تفکر اسلامی آقای روی زمین است و به اصطلاح مقام «خلیفةاللهی» را داراست و تمام موجودات روی زمین مسخر او هستند و دارای استعدادها و امکاناتی است که می‌تواند شئون موجودات را در حیطه علم خود درآورد و از خوبی‌ها و پاکی‌ها و جلوه‌ها و زیبائیهای طبیعت بهره‌مند گردد.

نه‌تنها زمین بلکه آسمانها و اشیاء و تمام موجودات زنده در راه «خلیفةاللهی» و آقائی انسان در روی زمین به مساعدت برخاسته‌اند و اساس خلقت آنها برای حرکت انسان در راه رسیدن به مقام خلافت و جانشینی پروردگار می‌باشد و این مطلب گرچه بسیار بزرگ و عجیب به نظر می‌رسد ولی حقیقت همین است!

قرآن مجید این واقعیت را در ضمن آیات فراوانی به مضامین‌زیر تشریح می‌کند:

«خداوند همه موجودات زمین را برای بهره برداری شما خلق کرد و سپس آسمان‌های هفتگانه را به وجود آورد... و هنگامی که پروردگار ارادهٔ خود را مبنی بر خلقت خلیفه‌ای در روی زمین به فرشتگان آسمان اعلام فرمود، آنها گفتند آیا کسی را در روی زمین می‌آفرینی که فساد و خونریزی پیشه گیرد؟ ما ترا تسبیح می‌گوئیم و ستایش می‌کنیم، پروردگار گفت: آنچه را که من می‌دانم شما نمی‌دانید و پس از آن، نامهائی (حقایقی) را به آدم آموخت و سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد و آنها از جواب عاجز ماندند و «آدم» ایشان را از آن حقایق آگاه کرد.

آنگاه، خداوند خطاب به فرشتگان آسمان چنین فرمود: نگفتم که من اسرار آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و از آنچه آشکار می‌کنید و پنهان می‌دارید با خبرم؟ و در این هنگام پروردگار فرمان داد که ملائکه بر آدم سجده کنند».[۷]

۷ــ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیات ۳۴ــ۲۹.

«پروردگار است که دریا را مسخر شما کرد تا کشتی‌ها به‌فرمان او در آن حرکت کنند... و آنچه که در آسمان‌ها و زمین است یکسره در تسخیر شما قرار داد که در این امر برای گروهی که تفکر کنند، عبرت‌هاست».[۸]

«... و حیوانات را نیز آفرید که در آن سودها دارید و از آن می‌خورید... اوست که از آسمان آب به زمین نازل کرد که هم‌خودتان سیراب شوید و هم درختها سیراب شوند و همه‌گونه میوه‌ها برای شما رویانید و شب و روز را به خدمت شما گماشت و خورشید و ماه و ستارگان به امر او درفرمان شما درآمدند و او است که دریا را مسخر نمود تا از گوشتهای تازهٔ آن استفاده کنید حتی‌از آن زینتهائی استخراج کرده پیرایهٔ خویش سازید».[۹]

در عین حال، این انسان با همهٔ جنبه‌های «خلیفةالهی» و تسخیر نیروها و نهادهای خلقت و با کلیه استعدادهائی که برای درك همهٔ جوانب خلافت و جانشینی پروردگار از نوامیس جهان آفرینش در او، به ودیعه گذارده شده در نظر اسلام (و واقع هم همین است) مخلوقی است ضعیف که احیاناً شهوات بر او غلبه پیدا می‌کنند، هوای نفس او را محکوم می‌سازد، احیاناً ناتوانی او را از پای درمی‌آورد و نادانی و جهل، همیشه با او همراه است و از همین نظر اسلام او را به خود واگذار نکرده که در مسیر حیات، شهوات و هوای نفس و ناتوانی و نادانی، وی را رهنمون باشند؟!

بلکه خداوند نعمات و برکاتش را بر نوع بشر تمام نموده و این مرحلهٔ حساس از زندگی او را مورد عنایت و توجه خاص قرار داده، مرحله‌ای که پروردگار می‌داند که انسان علیرغم تسلطی که بر ماده دارد، نمی‌تواند آنرا کنترل کند و با وجود علم او به قوانین ماده از علم به مقتضیات و کیفیات این مرحله، عاجز است...

۸ــ قرآن کریم، سوره‌ی جاثیه، آیات ۱۳ــ۱۲.

۹ــ قرآن کریم، سوره‌ی نحل، آیات ۱۶ــ۱۵.

نخستین مرتبه‌ای که ناتوانی و عجز و خضوع انسان در برابر شهوات به ظهور رسید، همان است که قرآن مجید بیان فرموده که آدم در برابر اغواء شیطان تسلیم شد و علاقهٔ به زندگی برای او فراموشی آورد که شیطان دشمن او است و برای اغواء و گمراهیش در کمین نشسته و خداوند ویرا از اضلال‌شیطانی برحذر داشته‌است.

این تصویری است برای حقیقت جاویدانی‌که‌در نهاد هر انسانی وجود دارد و اگر اعتصام و نگه‌داری خداوندگار نباشد و بشریت از راه خدا منحرف گردد به شقاوت و انحطاط مادی و معنوی سوق داده خواهد شد:

اینست بیان قرآن کریم:

«ما از پیش با آدم عهد بستیم و او آن عهد را فراموش کرد و نیافتیم برای او اراده‌ای. ـ و زمانی که به ملائکه گفتیم که بر آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند مگر ابلیس که سرپیچی نمود ـ سپس به آدم گفتیم این ابلیس دشمن تو و دشمن زن تو است، مبادا شما را از بهشت براند و در نتیجه به رنج و مشقت افتی ـ برای تو در بهشت همه چیز هست که گرسنه نشوی و برهنه نگردی ـ و تشنه نشوی و از آفتاب گرم صدمه نخوری ـ ولی شیطان آدم را وسوسه کرد و به او گفت: ای آدم آیا مایلی ترا دلالت و راهنمائی کنم به درختی جاویدان و سلطنتی که هرگز کهنه نشود ـ پس آدم و حوا (بر اثر اغواء شیطان) از آن درخت خوردند و لباسهای آنها ریخت و خود را از برگهای درختان بهشت پوشیدند، پس آدم از فرمان پروردگارش تخلف نمود و بی بهره ماند ـ سپس خداوند او را برگزید و توبه‌اش را قبول کرد و وی را هدایت فرمود ـ خدا فرمود از بهشت هبوط کنید، در حالتی که بعضی شما آدمیان از برای‌برخی دیگر دشمن باشید، پس اگر از من هدایتی برای شما آمد هرکس که آن هدایت را پیروی نماید گمراه نخواهد شد و به سختی نمی‌افتد ـ و هرکس از پند من روی بگرداند برای او زندگانی پرمشقتی است

و او را روز قیامت کور محشور می‌کنیم ـ گوید پروردگارا! به چه جهت مرا کور محشور کردی و حال آنکه در دنیا بینا بودم. ـ خداوند گوید: این چنین بود عمل تو، آیات ما را دیدی و چشم پوشیدی و ما نیز امروز ترا چشم پوشیده گرداندیم ـ و این چنین کیفر می‌دهیم کسی را که اسراف کرد و به آیات پروردگار خود ایمان نیاورد، به درستی که عذاب آخرت سختتر و پاینده‌تر است».[۱۰]

با وجود قدرت انسان بر استخدام ماده و معرفت قوانین آن و به کار بردن آنها در راهی که خداوند برای او ترسیم نموده، در آیات قرآنی اشارات فراوانی دیده می‌شود مبنی بر جهل انسان نسبت به خود و نسبت به آیندهٔ خود و به‌طور کلی نسبت به تحولات و نتایج کارهایش و همچنین تحت تأثیر شهوات و امیال قرارگرفتن تا آنجا که در اثر نادانی و ناتوانی و طغیان هوای نفس، صلاحیت تعیین راه و رسم زندگی از او سلب می‌گردد:

«لکن بیشتر مردم نمی‌دانند، ظاهری‌از زندگی‌دنیا را می‌دانند».[۱۱]

«از تو دربارهٔ روح سؤال می‌کنند: بگو: روح از امر پروردگار من است و علم، به شما مگر به‌مقدار کمی داده نشده است».[۱۲]

«... و کسی نمی‌داند فردا چه کسب می‌کند، و احدی نمی‌داند که در کدامین زمین می‌میرد، به درستی که پروردگار دانای آگاه است».[۱۳]

«شما نمی‌دانید پدران و یا فرزندانتان، کدام یك به نفع شما نزدیکترند...».[۱۴]

«چه بسا که از چیزی کراهت داشته باشید و خداوند در آن‌چیز

۱۰ـ قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیات ۱۲۷ـ۱۱۵.
۱۱ـ قرآن کریم، سوره‌ی روم، آیات ۷ـ۶.
۱۲ـ قرآن کریم، سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.
۱۳ـ قرآن کریم، سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۳۴.
۱۴ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۲.

خیر بسیار قرار داده باشد».[۱۵]

«چه بسا چیزی را دوست نداشته باشید و حال آنکه خیر شما در آن باشد، و شاید چیزی را دوست داشته باشید ولی بدی شما در آن باشد، و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید».[۱۶]

«تو نمی‌دانی شاید خدا پیش‌آمد تازه‌ای پیش آرد».[۱۷]

«پیروی نمی‌کنند جز از گمان و هوس دلهای خود، در صورتی‌که هدایت از پروردگارشان سوی ایشان آمده است».[۱۸]

«اگر حق تابع هوس‌هایشان‌شده بود آسمان‌ها و زمین با هرکه در آنهاست، تباه می‌شد».[۱۹]

«انسان حریص آفریده شده، هنگامی که بدی به او رسد جزع کننده است و زمانی که مال به دست وی آید بخل کننده است».[۲۰]

این قبیل اشارات در قرآن مجید زیاد دیده می‌شود و غالباً پس از بیان تشریعات و توجیهاتی است که خداوند برای مردم وضع‌فرموده و به آنها هشدار می‌دهد که خودتان (با این‌علم محدود) قدرت ندارید برای خود قانون بگذرانید...

و در انسان‌ها آن توانائی و استعداد لازم برای ترسیم مسیر حیات و زندگی وجود ندارد، چون آنها نسبت به خود و نتایج تصرفات و خواسته‌های خود در نادانی بسر می‌برند و از طرفی‌معمولا تحت تأثیر هوای نفس و شهوات حیوانی قرار دارند...

همهٔ اینها دلیل بر این است که اگر خود انسان در مقام قانون‌گذاری برآید و زمام امر خود را خود به دست بگیرد و راه زندگی را خود معین کند، چه خطراتی‌در کمین او و خط سیرش در زندگانی

۱۵ــ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۹.
۱۶ــ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۶.
۱۷ــ قرآن کریم، سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱.
۱۸ــ قرآن کریم، سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۲۳.
۱۹ــ قرآن کریم، سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۷۱.
۲۰ــ قرآن کریم، سوره‌ی معارج، آیه‌ی ۱۹.

قرار دارد؟!

ما در قرآن مجید ملاحظه می‌کنیم که در پاره‌ای از آیات پس از جعل برخی از قوانین، به جهل انسان اشاره گردید است:

«سپس ترا به طریقی از دین قرار دادیم، پیرو آن باش و هوس‌های کسانی را که نادانند پیروی مکن».[۲۱]

«بر شما کارزار نوشته شد و آن مکروه (طبع) شماست، **و چه‌بسا چیزی که مکروه طبع شما باشد و آن بر شما نیکو باشد و چه بسا چیزی که دوست بدارید و همان‌برشما بد باشد و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید».**[۲۲]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما حلال نیست که زنان را باکره (آنها) به میراث برید و بر آنها سخت مگیرید برای اینکه قسمتی از آنچه را که به ایشان داده‌اید پس بگیرید، مگر اینکه به زشتکاری آشکاری گراییده باشند. با آنها به نیکی معاشرت کنید و اگر از آنها دلزده شدید (بدانید) **چه بسا که شما از چیزی کراهت داشته باشید و خدا در آن خیر بسیاری گذاشته باشد».**[۲۳]

«ای پیغمبر! وقتی زنان را طلاق می‌دهید، آنها را هنگام آغاز «**عده**» طلاق‌دهیدو «**عده**» را شماره‌کنید، وازخداوند‌ـ‌پروردگارتان‌ـ بپرهیزید و آنها را از خانه‌هایشان بیرون نکنید مگر اینکه به زشتکاری نمایانی گرائیده باشند، این حدود خدا است و هرکه از حدود خدا تجاوز کند به خویش ستم کرده است، **تو نمی‌دانی شاید خداوند بعد از این کار تازه‌ای پدید آرد».**[۲۴]

«خداوند شما را سفارش می‌کند، دربارهٔ فرزندانتان؛ که برای پسر مانند بهرهٔ دو دختر است.

۲۱ـ قرآن کریم، سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۱۸.
۲۲ـ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۶.
۲۳ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۹.
۲۴ـ قرآن کریم، سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱.

و اگر زنان بیش ازدو تن باشند، پس دو سوم ماترك از آن ایشان است و اگر یکی باشد پس نصف ماترك از آن اوست و برای هریك از پدر و مادر او یك ششم ماترك خواهد بود ـ اگر برای میت فرزندی باشد ـ و اما اگر او را فرزندی نباشد و پدر و مادرش وارث او باشند، برای مادرش یك سوم است، پس اگر او را برادرانی باشد، مادرش را یك ششم است.

البته پس از (انجام) وصیتی که بدان سفارش کرده است و پس از (ادای)دین او ـ **پدران شما و پسران‌شما، که نمی‌دانید کدامشان از نظر سود به شما نزدیکترند.** (این سهم‌الارث) فریضه‌ایست از جانب خدا، براستی که خدا دانای حکیم است».[۲۵]

همانطور که ملاحظه می‌کنیم آیات فوق به صورت قاطع و محکمی به این حقیقت صراحت دارد که مسلمان آنگاه مسلمان واقعی است و مؤمن هنگامی به واقعیت ایمان می‌رسد که خط سیر او در زندگی همان باشد که خدا معین فرموده و شریعت و دینی را بپذیرد که پروردگار آن را برای تنظیم حیات انسانی، مقرر داشته است.

و از پیش خود برای زندگانیش راه و دینی برنگزیند و اگر کسی راه غیر خدا را برود از نظر منطق اسلام به «**الوهیت**» خداوند کافر شده و با انکار وحدانیت پروردگار در الوهیت، برای خود این حق را قائل می‌گردد.

کفر کسی که برای خود حق الوهیت قائل باشد با این ادعا که قدرت دارد بدون توجه به آسمان و آنچه که از جانب خدا نازل می‌گردد، قانون وضع نماید و راهی غیر از راه خداوند در زندگی برگزیند، مسلم است.

برخی از آیات قرآن کریم ناظر به همین اصل و حقیقت اسلامی است که راهی جز راه خدا برگزیدن و در برابر قوانین الهی، قانون وضع کردن، حاصلی جز ضلالت و گمراهی ندارد:

۲۵ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۱.

«آیا ندیدی آنهائی را که گمان می‌کنند به آنچه که به تو نازل شده و به پیامبران پیش از تو ایمان آوردند، آنها می‌خواهند به طاغوت[۲۶] داوری برند. در حالی که دستور دارند بدان کفر بورزند و شیطان می‌خواهد آنها را گمراه کند، گمراهی دور.

و هنگامی که به آنها گفته شد بیائید بسوی‌آنچه خدا فرو فرستاده و بسوی پیامبر او، منافقان را می‌بینی که از تو روی گردانند، روی گردانیدنی.

پس چگونه است وقتی مصیبت به آنها رو می‌کند که از پیش آفریده دستهای خودشان بوده ــ به تو روی می‌آورند و به پروردگار سوگند یاد می‌کنند که ما مقصودی جز نیکی و دمسازی نداشتیم.

آنهایند کسانی که خدا آنچه در دلهایشان هست می‌داند، پس‌تو از آنها روی بگردان و پندشان بده و آنها را دربارهٔ خودشان سخنی رسا بگو.

و ما هیچ پیامبری نفرستادیم جز برای آنکه به اذن خدا اطاعت شود، و اگر آنها هنگامی که بر خودشان ستم می‌کنند پیش تو آیند و از خدا آمرزش بخواهند و پیغمبر نیز بر ایشان آمرزش بخواهد، خدا را توبه پذیر مهربان خواهند یافت.

نه، و سوگند به پروردگارت که ایمان نیاورند تا آنگاه که ترا حکم کنند در آنچه میانشان اختلاف شده، سپس از آنچه (تو) دربارهٔ آنها حکم کنی شکی در دلهای خود نیابند و تسلیم شوند، تسلیم شدنی».[۲۷]

«ما تورات را فروفرستادیم، در آن هدایتی است و نوری است، حکم می‌کنند بدان برای‌کسانی‌که یهودی‌گشته‌اند، و (حکم می‌کنند) خداپرستان و دانشمندان بدانچه از کتاب خدای به آنها سپرده شده

۲۶ــ به هر سلطه‌ای که مستند به سلطنت پروردگار نباشد و به هر وضع و قانونی که «شریعت خدا» را اساس حیات قرار ندهد، طاغوت گفته میشود.

۲۷ــ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیات ۶۵ــ۶۰.

و خودشان بر آن گواه‌اند ـ پس، از مردم مترسید و از من بترسید و آیات مرا به‌بهای کم مفروشید و هرکس بدانچه خدا نازل کرده حکم نکند، پس آنها خود کافرانند.

و در آن کتاب بر آنها نوشتیم که نفس به نفس و چشم به چشم و بینی به بینی و گوش به گوش و دندان به دندان است، و جراحتها را قصاص است، پس هرکه از آن‌درگذرد آن عفو برایش‌کفارهٔ (گناهان) است و کسانی کـه بدانچه خدا فرستاده حکـم نمی‌کنند، پس آنان ستمکارانند.

و از پس ایشان بیاوردیم عیسی پسر مریم را که تصدیق کننده بود آنچه را از تورات، که پیش دست اوست، و او را انجیل دادیم که در آن هـدایتی است و تصدیق‌کننده است آنچه پیش دست اوست از تورات، و هدایت و پندی است برای پرهیزکاران.

و باید اهل انجیل به‌آنچه خدا در آن فرو فرستاده، حکم کنند، و هر کس‌که به‌آنچه خدا فرو فرستاده‌حکم نکند، پس‌آنها تبهکاران‌اند.

و کتاب را به حق بر تو فرو فرستادیم کـه تصدیق کننده است آنچه از کتاب که پیش دست اوست و بر آن نگاهبان است پس میان آنها بدانچه خدا فرو فرستاده است داوری کن، و پیروی مکن‌هوس‌ـ های آنان را (در مقابل) آنچه از حق برای تو آمده است ـ برای هر یك از شما شریعتی و راهی قرار دادیم و اگـر خدا بخواهد شما را امت واحدی قرار دهد و لیکن او در آنچه بـه شما داد البته شما را بیازماید. پس در کارهای نیك شتاب کنید که بازگشت همهٔ شما بـه خداست و او شما را به آنچه در آن اختلاف می‌کردید، آگاه می‌کند.

و اینکه به آنچه خدا فرو فرستاده است میان ایشان داوری کن و از هوس‌هایشان پیروی مکن، و از آنها پرهیز کن که مبادا از بعض آنچه خدا به تو فرستاده گمراهت کنند و اگر رو گردانیدند پس بدان که بی‌گمان خدا می‌خواهد آنها را به پاره‌ای از گناهانشان بگیرد و به راستی بسیاری از مردم تباهکارانند.

پس آیا حکم جاهلیت را می‌جویند؟ و کیست از خدا بهتر (جهت) داوری برای گروهی که یقین دارند».[۲۸]

همین مقدار برای بیان نظریهٔ اسلام دربارهٔ شأن و موقعیت‌انسان و تسلط وی بر عالم ماده و تسخیر آن و قدرتی که به مقتضای مقام «خلافت» برای شناسائی نوامیس جهان تکوین به او داده شده است کافی به نظر می‌رسد و همچنین بیان این حقیقت‌که انسان‌در عین‌حال که قوانین ماده را می‌شناسد به همان وضوح و روشنی از معرفت به خود عاجز و ناتوان است و اسلام بر همین اساس او را از تعیین راه و روشی که متضمن برنامهٔ زندگی وی باشد، بازداشته است.

و برای تعیین برنامه‌ای صحیح کـه با فطـرت و کیان و وظیفهٔ انسان در زمین سازگار باشد، عنایت پروردگار را معتبر دانسته و سپس انسان را ملزم به پیروی از چنین برنامه‌ای نموده‌است. تا آنجا که از نظر اسلام کسی که تنها راه خدا را برنگزیند و یـا پاره‌ای از احکام خدا را بگیرد و برخی دیگر را رها کند، کافر شناخته شده و از دایرهٔ ایمان و اسلام بدور:

«و از آنها پرهیز کن که مبادا از بعض آنچه خدا به تو فرستاده گمراهت کنند».[۲۹]

قرآن مجید کسانی را که همهٔ قوانین و یا برخی از قوانین خدا را مورد انکار و اعراض قرار دهند انذار نموده به سوء عاقبت، هم در دنیا و هم در آخرت:

«و هرکس که از پندمن روی بگرداند برای او زندگی و معیشت سخت و دشوار خـواهـد بود و او را در روز قیامت کـور محشور می‌کنیم».[۳۰]

«... و اگر انجام ندادید پس آماده به جنگی با خدا و پیامبر خدا

۲۸ــ قرآن کریم، سوره‌ی مائده، آیات ۵۰ــ۴۴.
۲۹ــ قرآن کریم، سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۹.
۳۰ــ قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۴.

بشوید...».[۳۱]



اکنون پس از بیان نظریهٔ اسلام پیرامون آنچه که از استعداد و نیرو برای شناخت انسان به او داده شده و همچنین ناتوانیهائی که از نظر خلقت و ساختمان در راه معرفت و شناخت خود دارد و نتایجی که این دو زمینهٔ متضاد در صحنهٔ حیات انسانی بـه بار می‌آورند... برمی‌گردیم به تشریح عنـاصر فاجعه‌ای کـه بشر امروز آنها را به عنوان تمدن و طرق زندگی بـه کمك گرفته و این بـر اساس جهل فراوان نسبت به شناسائی انسان است(همانطور که دانشمند بزرگ غربی دکتر الکسیس کارل آن را بیان کرد) و ما در این فصل همین بی‌اطلاعی فراوان و همه جانبهٔ نسبت به انسان را دربرابر شناسائی وسیع و همه جانبه‌ای که نسبت به جهان ماده پدیدار گشته، عنصر اصیل و نخستین عامل این تراژدی برشمردیم.

البته همان‌طور که گذشت فاجعهٔ بشریت تنها در عدم شناسائـی خود و شناخت ماده نیست بلکه فاجعه در اینست که جـامعهٔ بشری بدون اینکه اهمیت و اعتباری برای خصوصیات و فطریات انسانی قائل باشد راههائی را برای حیات انسانی‌خود برگزیده که‌از هدایت پروردگار به دور است و فاجعهٔ عظیم‌تر اصرار انسان بر اجتناب از انتخاب راه خدا و دشمنی و تنفر او نسبت به‌هدایت الهی‌است، قرآن کریم آنهائی را که از خدا و هدایتهای الهـی رو گـردانند، چنین ترسیم می‌فرماید:

«پس برای چه آنها از قرآن روگردانند، آنهـا چهارپایانی را می‌مانند که رم کرده باشند، که فرار کرده‌اند از شیر؟!».[۳۲]

۳۱ـ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۹.

۳۲ـ قرآن کریم، سوره‌ی مدثر، آیات ۵۱ـ۴۹.

گمراهی و سرگشتگی

نادانی مطلق انسان نسبت بـه خود آن‌طـور که دکتر «الکسیس کارل» در نیمهٔ دوم قرن بیستم آن را ترسیم نموده، به‌طور قطـع در قرون گذشته و قبل از آنکه کوشش‌های فراوانی در صحنهٔ معرفت و شناسائی انسان و علوم انسانی صورت گیرد، بیشتر و عمیق‌تر بوده است و این جهل علی‌رغم مجاهدت‌های دانشمندان و تشکیل کنگره‌های متعدد علمی و بحث‌های گوناگون هنوز وجود دارد و جوانب مهمی از جهان درونی ما هنوز ناشناخته مانده است برای اینکه از یك طـرف دشواری‌ها و مشکلات لاینحلی در ذات تاریك و شناخته نشده مسألهٔ پیچیده و سردرگم «حیات» وجود دارد و از طرف دیگر در طبیعت و ذات عقول ما...

جهل انسان نسبت به خود مقتضی است که همواره در سایهٔ انوار هدایت‌های الهی بسر برد و خود را به مبدأ جهان آفرینش نزدیك کند و پناهگاهی جز او برای خود نجوید و در راهی گام بنهد که خدای عالم و حکیم آن راه را از روی علم و حکمت برای او انتخاب نموده است و هیچگاه به پیروزیهای عقل و علم در عالم ماده و به‌مهارت‌های خود در ابتکارات مادی مغرور نگردد (در آن هنگام که قدرت مادی او بالا رود و چنین درك کند که در این‌میدان به‌موفقیت‌های محیر‌العقول و خارق‌العاده‌ای رسید) و این غرور او را از تطبیق تحقیقات جهان ماده بر عالم حیات و بخصوص حیات انسانی باز ندارد و در غیر این صورت پیروزی‌هـای مادی چنان انسان را مفتون خواهد نمود کـه طریقی مستقل و جدا از راه مستقیمی که خدای بزرگ نشان داده،

برمی‌گزینند و از فرمان خالق جهان سر برمی‌تابد.



آنچه که برای اولین بار در اروپا به وقوع پیوست و سپس چون سیلی بنیان‌کن تمام روی زمین را فراگرفت یك نهضت ضد خدائی و سر برتافتن از اطاعت پروردگار بود و از همین رهگذر گمراهی و شقاوت و هلاکتی که بشریت را در جهنم زمان ما سقوط داد، شروع شد و اکنون ملاحظه می‌کنیم که چگونه نوع انسان در شدائد و تنگناهای زمان خود گرفتار است...

اخلاص و صراحت علمی شخصیتی چون دکتر «کارل» در نیمهٔ دوم قرن بیستم پیرامون جهل فراوان انسان نسبت به خود، آنجا که می‌گوید: «واقع امر این است که نادانی ما دربارهٔ حقیقت انسان، فراوان است»، دیگر مجالی برای ادعانامه‌های غیرعادلانه اروپا در طرد هرگونه توجیه و پدیدهٔ دینی باقی نمی‌گذارد.

از این واقعیت نباید غافل بود که تصادمها و برخوردهای زیان‌آوری که میان دستگاه کلیسا و دانشمندان اروپا به وجود آمد، مردم اروپا را از اطاعت کلیسا خارج ساخت و به‌طور کلی از اطاعت هر دینی. آنها اساساً «**دین**» را از صحنهٔ زندگی بیرون راندند بدون اینکه در این راه مجالی برای حکومت عقل و شعور انسانی باشد، آنها دین را بکلی طرد نمودند ولی نه براساس عقل و شعور باطن، اروپا در برابر دین بپا خاست و حتی حاضر نبود اولا: کلمه‌ای را بشنود که میان دین واقعی و تشکیلات کلیسا فرق قائل است و ثانیاً: به مطلبی گوش فرا دهد که میان توانائی مادی انسان و ناتوانی معنوی او تفاوت قائل بوده و می‌گوید: قدرت و توانائی انسان در صحنهٔ جهان ماده هیچگاه عجز و ناتوانی او را در ترسیم راه حیات و زندگی انسانی توجیه نخواهد کرد...

مخالفت اروپا با دین دارای عوامل شناخته شده‌ای است که در اینجا تنها به یکی از آن عوامل اشاره می‌کنیم:



...یهٔ اسلام بحث‌های علمی در دانشگاه‌هـــای اندلس و شرق نضج... ت ــ همانطور که «دوهرنج» و «بریفولت» به ایـــن حقیقت تار... عتراف دارند ــ اروپا در قرن ۱۵ از این دانشگاه‌ها بـــرای نخس... بار الهام گرفت و برای اولین مرتبه در تاریخ خود به مکتب علو... بی آشنایی پیدا کرد. «راجز بیکن» و «فرانسیس بیکن» از دانشمندان علـــوم تجربـــی اروپا هستند کـــه علوم خود را مدیـــون دانشگاه‌های اسلامی می‌دانند. «راجـــز بیکن» به طور صریح اعتراف می‌کند که دانش خود را از جهان اسلام اقتباس نموده است...

«دوهرنج» می‌نویسد:

«نظریات علمی **راجز بیکن** متین‌تر و محکمتر از هم‌اسم معروفش **فرانسیس بیکن** می‌باشد، چون او آراء علمی خود را از دانشگاه‌های اسلامی اندلس اخذ نموده‌وفصل‌پنجم‌کتاب او (Opus Maius) که به بحث پیرامون «**البصریات**» اختصاص داده شده در حقیقت کپیه‌ای است از کتاب «**المناظر**» ابن هیثم[1] و همهٔ کتاب «بیکن» شاهد گویائی است که وی تحت تأثیر «ابن حزم»[2] بوده است.

«بریفولت» در کتاب خـــود ساختمان انسانیت Making of Humanity می‌نویسد:

«راجز بیکن، لغت و زبان و علوم عربـــی را در مدرسه اکسفورد

۱ــ «حسن‌بن هیثم» بزرگترین فیزیکدان مسلمان بود و یکی از بزرگترین‌محققان علم مناظر در تمام ادوار. در واقع تحقیقات «ابن‌هیثم» دربارهٔ نور و قواعد انعکاس و انکسار آن منشأ کشفیات بعدی شد، بطوریکه میتوان گفت اگر «ابن هیثم» نبود «راجز بیکن» بوجود نمی‌آمد و خود «راجز بیکن» در کتاب خویش، مکرر از «ابن‌هیثم» نام میبرد و از سخنان او نقل میکند، وی بهرحال بهترین تجسم روح تجربی بود در تمام قرون وسطی (کارنامهٔ اسلام صفحهٔ ۶۶) (مترجم).

۲ــ «ابن حزم» ظاهراً همان ابن‌النفیس دمشقی است که او را «ابن‌ابی‌الحزم» نیز می‌خوانند و همو بود که حرکت خون را در ریه قرنها قبل‌از «سروتیوس»اسپانیائی که او را کاشف واقعی دوران دم میدانند بیان داشت (مترجم).

نزد شاگردان اساتید عرب اندلسی فراگرفت و دور از حق و واقعیت است که راجز بیکن و سمی او فرانسیس بیکن را کــه پس از وی در جهان علم قد برافراشت از مبتکرین علوم تجربی به‌حساب‌آوریم بلکه راجز بیکن حامل علوم دانشمندان اسلامی بود که رسالت خود را در این قسمت در اروپای مسیحی انجام داد و خود او به هیچ‌وجه از این حقیقت استنکافی ندارد که فراگرفتن لغت و علوم عربی بود که او را به شناخت حقایق رهنمون بود. و اما مناقشات و مباحثی که پیرامون بنیان‌گذاران اصلی مکتب تجربی در جریان است و می‌خواهند ابتکار آن را به دانشمندان غرب نسبت دهند، چیزی جز تحریف مصیبت‌بار واقعیات که ریشهٔ آن را باید در تمدن اروپائی جستجو کرد، نیست و حال آنکه در عصر بیکن طریقی را که مسلمانان در علوم طبیعی از راه تجربه ارائه داده بودند در دائره بسیار وسیعی انتشار یافته بود تا آنجا که در آن زمان مردم سراسر اروپا با اعتماد و در عین حــال حسرت هرچه بیشتر به تحصیل آن مشغول بودند».[۳]

«محققاً یکی از گرانبهاترین مواهبی که از طریق تمدن اسلامی به دنیای جدید ارزانی شد موهبت علم و دانش بود ولی نتایج آن به کندی انجام پذیرفت، آن زمینه‌ها و قــدرت‌ها و عظمت‌هائی را کــه فرهنگ عرب در اسپانیا به وجود آورد پس از گذشت زمانی طولانی به ثمر رسید و مدتها اشعهٔ شکوهمند تمدن‌اسلامی زیر ابرهای‌تاریک مخفی بود. و تنها علم نبود که به اروپا حیات و زندگی را برگرداند، بلکه عوامل فراوان دیگــری از آثار تمدن اسلامی مشعلی را روشن ساخت که شعاع‌های تابان آن حیات اروپائی را روشن ساخت».[۴]

«اگر در یکی از نواحــی اروپا نقطهٔ روشنی در جهت تحقیقات علوم طبیعی‌پدیدارمی‌گردید، بطورقطع از درخشندگی و شکوهمندی فرهنگ اسلامی ریشه گرفته بود، در آن هنگام کــه در جهان امتیاز ثابت و مبدأ روشنی برای مباحث علمی وجود نداشت، آثــار باز و

۳ و ۴ـ «بناءالانسانیة» صفحهٔ ۲۰۲.

روشن و پرشکوه فرهنگ اسلامی برای دنیای جدید منبع محکم و مطمئنی بود برای روشن کردن نقاط تاریك علوم...»[۵].

«ما تنها از این نظر که اعراب مسلمان کشفیات و ابتکارات مهمی را به ما ارزانی داشتند مدیون آنها نیستیم، بلکه بطور کلی در موهبت خود علم رهین منت آنانیم، زیرا به عقیدهٔ ما در جهان قدیم، علم به معنای واقعی وجود نداشت و دانش نجومی و ریاضیات یونانی، دانش‌های بیگانه بود که یونانیان آنها را جلب نموده و از دیگران گرفتند و حتی در یك روز هم این علوم جهانی نشد و تنها با فرهنگ محدود یونانی ممزوج گردید. و تنها مکتب یونانی به آنها نظم خاصی داد و احکام علوم را عمومی کرد و نظریات تازه‌ای به آن افزود ولی از لحاظ اسلوب و سبك و روش و اتقان و جمع علوم و تثبیت آنها و همچنین ابتکار روشهای تازه و متنوعی برای بررسیهای علمی و تحقیقات دقیق و دامنه‌داری در قسمت‌های مختلف علوم و بالاخره تأسیس مکتب تجربی، با مزاج سبك علوم یونانی سازگار نبود! و برای نخستین بار بحث‌های علمی با این سبك خاص در اسکندریه و در عصر **هلن** به‌وجود آمد و آن علم واقعی که ما ادعا کردیم مدیون مسلمانان هستیم پیروی و اقتباس از مکتب تجربی و تطور در ریاضیات و بطور کلی تحول در علم طبیعی می‌باشد که دانشمندان یونانی از آن کوچکترین اطلاعی نداشتند و همین روح پر ابهت علمی بود که با اسلوب ویژه و شکوهمندش به وسیلهٔ اعراب در کشورهای اروپائی راه یافت...»[۶].



هنگامی که مکتب تجربی اسلامی به‌زندگی‌فکری و عقلی اروپائی منتقل گردید، افکار آنها به بحثهای علمی تجربی سوق داده شد و از همین موقع کشفیاتی در زمینهٔ حقایق فلکی و جغرافیا و طبیعی پدید

۵ـ «بناءالانسانية» صفحه‌ی ۱۹۰.
۶ـ «بناءالانسانية» صفحه‌ی ۱۰۹.

آمد، کشفیاتی در جهت خلاف آن مجموعهٔ اوهام و افسانه‌ها و خرافاتی که کلیسا آنها را ساخته بود و به عنوان **«واقعیات مقدس»** آنها را اختیار کرده‌بود که هیچ‌گونه ربطی با مسیحیت‌واقعی نداشت، بلکه مجرد یك سلسله افکار غیر علمی بود که در آن زمان شیوع‌داشت که ساخته و پرداختهٔ خود کلیسا بود و دستگاه کلیسا از چنین افکار موهوم و خرافی به عنوان اینکه جزئی از عقاید مسیحی است سرسختانه دفاع می‌کرد و حال آنکه به آئین واقع مسیح ارتباطی نداشت و از طرف خدا نرسیده بود...

کلیسا با عناد و دشمنی هرچه بیشتر در برابر نهضت فرهنگی جدیدی که از منبع فرهنگ اسلامی در اندلس و شرق اسلامی ریشه گرفته بود به مقابله برخاست، دانشمندان اروپائی را که از این چشمهٔ زلال سیراب می‌شدند به شدیدترین وجه مجازات می‌کرد و حکومت در آن زمان که در استخدام کلیسا بود بر ضد دانشمندان علوم طبیعی بسیج شد و عمال حکومت بر ضد علم و دانشمندان به بهانهٔ واهی و مسخرهٔ مخالفت با دین و ارتداد به وحشیانه‌ترین‌اعمال دست زدند، آنها با کوچکترین بهانه‌ای افراد را متهم می‌نمودند و تجاوزات غیرانسانی خود را با مذهب و مسائل مذهبی! توجیه می‌کردند.

اعتراف به مذهب و خشوع در برابر دین مفهوم واقعی خود را از دست داده بود، هرکس که در قبال طغیان ستمکارانهٔ کلیسا خاضع بود متدین به حساب می‌آمد و در غیر این‌صورت لامذهب! و مستوجب کیفر و مجازات...

این جدائی ناگوار میان علم و دین تا اوائل قرن بیستم در اروپا ادامه داشت و توده‌ها و به ویژه دانشمندان از دین و نمودهای مذهبی رمیده و فراری بودند، **همانند چهارپای رمنده‌ای که از شیری ژیان گریزد.**[۷]

۷ـ قرآن کریم، سوره‌ی مدثر، آیه‌ی ۵۱.

این گریز و رمندگی و فرار همچنان ادامه داشت تا تحولی به وجود آمد و در میان عده‌ای از اندیشمندان اروپائی در نخستین سالهای قرن بیستم انعطافی پیدا شد و احساسی... احساس سقوط و انهدام انسانیت، احساس خلاء روحی نسبت به ارزشهای انسانی و توجه به این حقیقت تلخ و ناگوار که بشریت به مدت چهار قرن در بیابان سوزان سرگشتگی و گمراهی سرگردان بود...



ما در این بحث اجمالی درصدد نیستیم که همهٔ شرایط و عواملی را که این جدائی ناگوار را بین علم و دین[8] در اروپا سبب گردید، به‌طور تفصیل متعرض شویم و همچنین نمی‌خواهیم با شرح و بسط، آثار شوم این جدائی و رمیدگی فاجعه‌انگیز را برشمریم و آنچه که از شقاوت و بدبختی و تباهی در اثر فاصله گرفتن از راه خدا و گرایش به راههائی که انسان براساس جهل مطلق خود ارائه داده، در طی این قرن‌ها نصیب بشر شده‌است بررسی‌نمائیم ولی می‌خواهیم برخی از نمونه‌هائی را که موجب گمراهی انسان گشته و او را به وادی بی‌انتهای سرگردانی کشانده است، مورد بحث قرار دهیم.



یکی از آثار طبیعی و روشن جهل ما نسبت به حقیقت انسان و یا عدم درك همهٔ جوانب این حقیقت هرچند که به پاره‌ای از جنبه‌های آن پی برده و یا خواهیم برد، اینست که ما از وضع یك سیستم مضبوط و جامع‌الاطراف که بتواند همهٔ شئون حیات انسانی را شامل باشد، عاجز و ناتوانیم و هرگونه نظام خودساخته‌ای که از نظامات الهی فاصله داشته باشد انسان و حیات انسانی را در معرض هلاکت و نابودی قرار خواهد داد. این مسلم است ولی ما می‌خواهیم این اثر قهری و طبیعی را در قالب واقعیات حسی و عملی مشاهده کنیم...

۸ــ تفصیل این موضوع را در فصل «الفصام‌النکد» کتاب «المستقبل لهذا الدین» مطالعه فرمائید.

فرض می‌کنیم کـه ما قوانین مـاده را همانند قـوانین حیات و مخصوصاً حیات انسانی نمی‌دانیم، سپس می‌خواهیم براساس این جهل کلی یا جزئی با «ماده» کار کنیم، در این صورت چه حـادثه‌ای واقع خواهد شد؟

نتیجه روشن است یا ماده به دست انسان تلف می‌شود و یا مـاده انسان را به نابودی می‌کشاند... و چنین حوادثی در زندگـی بشر زیاد به وقوع پیوسته است...

تلف و نابودی هنگامی که در جهان‌ماده صورت‌گیرد، منشأ آثاری که تدارك و جبران آنها دشوار باشد نخواهد بود و اشیاء گرانقدر و پر ارزشی‌مانند «**عنصر انسانی**» **و** «**حیات انسانی**»را از بین نمی‌ـ برد. ولی فاصلهٔ انسان از پروردگار دانای به حقیقت او و دانای به نوامیسی که حیات او را استحکام‌می بخشد و قوانینی‌که‌جهان‌آفرینش بر پایهٔ آنها استوار است و انسان در آن زندگـی مـی‌کند، چنان مصائب غیر قابل علاجی را به بار آورده که هیچگاه جهل نسبت به مواد بیجان نمی‌تـوانست اینهمه سقوط و شقاوت و سرگـردانی و نگرانی و تباهی و فساد به بار آورد و در نیمهٔ دوم قـرن بیستم هم جهان و انسانیت را به نابودی و انهدام مطلق تهدید کند.

آثار شوم و ناگوار همین کناره‌گیری از منهج و راه خدا است که امروز در همهٔ شئون و جنبه‌های زندگی انسانی پدیدار گشته و بـه دنبال خود قربانیهای هولناك و کشتارگـاههای وحشتناك و ریاـ کاریهای جبارانه و ظالمانه و شقاوتهائی را بـه ارمغان آورده کـه گرانبهاترین گوهر هستی یعنی **انسان** را به هلاکت کشانده است.

ما در صفحات این کتاب در پیشگاه واقعیات عینی از تجربـه‌های تلخ خود انسان قرار خواهیم گرفت که چگونه براثر عدم تـوجه به هدایت پروردگار و عدم انتخاب راه او بشریت از قـدیم‌الایام تـا زمان حاضر گرفتار بدبختی و سیه‌روزی بوده است و در این بـاره تنها چند مسألهٔ اساسی را مورد بررسی قرار می‌دهیم و نمونه‌هـای

دیگر را تنها به اشاره‌ای برگزار می‌کنیم، زیرا استقصاء و تحقیق و تشریح همهٔ آنها مقدور نیست و علاوه ماهیت و طبیعت ایـن بحث اجمالی گنجایش موضوعات مشروح و مفصل را ندارد.

اینک سه مسألهٔ بنیادی حیات انسانی را مورد توجه قرار می‌دهیم:

۱ـ نگرشی به انسان و حقیقت فطرت و استعدادات او.

۲ـ شخصیت زن و روابط جنسی.

۳ـ نظامات اجتماعی و اقتصادی.

فطرت و استعدادهای انسان

انسان، در این جهان چه از لحاظ طبیعی و ترکیبات ساختمانی وجود، چه از نظر مسئولیت و هدف و چه‌از لحاظ سرنوشت و عاقبت، موجودی است یگانه و یکتا.

وی در بین همهٔ موجوداتی که شناخته ودیده‌ایم و یا ندیده از گفتهٔ خداوند به وجود آنها آگاه شده‌ایم، موجودی بی‌همتاست که از روی حساب دقیق و برای هدفی مشخص آفریده شده و در دستگاه ساختمانی او گزاف، تصادف، عبث و بی‌هدفی راه ندارد...

و این مطلبی است که از آیات قرآنی که در فصل گذشته یادآور شدیم و همچنین از نظریهٔ کلی اسلام دربارهٔ انسان به خوبی آشکار می‌گردد.

همین تمایز و تشخص انسان با خصایص ویژه‌اش که در عالم زندگان یافت نمی‌شود، «**ژولیان هکسلی**» را بر آن داشته است که‌در **داروینیسم جدید**، بسیاری از مبانی **داروینیسم قدیم** را که «داروین» بنیان نهاده بود، بی‌اساس شمرده و از آنها بازگشت کند. او ناچار به چنین بازگشتی بود، چون در پیشگاه حقایق و واقعیتهائی قرار گرفته بود که چنین عدول و بازگشتی را حتمی می‌ساخت.

او در کتابش «**انسان در جهان جدید**» در فصل «**یگانگی انسان**» چنین می‌گوید:

رأی انسان پیرامون موقف خود نسبت به سایر حیوانات، همانند پاندول ساعت در نوسان بوده است، درمیان اعجاب‌شدید و یا شگفتی کم نسبت به خود، گاهی فاصلهٔ او و حیوانات فوق‌العاده عمیق و

ریشه‌دار و زمانی سطحی و ناچیز بوده و با ظهور نظریهٔ «داروین» نوسان پاندول در جهت عکس قرار گرفت و بار دیگر انسان به صورت یك حیوان جلوه کرد... و کم‌کم نوسان به‌سوی آخرین مرحلهٔ خود کشیده شد و احکامی که گویا نتایج و آثار منطقی فرضیه‌های «داروین» بود به‌ظهور پیوست و به‌دنبال آن: انسان، حیوانی‌همانند سایر حیوانات بشمار آمد...

روی این اصل، آراء «داروین» در توجیه «**حیات انسانی**» و نمونهٔ برتر، ارزشی بیش از ارزش نظریه‌هائی دربارهٔ یك کرم و یا یك باکتری را ندارد!

از نظر «داروین»مقیاس و معیار پیروزی در مرحلهٔ تکامل انواع، عبارت است از «**بقاء**» و بنابراین، همهٔ موجودات زنده از جهت ارزش مساوی هستند و اندیشهٔ تقدم و برتری انسان بر سایر موجودات زنده، یك اندیشهٔ بشری می‌باشد! بدیهی است که انسان فعلا به عنوان ارزنده‌ترین مخلوقات جهان به حساب آمده، ولی ممکن است زمانی مقام خود را به گربه یا موش بدهد!!

در اینجا نزدیکی فاصلهٔ میان انسان و حیوان از راه مبالغهٔ در صفات حیوان و اعطاء صفات انسانی به او صورت نگرفت بلکه این «فاجعه» در نتیجهٔ تقلیل و کاستن صفات انسانی از انسان به‌وقوع پیوست...

با این وجود، زمانی نگذشت که تفکر تازه‌ای به وجود آمد که شاید منشأ آن به احتمال قوی ازدیاد معرفت و گسترش تحقیقات‌علمی بود.

پاندول برای بار دوم به نوسان درمی‌آید و بار دیگر فاصلهٔ بین انسان و حیوان گسترده‌تر و زیادتر می‌شود... و بعد از نظریهٔ «داروین»، انسان نتوانست خود را حیوان به حساب نیاورد ولی در عین حال، خود را حیوانی ویژه و بی‌نظیر و دارای حالاتی بیشمار که

نظایری برای آنها وجود ندارد، مشاهده کرد.[1]

باید دانست که مسألهٔ «یگانگی انسان» از ناحیهٔ بیولوژیك هنوز به‌طور کامل بررسی و تحقیق نشده است و آنچه که گفته شد چیزی جز یك بررسی کوتاه از موقعیت فعلی انسان نمی‌تواند باشد...

اولین و بارزترین ویژگیهای منحصر انسان، قدرت او بر «تفکر تصوری» یعنی تخیل می‌باشد و این ویژگی بنیادی در انسان دارای آثار فراوانی است که از همهٔ آنها مهمتر: نمو و پرورش عاداتی است ناشی از تجربه‌های انسانی در طول زمان...

و از مهمترین آثار و مظاهر حقیقی پرورش ملکات انسانی اینست که انسان می‌کوشد آنچه‌که از آلات و ابزار در دست‌دارد به نیکوترین راه بسوی پیشرفت سوق دهد، این آلات و ابزار و آن عادات و تقالید تجربی، زمینه را برای انسان فراهم ساخت کـه آقائی و مقام والا و برتر خود را در میان سایر موجودات زنده احراز نماید و این «آقائی بیولوژیکی» در حال حاضر خصیصه دیگری‌است از ویژگیهای منحصر به فرد انسان...

بدین ترتیب بیولوژی نیز مانند ادیان مقام و موقعیت انسان را به عنوان «آقای همهٔ مخلوقات» بالا می‌برد.[2]

۱ــ «هکسلی» این کلام را به‌این‌جهت گفته که یعنی طرفدار نظریه «داروین» است و طبعاً برای او دشوار است که یکدفعه از فرضیه‌های «داروین» دست بـردارد بلکه با توجه به حقایق مسلم و ثابت جدید در حقیقت نظریه‌های «داروین» را انکار میکند و در ظاهر چنین وانمود میکند که به اصول داروینیسم وفادار است!

انسان از لحاظ جسمی دارای جنبه‌های حیوانی نیز هست ولی بآن معنا کـه «داروین،» قائل است، حیوان نیست.

۲ــ «هکسلی» بعد از این اعتراف برای حفظ موقعیت مـادی خود برمیگردد و میگوید: «نظریه دینی با تفصیلاتی که دارد یا در بسیاری از آنچه که متضمن است، صحیح نیست»! سپس حقایق او را تحت تأثیر قرار داده و باز برگشته و سخن خود را بدینگونه پایان میدهد: «ولی برای این (نظریه دینی) اساس ژئولوژی متینی میباشد» و بدینترتیب «هکسلی» بین حقایق و واقعیات! و همچنین مقتضیات افکار الحادی و مادی خود در نوسان است.

ویژگیهای سه‌گانه: نطق، عادات و ابزار به‌بسیاری از ویژگیهای بی‌نظیر دیگری که بیشتر آنها روشن و شناخته شده می‌باشند، منتهی می‌گردند.

انسان از این نظر نیز در میان مخلوقات بی‌نظیر است که فقط یك نوع می‌باشد، زیرا انواع دیگر حیوانات به صدها و هزارها نوع جدا تقسیم شده و در جنس‌ها و فصلهای متعدد جمع می‌شوند، اما انسان سیادت خود را حفظ نموده بدون اینکه تقسیمی در نوع او پدید آید. البته تنوع‌هائی که در سلسله نسلهای انسانی وجود دارد از حدود یك نوع خارج نیست و بالاخره انسان در میان حیوانات دیگر نظیر و مانندی ندارد و در طریق تطور و تکامل ممتاز است.

انسان دارای ویژگی بیولوژی دیگری می‌باشد که عبارت است از یگانگی تاریخ تحول او... و ما هم‌اکنون در وضعی قرار داریم که به خوبی می‌توانیم یگانگی انسان را در مرحلهٔ تحول درك کنیم ولی ویژگی بنیادی انسان را به عنوان موجودی زنده و نوعی خاص باید در «تفکر معنوی» وی جستجو کرد...



تا بحال، بحث ما در سطحی کلی پیرامون خصایص انسان از جهت تحول و تکامل و مقایسهٔ او با حیوانات دیگر بود و اکنون به این خصایص و ویژگیها برگشته و پیرامون آنها و آثاری که در بر دارد، کمی مشروحتر بحث می‌کنیم:

نخست این نکته را از نظر نباید دور داشت که تفاوت میان انسان و حیوان از لحاظ عقل بیشتر از آنست که ما معمولا گمان می‌کنیم...

ما همه می‌دانیم که نیروی غریزه در حشرات وجود دارد ولی آنها از شناسائی راههای جدید در زندگی خود عاجز می‌باشند، پستانداران نیز از این حیث دارای وضع بهتری نیستند... در این میان، انسان از نظر تفکر، دارای اهمیت بیولوژیکی فوق‌العاده‌ایست، حتی هنگامی که عادات و اشتباهات و پاره‌ای از شرایط دیگر او را

تحت تأثیر قـرار دهند. سلوك و رفتار حیـوانات ساده است و در چهارچوب محدود و ثابتی قرار دارد، امـا انسان در سلوك و رفتار خود از یك نوع آزادی نسبی برخوردار است. او در گرفتن و دادن بطور مساوی آزاد می‌باشد... نرمش و انعطاف زیادی که در انسان وجود دارد، منشأ آثار روانی دیگری است که دانشمندان فلسفهٔ عقلی از آنها غفلت کرده‌اند و انسان در پاره‌ای از این آثار نیز فـرید و تنها است. مثلا همین انعطاف سبب شده است که انسان تنها موجود زنده‌ای باشد که در معرض مبارزات نفسانی قرار گیرد و با این‌حال طبق آراء جدید در نهاد انسان نیروهائی به ودیعه گذارده شده که تا حد امکان این مبارزه را تقلیل دهد و این همان مسأله‌ای است کـه روانشناسان آن را به عنوان «سرکوبی» می‌شناسند.

این صفات که انسان بدانها ممتاز گشته و ممکن است آنها را صفات روانی نام‌گذاری کـرد، بیشتر آنها ویژگیهای بیولـوژیکی می‌باشند که از یك صفت و یا از بیشتر صفات سه‌گانهٔ زیر ریشه گرفته‌اند:

اول: قدرت انسان بر تفکر جزئی و کلی.

دوم: یگانگی نسبی در فعالیت‌های عقلانی، به‌عکس عدم یگانگی و انقسام عقل و رفتار در حیوانات.

سوم: وجود واحدهای اجتماعی از قبیل: قبیله، ملت، حـزب و جمعیت‌های مـذهبی کـه هریك از آنها بـه تقالید و فرهنگ‌هـای مخصوصی، پایبند می‌باشند.

در اینجا آثار فرعی فراوان‌دیگری بر تطور و تحول‌عقل‌از مرحلهٔ ماقبل انسان تا مرحلهٔ انسان[۳] وجود دارد که بی‌تردید از ناحیهٔ بیولوژیکی منحصر به‌فرد انسان، ناشی شده است. و از جملهٔ آن آثار: علوم ریاضی محض، موسیقی، اندازه‌گیری و اختراع فنی، مذهب و عشق ایده‌آل می‌باشد.

۳ـ ما در اینجا عین گفتار «هکسلی» را با چشم‌پوشی از اینکه در کیفیت خلقت انسان با او موافق نیستیم، نقل می‌کنیم.

ولی کافی نیست که ما تنها بعضی از وجوه فعالیت انسان را برشمریم و در حقیقت قسمت اعظم جنبه‌های کوشش انسان و خواص آن، نتیجهٔ فرعی خواص اصلی می‌باشند و همه از ناحیهٔ بیولوژیکی ویژهٔ انسان، منشأ گرفته‌اند... و چه بسا که برای یگانگی انسان نتایج فرعی دیگری نیز وجود دارد که هنوز از آنها استفاده نشده است.

بنابراین، آدمی بیش از آنچه که ما هم‌اکنون گمان می‌کنیم در اوضاع و احوال خود بی‌مانند و یگانه است.[۴]



دانشمند آمریکائی «ا. کرسی‌موریسن»[۵] در کتاب خود: «Mandoes not Stand alone» که استاد «محمود صالح فلکی» آن‌را تحت عنوان «العلم یدعو الی‌الایمان» به عربی ترجمه کرده است، چنین می‌نویسد:

«طرفداران نظریهٔ تحول انواع (نشو و ارتقاء) از واحدهای وراثت (ژن‌ها) چیزی نمی‌دانستند...».

«در این مطلب، همهٔ دانشمندان اتفاق نظر دارند که سازمان ژن‌ها به مراتب کوچک‌تر از موجودات میکروسکوپی است که در همهٔ موجودات‌زنده در لابلای‌سلول‌های‌وراثت قرار دارند. ژن‌ها ساختمان و خصوصیات پیشینیان و خواصی که در موجودات زنده هست، نگه می‌دارند و در ریشه‌ها و شاخه‌ها و میوه‌های هر گیاهی تأثیر کامل دارند، همان‌طور که شکل و پوست و مو و بال هر حیوان و انسانی را سازمان می‌بخشند».

... «به اثبات رسیده است که همهٔ موجودات زنده با فاصله‌های

۴ــ از کتاب «الانسان فی‌العالم الحدیث» ترجمه‌ی «حسن خطاب».

۵ــ A. Cressy Morrisson رئیس آکادمی علوم در نیویورك و عضو انجمن اجرائی مباحثات ملی، یکی از علما و دانشمندان بنام امریکاست که کتاب خود را برای اثبات وجود باریتعالی با استدلال از علوم جدید برشتهٔ تحریر درآورده است. کتاب «کرسی موریسن» توسط آقای «محمد سعیدی» تحت‌عنوان «راز آفرینش انسان» بفارسی نیز ترجمه گردیده است که در فروردین ۱۳۳۴ چاپ و منتشر شد (مترجم).

جرم‌دار و غیرقابل عبور از یکدیگر جدا و و منفصل هستند، حتی حیواناتی که به‌هم شبیه هستند، باز این انفصال و جدائی بر آنها حکومت می‌کند».

«انسان، حیوانی است از موجودات اولیه و ساختمان بدن او شبیه به فسیل‌های «اوران‌اوتان، گوریل و شمپانزه» می‌باشد، ولی این شباهت ظاهری به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند دلیل بر این باشد که ما از نسل میمون باشیم و یا آنکه میمون‌ها اخلاف تغییر شکل یافته انسان باشند؟!»

«هیچکس نمی‌تواند مدعی شود که ماهی سفید Cod از ماهی آزاد Hoddock تبدل یافته است هرچند که هر دوی آنها در همان آب زندگی می‌کنند و همان غذا را می‌خورند و همان استخوان‌بندی را هم دارند...».

«ظهور انسان عاقل و متفکر در میان حیوانات، امری خطیرتر و غامض‌تر از آنست که تصور کنیم این ظهور معلول تحولات ماده است و دست خالقی در آن دخالت نداشته است».

«در صورتی که پذیرفتیم که در خلقت انسان قصد و اراده‌ای دخالت داشته باید انسان را آلتی مکانیکی بدانیم که دستی دیگر آن‌را به کار می‌اندازد، حال چه نیرویی این ماشین را می‌چرخاند؟ چه اگر نچرخد فایده‌ای از آن حاصل نخواهد شد. علم تاکنون نتوانسته است تأویلی از این گرداننده بکند و آن را بازشناسد اما این نکته مسلم است که وجود این گرداننده خود ترکیبی از ماده نیست».

«تا به حال پیشرفت ما به این اندازه بوده است که یقین کنیم خداوند بارقه‌ای از نور خود بر وجود آدمی دمیده است. انسان هنوز در جهان خلقت دوران طفولیت خود را می‌گذراند و تازه شروع‌کرده است که به وجود چیزی که «**روح**» نامیده می‌شود پی ببرد و بتدریج از این موهبت آسمانی مستحضر گردد و جنبهٔ خلود و ابدیت آن را دریابد».

«هرگاه این فکر صحیح باشد و منطقی که در راه اثبات آن به‌کار می‌بریم قابل انکار نباشد، آن‌وقت این زمین کوچکی که ما بر روی آن زیست مـی‌کنیم و همچنین سیارات بیشمار دیگـر عظمت و اهمیت وسیع‌تری پیدا می‌کنند کـه پیش از این کسی از آن اطـلاع نداشته است. تا آنجا که ما می‌دانیم اولین تشکیلات مادی که نور خدا بر آن تابیده است بر روی جهان کوچك ما به‌وجود آمده است و همین بارقهٔ نور خداست که انسان را بر حیوانات صاحب غریزه امتیاز داده و او را تا درجهٔ قدرت بر تفکر، ترقی داده است تا آنجا که امروز می‌تواند بر عظمت جهان در همهٔ جوانبش واقف گردد و جلال خداوندگار را در عظمت خلقت او درك کند».

«هرگز از هیچ اتم و ملکولی Atom-Molecule فکری‌تراوش نکرده و از اختلاط هیـچ عنصری عقیده و رأئی به وجـود نیامده است و هیچ‌یك از قوانین طبیعی قادر بـه ساختن معبدی نشده است. ولـی موجودات زنده معینی به تبعیت از قانون حیات به وجود آمده و ماده را فرمانبردار و مطیع نظام خود کرده‌اند و بالنتیجه شگفتیهائی را که ما در جهان مشاهده می‌کنیم به منصهٔ ظهور رسانده است».

حال این موجود زنده چیست؟ آیا عبارت‌است از ذرات و سلول‌ها؟

«ولی غیر از آنها چیز غیر ملموس دیگری هم در وجود او هست که مافوق همه و بر ماده سلطه و حکومت دارد و با سایر عناصری که جهان ما را تشکیل می‌دهند به‌کلی فرق دارد تا آن اندازه که نه آن را می‌توان دید و نه آن را کشید و نه اندازه گرفت. تا آنجا که ما می‌دانیم هیچ قانونی بـر آن حکومت نمـی‌کند و صاحب اختیار مطلق سرنوشت نفس خود می‌باشد و در عین حال، رابطهٔ خود را بـا منشأ اصلی و اعلای وجود خود پیوسته محفوظ می‌دارد. همین روح است که قوانین اخلاقی را برای انسان وضع کرده که سایر حیوانات نیازی بـه چنین قـوانینی نـدارند. اگـر ما نتوانسته‌ایـم «**روح**» را در آزمایشگاه‌های خود با ابزار و وسائل مادی بسنجیم آیا اگـر آن را

معلول ترکیبات شیمیائی چند ماده بدانیم گرفتار گمان بدون برهان نشده‌ایم؟!»

«روح والاتر از ماده است و همانست که بر ماده حکومت می‌کند و صفت بزرگ ایثار نفس را به ما می‌آموزد و به نیروی خود، انسان خاکی را از ناتوانیها و خطاها منزه می‌سازد و او را آنقدر بالا می‌برد تا با ارادهٔ الهی، پیوند خورد».

«اینست خلاصهٔ مقصد و منظور پروردگار از آفرینش انسان و به خاطر همین است که انسان همیشه جویای پیوستن به موجودات مافوق خود می‌باشد».

«اینست اساس تمایلات انسانی به مذهب و اساساً همین خود مذهب و دیانت است».



یگانگی انسان در جهان آفرینش از جهت طبیعت و ترکیب و از جهت مسؤلیت و غایت وجود و هم از نظر سرنوشت و عاقبت کار، همان است که در متون اسلامی آمده و رویهمرفته طرز تفکر اسلامی را نسبت به انسان، نشان می‌دهد.

نصوص اسلامی مقرر می‌دارد که: انسان موجودی است یکتا، نمونه، مسئول، دارای هدف، او در زندگی مورد آزمایش قرار خواهد گرفت و بالاخره از سلوك و رفتار او حساب به عمل می‌آید و کیفر یا پاداش او معین خواهد گردید...

در داستان آدم چنین می‌خوانیم:

«و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من (برآنم) که جانشینی در زمین قرار دهم...».[6]

«و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گل می‌آفرینم و زمانی که وی را بیاراستم و از روح خود در او دمیدم،

۶ـ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

پس برای او سجده کنید».[۷]

«و براستی که گرامی داشتیم فرزندان آدم را و آنها را در خشکی و دریا حمل کردیم و از طیبات، ایشان را روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود فضیلت دادیم».[۸]

«به تحقیق انسان را در بهترین تناسبی آفریدیم».[۹]

و در آیات گوناگون دیگری از قرآن کریم، چنین می‌یابیم:

«جن و انس را خلق نکردیم مگر برای بندگی».[۱۰]

«آنکس که مرگ و زندگی را آفرید تا بیازماید که کدام یك از شما نیکوکارترید».[۱۱]

«پس آنکس که هدایت مرا متابعت کند، گمراه و شقاوتمند نخواهد شد. و آنکه از یاد من روی‌بگرداند بدون‌شك زندگی دشواری خواهد داشت و او را در روز قیامت کور محشور می‌کنیم».[۱۲]



انسان موجودی است مبهم و پیچیده، هم در ساختمان بدنی و هم در سازمان عقلی و روحی و همچنین در همهٔ نیروهای فعال مختلفی که داراست، نیروهائی که تا امروز احدی به طبیعت و کنه آنها و حقیقت ارتباطی که با یکدیگر دارند پی نبرده و آنچه که جستجو شده است تنها ظواهر و سطحهای غیر بنیادی آنها است.

این پیچیدگی، فقط در مجموعهٔ «**ساختمان آدمی**» وجود ندارد، بلکه در هر یك از سلول‌های زنده بیشماری که مجموع آنها بدن انسان را می‌سازند، متجلی است... و تا این لحظه هیچکس سر تکوین سلول را کشف نکرده، هرچند که عناصر مادی تکوین آن را یافته

۷ــ قرآن کریم، سوره‌ی ص، آیات ۷۲ــ۷۱.

۸ــ قرآن کریم، سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۰.

۹ــ قرآن کریم، سوره‌ی تین، آیه‌ی ۴.

۱۰ــ قرآن کریم، سوره‌ی الذاریات، آیه‌ی ۵۶.

۱۱ــ قرآن کریم، سوره‌ی ملك، آیه‌ی ۲.

۱۲ــ قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیات ۱۲۴ــ۱۲۳.

باشند ولی «عنصر حیات» در سلول همچنان از نظـر کنه و کیفیت، مجهول و ناشناخته مانده است. و چه بسا هیچگاه شناخته نگردد و بر فرض شناخت این جـز نخستین گام در راه طولانـی معرفت اسرار سلول زنده، نخواهد بود...

این سلول همانند موجـودی عاقل و رشید، مسئولیت‌هـای آینده خود را می‌شناسد و همچنین موقعیت خود را در قبال سلول‌های دیگر درك می‌کند و با دقت و تخصص محیرالعقولـی در راه انجام وظیفهٔ خود، بدون کوچکترین انحرافی پیش می‌رود!

در پیرامـون همین اسرار، و رازهـای همبستگـی میان اجزاء ساختمان انسان و وظایف و نیروهـای گوناگون آنها بود کـه ما در آغاز فصل اول گفتاری از دکتر «الکسیس کارل» نقل کـردیم و در اینجا نیز لازم است به تناسب موقعیت بحث، فرازهائی از گفتار او را مورد توجه قرار دهیم:

«درواقع جهل ما از خود زیاد و نواحی وسیعی از دنیای درونـی ما هنوز ناشناخته مانـده است و بیشتر پرسش‌هائی کـه محققین و مطالعه‌کنندگان زندگانی انسان طـرح می‌کنند بدون پاسخ می‌ماند، مثلا: چگونه مولکولهای اجسام شیمیائی در ساختمان پیچیدهٔ سلول، با یکدیگر متحد می‌شوند؟

چگونه ژن‌های موجود در هسته سلولهای جنسی، خصایص ارثی را انتقال می‌دهند؟

سلول‌ها با اجتماعات خود به شکل بافت‌ها و اندام‌ها چطور بسر می‌برند؟ گوئی اینها نیز مانند زنبور عسل و مورچه وظیفه‌ای را که در اجتماع به عهده دارند از پیش می‌دانند و برای ساختن این بدن ساده و در عین‌حال پیچیده با عملیات مکانیکی‌مخفی‌همکاری می‌کنند.

ماهیت حقیقی عمر انسانی‌یعنی‌زمان‌روانی و زمان‌فیزیولوژیکی چیست؟

اگرچه می‌دانیم: ما ترکیبی از بافت‌ها و اندام‌ها و هورمون‌ها و

نفس عاقله هستیم ولی هنوز چگونگی روابط اعمال روانی با سلول‌های مغزی بر ما پوشیده است و ما حتی فیزیولوژی حقیقی سلول‌های مغزی را نمی‌دانیم!

در چه حدودی اراده می‌تواند بر بدن حکومت کند و موجود را تغییر بدهد؟

چگونه حالت اعضاء بر روحیه تأثیر می‌نماید؟ خصایص عضوی و روانی که هر کس از پدر و مادر خود به ارث می‌برد چطور با شرایط خاص زندگی محیط و تحت تأثیر مواد فیزیکی و اصول فیزیولوژیکی و اخلاقی تغییر می‌کند؟».

پیچیدگی بدن انسان که پیچیدگی در مسؤلیت‌ها و نیروهای گوناگون را به دنبال دارد با وظیفهٔ اساسی و بسیار مهم او در «خلافت روی زمین» مربوط است، همان‌طور که با طبیعت و فطرتی که خداوند از آن یاد فرموده، متناسب می‌باشد:

«و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گل می‌آفرینم و زمانی که وی را بیاراستم و از روح خود در او دمیدم، پس برای او سجده کنید».[۱۳]

پر واضح است ساختمانی که از گل و روح خدا به وجود آمده باشد ــ با توجه به فاصلهٔ فوق‌العاده‌ای که میان آن دو می‌باشد ــ باید چنین ابهام و پیچیدگی شدیدی در آن باشد، تا آن اندازه که عقل بشری از درك آن عاجز باشد، چون چنین موجودی در مرتبه‌ای بالاتر و بزرگتر از عقل انسان قرار گرفته است و در عین حال دریافت واقعیت انسان برای خدای بزرگ بسیار ساده می‌باشد:

«او آن زمان که شما را از زمین آفرید، به حال شما داناتر است و آن زمان که در شکم مادرانتان جنین بودید».[۱۴]

۱۳ــ قرآن کریم، سوره‌ی ص، آیات ۷۲ــ۷۱.
۱۴ــ قرآن کریم، سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۳۲.

«آگاه باشید! آنکس که آفریده‌می‌داند و او است لطیف و آگاه».[۱۵]
«و به تحقیق ما انسان را آفریدیم و از وسوسه‌ای که در نفس او خلجان می‌کند باخبریم و ما به او از رگ گردن نزدیکتریم».[۱۶]



علاوه بر این دو خصیصه‌ای‌که برای‌انسان‌برشمردیم، وی دارای صفت و امتیاز دیگری نیز می‌باشد و آن این است که هریك از افراد انسان به تنهائی جهانی است منفرد و مستقل که مانندی برای او در سایر افراد این نوع وجود ندارد و حال آنکه همهٔ افراد انسان در خصایص و ویژگیهای انسانی مشترك می‌باشند و این خود سبب پیچیدگی و ابهام زیادتر در وجود انسان است و تحقیق دربارهٔ او را سخت، بلکه محال می‌سازد.

بر فرض که ظرف میلیون‌ها سال توانستیم به شناسائی ساختمان جسمی و روانی جنس انسان به‌طور عموم نائل آئیم ولی‌بدون‌معرفت کامل به ویژگیها و خصوصیات متمایز هر فرد، ابهام و پیچیدگی برطرف نخواهد شد...

دکتر «کارل» دربارهٔ این «**فردیت**» چنین می‌گوید:

«فردیت، یکی از خواص اصلی آدمی است و نه‌تنها به حالات بدنی ما، نمای خاصی می‌بخشد بلکه تمام هستی ما را فرا می‌گیرد و از هر کس سرنوشت منحصر به فردی در تاریخ جهان می‌سازد. آثار این«فردیت» در هر جزئی‌از این‌مجموعهٔ‌غیرقابل‌تفکیك، هویداست».

«افراد را بآسانی می‌توان با قیافه و حرکات و رفتار و خصایص فکری و معنوی آنها از یکدیگر تمیز داد. با وجود تغییراتی که مرور زمان به نمای خارجی هرکس می‌دهد، معهذا همان‌طور که «برتیلون» از مدتها پیش ثابت کرده است:

اندازه‌های برخی از قطعات استخوان‌بندی می‌تواند مشخص

۱۵ـ قرآن کریم، سوره‌ی ملك، آیه‌ی ۱۴.
۱۶ـ قرآن کریم، سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.

فرد باشد، همچنین خطوط مارپیچ نوك انگشتان دست، هیچگاه تغییر نمی‌کند و اثر انگشت، امضای حقیقی ماست».

«ولی ساختمان پوست تنها مبین قسمتی از فردیت بافتها می‌باشد»...

«فردیت بافتها را با تجربهٔ زیر می‌توان نشان داد:

«اگر در سطح یك زخم پوستی، قطعاتی از پوست شخص و از دوستان و بستگان وی پیوند کنند، پس از چند روز قطعاتی که از خود شخص پیوند شده‌اند، می‌گیرند و زنده می‌مانند و رشد می‌کنند ولی پیوندهای دیگران می‌میرند و جدا می‌شوند»...

«قاعده بر اینست که بافت‌های یك فرد، بافت فرد بیگانه را نپذیرد، مثلا اگر به جانوری کلیه پیوند زده و جریان خون را در آن برقرار کنند، عضو بلافاصله شروع به کار می‌کند و در بادی امر نیز کارش طبیعی به نظر می‌رسد. ولی بعد از چند هفته، اول آلبومین و بعد خون در ادرار ظاهر می‌شود و بیماری خاصی شبیه به التهاب (نفریت) بسرعت سبب کوچکی و خرابی کلیه می‌گردد... در حالی‌که اگر کلیهٔ پیوند شده متعلق به خود جانور باشد عمل طبیعی خود را برای همیشه ادامه می‌دهد. چون واضح است که هورمون‌های بدنی بر اساس اختلاف ساختمانی معینی که با بافت‌های بیگانه دارند، شناخته می‌گردند و به هیچ وسیلهٔ دیگری کشف آنها ممکن نیست. هر فردی بافت‌هائی مخصوص به خود دارد و این کیفیت تا امروز مانع از پیوندهای عضوی در عالم پزشکی گردیده است»...

«در بین هزاران‌میلیارد انسانی‌که تا امروز روی‌زمین‌زیسته‌اند، شاید ساختمان شیمیائی بافت‌های دو تن آنان شبیه به هم نباشند. «فردیت» بافت‌ها به طریقی که هنوز بر ما مجهول است **به مولکول‌هائی** که در ساختمان سلول‌**ها** و هورمون‌ها به‌کار رفته‌اند بستگی دارد و بنابراین، **فردیت ما ریشه‌هایش‌را در اعماق وجود ما، دوانده است»**.

«آثار این «فردیت» در تمام وجود ما تأثیر می‌کند و رنگ خاصی به اعمال بدنی و ساختمان شیمیائی هورمون‌ها و سلول‌های هر کس می‌دهد. هریك از ما به طریق خاصی، در برابر حوادث دنیای‌خارجی و اضطرابات و خطرات و غذاهای گوناگون و سرما و گرما و حملات میکروب‌ها و ویروس‌ها عکس‌العمل نشان می‌دهد»...

«فردیت روانی و بدنی و هوموری به طریقی ناشناخته با هم ممزوج و مربوط هستند و هریك از آنها دارای ارتباطات ویژه‌ای هستند بر اساس نیروهای گوناگون فیزیولوژی، عملیات مغزی و وظایف عضوی...».

«اینها «وحدانیت» ما را به اثبات رسانده و هر انسانی‌را متمایز و مشخص از انسانی دیگر می‌کند».

«هریك از ما، به «فردیت» خود آگاه است و این فردیت، یك فردیت واقعی است».

«بررسی کامل فردیت فیزیولوژی و قیاس اجزاء مرکب آن با یکدیگر، مسئله‌ای است که تاکنون ممکن نشده است، همان طور که ما نتوانسته‌ایم طبیعت و ذات فردیت فیزیولوژی را بشناسانیم و بفهمیم که چگونه فردی با فرد دیگر مختلف و متمایز است. ما از کشف صفات ذاتی یك فرد معین ناتوانیم تا چه رسد از اکتشاف امکاناتی که برای این ویژگیها وجود دارد».

«حقیقت آن است که روانشناسی را نمی‌توان در سطح یك علم دانست. چون هنوز فردیت و امکانات آن به هیچ‌وجه قابل قیاس نیست»...



این حقایق سه‌گانهٔ بنیادی، یعنی: بی‌مانند بودن انسان در این جهان، پیچیدگی شدید وجود او، و حقیقت اشتمال هر فردی بر عوالمی به عدد تمام افراد... آری این حقایق مقتضی است که برای زندگی انسان نظامی ارائه داده شود که همهٔ آن حقایق را مراعات

کند، فردیت انسان را در ذات و ساختمان، مسؤلیت و غایت آفرینش وجود او، و عاقبت و سرنوشت وی، رعایت کند. و همچنین این نظام و برنامه، ابهام و پیچیدگی شدید انسان و تنوع نیروهای گوناگون و ارتباطی که میان آنها وجود دارد، و فـردیت او را همراه زندگی اجتماعیش مورد توجه قرار دهد.

و سپس باید ضمانت کند که انرژیهای گوناگون انسان بر طبق امکانات و استعدادهای وی تنظیم گردد آن طور که نیروها سرکـوب نگشته و یا به طور افـراط‌آمیزی به هدر نرونـد، استعدادی مورد تجاوز استعداد دیگر قرار نگیرد و نه وظیفه‌ای مانع از اجراء وظیفه دیگر شود و بالاخره برای هر انسانی امکان بدهد که در عین حال که عضوی از اعضاء اجتمـاع است، فـردیت اصیل خـود را نیز داشته باشد... با توجه به جهلی که ما نسبت به انسان داریم، طبیعی است که سیستم‌های بشری توانائی آن را ندارد که این جنبه‌های گوناگون، متفاوت و در عین حال متناسب را، مراعات کند...

و تنها نظامی می‌تواند همهٔ ایـن اعتبارات را مـورد توجه قرار دهد، نظامـی است کـه خالق انسان بـرای او وضع نمـوده است، پروردگاری که به طبیعت و فطرت انسان داناست و آگاه به‌استعدادها و مسؤولیت‌های او است، آری تنهـا آفـریننده انسان‌ها است کـه می‌تواند سیستم و نظامی را برای انسان بسازد که هدف نهائی‌وجود او را محقق کند و میان انحاء گوناگون نیروهای وی تعادل برقـرار سازد. و بین جنبهٔ فردی و اجتماعی او هماهنگی ایجاد نماید...

بدون تردید این موضوع به‌قدری دقیق، پیچیده و مهم می‌باشد که نیازمند علم و حکمت و عـدل الهی است و بنابراین، احدی جـز پروردگار نمی‌تواند آن را به عهده بگیرد.[۱۷]

۱۷ــ ما این مسئله را بطور مشروح در فصل «حقیقة‌الانسان» در کتاب «خصایص التصور الاسلامی و مقوماته» و فصل «نظام انسانی» در کتاب «نحو مجتمع‌اسلامی» مورد بررسی قرار داده‌ایم.

اکنون نظری کوتاه به آراء گوناگون انسان نسبت به خود و سرگشتگی وی (آنگاه که‌خود را مستقل‌یافت و بدور از هدایت الهی، از هوای نفس خویش پیروی نمود) می‌اندازیم...



در افسانه‌های یونانی، «**انسان**» رقیب خدایان به‌شمار می‌آمد و درسلطنت و علم با آنها سر ستیز و دعوا داشت ولو اینکه همیشه محکوم بود و خدایان بر او غلبه داشتند ولی او هیچگاه تسلیم نمی‌شد و به مغلوبیت خود اعتراف نمی‌کرد، حتی آنگاه که پیروزی خدایان بر او هویدا بود، دست از انکار و دشمنی و مخالفت برنمی‌داشت!

ولی هنگامی که دوران تمدن کشور «روم» فرا رسید (از آنجا که تمدن روم، اساس واقعی برای تمدن اروپای کنونی است از این جهت از آن شروع می‌کنیم) و خدایان متعدد سایهٔ شوم خود را بر سر مردم افکنده و آدمی، خویشتن و شهواتش را پرستش می‌کرد. او به‌طور کلی به خدایان این حق را نمی‌داد که در زندگی مادیش دخالت کنند ولی این حق را می‌داد که به دست کاهن‌ها در زندگی مردم دخل و تصرف نمایند و اعتقاد به آنها را مانند دیگر از عادات و رسوم بی‌ضرر حفظ می‌کرد، و در جشن‌هائی که برای آنها برگزار می‌کرد، از انواع لذت‌ها و شادمانی‌ها با آزادی کامل به سبك بهره‌مندی رومیها، بهره‌مند می‌شد.

وقتی که نصرانیت (همان‌طور که کلیسا می‌خواست) بر دستگاه حکومت روم مستولی گردید، «مهر گناه» بر آدمی زده شد و نسل بشر خطاکار شناخته شد، در نتیجه سر خجلت به زیر افکند و دوران صورت‌پرستی را شروع کرد. با آنکه در اصل، نظر مسیحیت دربارهٔ انسان طوری بود که او را مشمول عنایات خدا می‌دانست ولی خطای حضرت آدم (همان‌طور که کلیسا می‌پنداشت) بشریت را در گناه و دوری از رحمت حق فرو برد و نیازمند به نجات دهنده‌ای یعنی مسیح(ع) شد تا با فدای‌خویش، کفارهٔ این خطا را بدهد! اما این‌کار

نتوانست آدم را سرافراز سازد، و برای آنکه به نجات‌دهنده ملحق‌شود و مورد بخشش کامل قرار گیرد و با نجات دهنده متحد گردد، بر او لازم گردید که در طول زندگی ریاضت بکشد و تحمل ذلت و خواری و رنج نماید!

از این جهت خواسته‌های فطری و غریزهٔ جنسیش پلید و زشت و حب به ذات، گناه و خطا دانسته شد و بطوری‌که بعداً توضیح خواهیم داد همین امر باعث پیدایش، «**رهبانیت**» و عکس‌العملهای رهبانیت در اروپا گردید.

هنگامی‌که‌عکس‌العمل‌پدید آمد و اروپا علیه‌کلیسا و پندارهایش و به‌طورکلی مفاهیم دینی؛ قیام کرد، نظریهٔ تازه‌ای برای بشریت پدید آمد و تمام توجه‌اش منعطف به «**عقل**» گردید.

در نیمهٔ قرن هیجدهم که آن را «**عصر روشنائی**» می‌گویند، عقل به منزلهٔ معبودی شناخته شد، که جهان خـارج، آفـریدهٔ آن است و می‌تواند بر تمام نواحی زندگی تسلط یابد و در تمام آن موارد به رأی خود عمل نماید و انسان از این جهت در کارهایش آزادی کامل دارد و کسی جز خودش حق ندارد آن را محدود نماید و از این راه عصر دخالت دین در زندگی افراد بشر پایان یافت!!

عصر روشنائی با پایان قرن هیجـدهم پایان پذیرفت و قـرن نوزدهم فرارسید و ضربهٔ مهلك خود را بر پیکر انسانیت و فلسفهٔ عقلی او وارد ساخت، زیرا «فلسفهٔ ساختگی» این قرن اعلام می‌کرد که «ماده» همان خداست! اوست کـه عقل را پـدیـد می‌آورد و در ادراکات انسان اثر می‌گذارد!

از این راه، هم عقل و هـم انسان، کـوچك شمرده شد، نه‌تنها نتوانست خدای خود و خدای اشیاء دیگر باشد، بلکه مخلوق «**طبیعت**» و بندهٔ «**ماده**» به‌شمار آمد.

سپس «داروین» با تئوری تکامل تدریجی حیوانات و اینکه انسان از نسل میمون است ارمغان تازه‌ای برای بشریت آورد و کتاب «بنیاد

انواع» را در سال ۱۸۵۹ و کتاب «اصـل انسان» را در سال ۱۸۷۱ منتشر ساخت.

از این راه، آدمی تمام شخصیتی را که طرز تفکر مذهبی از قبیل کرامت و گل سرسبد عالم بودن به او اعطا می‌کرد از دست داد، همان طور که فاقد نعمت‌هائی از قبیل: مثبت بـودن و استقلال و تسلط داشتن که فلسفهٔ «**عصر روشنائی**» به او عنایت می‌کرد، گـردید و آدمی در این عصر، به شکل حیوانی درآمد مانند دیگر حیوانات و اگر برای او سیطره‌ای در این عصر هست، برگشت آن به حیوانات دیگر در دوران گذشته است همان‌طور که «ژولیان هکسلی» می‌گوید!!

«بعد از این مکتب‌ها، مکتب روانشناسی «**فروید**» و مکتب‌سیاسی «**کارل مارکس**» پدید آمد و ضربهٔ مهلك خـود را بر پیکر انسانیت وارد ساخت».

«فروید» تمام انگیزه و میل‌های آدمی را به غریزهٔ جنسی برمی‌گرداند و او را محکوم غریزهٔ جنسی می‌داند و «کارل مارکس» تمام حوادث تاریخ را به اقتصاد، مستند می‌کند، او انسان را ساختهٔ بلا اراده‌ٔ اقتصاد و وسائل تولید می‌داند!



این طرز تفکر که آدمی نسبت به خـود و جهان خارج از خـود داشته و همه روزه رنگ تازه‌ای به خود می‌گرفته طبعاً در نظام‌ها و قوانین زندگی و رفتار فردی و اجتماعی‌اش اثرات سوئی‌داشته‌است، زیرا به‌هیچ‌وجه ممکن نیست میان طرز تفکر آدمی و رفتارخارجی‌اش جدایی افکند.

و همچنین اثرات سوء این طرز تفکر غلط، در رفتارش در برابر میل‌های فطـری و استعدادها و نیـروهـایش و اخـلاق پسندیـده اجتماعی‌اش آشکار گردید.

لذا همواره اروپا گرفتار افراط و تفریط بود، افراط و تفریط میان فشار و بی‌پروایی، پایمال‌کردن‌تمام غرایز و میل‌ها و نیروهای

طبیعی که در آدمی قرار داده شده و آزادی بی‌حساب و هیچ‌گاه طریق اعتدال را نپیمود و راه درست را طی نکرد. و ما از بلایی که از این ناحیه بر سر مردم اروپا آمده از دوران حکومت «روم» شاهد می‌آوریم...

«درابر» آمریکائی در کتاب خود «دین و دانش» حالت «روم» را پیش از آنکه وارد نصرانیت شود این‌چنین تصویر می‌کند: هنگامی‌که دولت «روم» از لحاظ نیروی‌جنگی و نفوذ سیاسی و تمدن و فرهنگ، به اوج عزت خود رسید، از لحاظ اخلاق و انسانت و دیانت به‌پست‌ترین درجهٔ ممکن عقب‌نشینی کرد و به منجلاب رذائل و فساد گرفتار آمد، سرگرم عیاشی و خوشگذرانی و شیفتهٔ مظاهر زودگذر مادی گردید، زیرا به عقیدهٔ آنها زندگی در کامیابی از مظاهر زودگذر مادی خلاصه می‌شد که آدمی می‌بایست از نعمت‌ها و لذات آن به‌طور کامل بهره‌مند گردد و حتی روزه‌ای که گاهی می‌گرفته به این جهت بوده‌که بیشتر بتواند از خوردن‌غذا لذت‌ببرد و راه اعتدال‌پیمودنشان نیز به خاطر این بوده که دوران لذت و کامیابی‌شان طولانی‌تر گردد.

میزهای غذایشان رنگین، با ظرفهای طلا و نقره‌مرصع به‌جواهر بود، خدمتکارانی که لباس‌های زیبا و جالب پوشیده داشتند مشغول پذیرائی آنها بودند. دوشیزگان طناز و عشوه‌گر رومی و زنان‌برهنه بوالهوس و هرزه به دلبری و دل‌آرائی اشتغال داشتند! وجود حمام‌های تجملی و میدان‌های وسیع برای سرگرمی و کشتی که در آنها قهرمانان با یکدیگر و یا با درندگان نبرد می‌کردند تا بر رقیب فائق آمده و یا غرقه در خونش نمایند، از اشکال دیگر خوشگذرانی‌ها و عیاشی‌های آنان بود.

این کشور گشایانی که دنیا را گرفتار سرگیجه و اضطراب نموده‌اند تصور می‌کردند اگر در دنیا چیزی باشدکه‌آدمی در مقابلش خضوع کند و تسلیم شود تنها نیرو و قدرت است، زیرا آنها فکر می‌کنند: همین نیرو و قدرت است که به‌آدمی توانائی‌می‌دهد، ثروتی

که دیگران با «عرق جبین» و «کد یمین» فراهم نموده‌اند؛ از چنگشان درآورد و هنگامی کـه آدمی در میدان جنگ با نیـروی بازو پیروز شد، در آنوقت می‌تواند اموال و املاك دیگـران را مصادره کند و زمین‌های اقطاعی به‌وجود آورد.

و زمامداران حکومت روم، رمز این نیروی توانا بوده‌اند و لذا نظام مدنی روم حکایت از ابهت و قدرت سلطان آن می‌کند، لیکن این هم روپوش فریبایی بیش نیست، همچنان که در دوران انحطاط تمدن یونان دیدیم.[۱۸]

جامعهٔ مسیحی اگرچه در زمان حکـومت قسطنطین دارای نیروی عظیم و قدرت بزرگی شده بود اما هیچگاه نتوانست ریشهٔ بت‌پرستی را قطع کند، بلکه نتیجهٔ مبارزه آن، ایـن شد که عقاید مسیحیت با بت‌پرستی مخلوط‌گردید و از این راه آئین‌جدیدی‌که در آن‌نصرانیت کنار بت‌پرستی قرار گرفته، پدید آمد.

اختلاف اسلام با نصرانیت در همین جاست، زیرا اسلام به‌طور کلی با «بت» مخالف است و عقاید خود را دور از هرگـونه شرك و بت‌پرستی و بی‌پیرایه اعلام می‌دارد.

امپراتوری مادی و دنیاپرست روم که عقاید دینی‌اش نامـوزون بود، مصلحت شخصی و مصـالح دو قطب مخـالف و رقیب همدیگـر (نصرانیت و بت‌پرستی) را در این دید که آن‌ها را متحد کند و میان آن‌ها هماهنگی به‌وجود بیاورد. این‌طرز تفکر آن‌چنان برایش صحیح جلوه کرده بود کـه حتی نصارای واقعی نیز در این بـاره به دولت اعتراض‌نکردند، زیرا آن‌ها معتقد بودند: آئین‌مسیحیت باآمددگرفتن از عقاید بت‌پرستی، رونق خواهد گرفت و سپس در آخر کار پیروز خواهد شد و از پلیدیهای بت‌پرستی پاك خواهد گردید.[۱۹]

۱۸ــ نقل از کتاب «ماذاخسرالعالم بانحطاط‌المسلمین» صفحه‌ی ۱۴۰ـ۱۳۹ چاپ دوم.

۱۹ــ از کتاب «ماذاخسرالعالم بانحطاط‌المسلمین» صفحه‌ی ۱۴۰ـ۱۳۹.

این نصرانیت آمیخته با بت‌پرستی نتوانست رومیها را از زندگی پست حیوانی که در دوران بت پرستی خود داشتند نجات دهد. در این هنگام گرایش به‌سوی طرف مقابل یعنی «رهبانیت» پیدا کردند، رهبانیتی که با تمام میل‌های فطری و نیروهای طبیعی و وظیفهٔ اساسی بشری در زمین که عبارت از آباد کردن و خلاقیت است مبارزه می‌کند ولی قادر به نابود کردن و ریشه‌کن کردن این نیرو که در نهاد آدمی قرار داده شده نمی‌باشد تنها کاری که از آن ساخته است اینست که در داخل آدمی نزاع دردناك و رنج دهنده‌ای پدید می‌آورد و جامعه را به‌سوی فساد و نابودی می‌کشاند.

«**لیکی**» در کتاب خود «تاریخ اخلاق اروپا» چنین می‌نویسد: «عدد راهبان افزایش یافت و کار آنها بالا گرفت و افکار را به خود جلب کرد و مردم را متوجه ساخت و الان به دقت تعداد آنها قابل احصاء نیست لیکن آنچه که از جنبش رهبانیت و کثرت عدد آنها می‌توان به دست آورد همان است که مورخان می‌نویسند: هنگام عید فصح ۵۰۰۰۰ راهب جمع می‌شدند و در قرن چهارم میلادی تنها یك راهب سرپرستی پنجهزار راهب را به عهده داشت و راهب «سرابین» سرپرستی ده هزار نفر را به‌عهده داشت و در آخر قرن چهارم عدد راهب‌ها به مقدار جمعیت مصر بوده است».

«لیکی» و دیگران در بیان اوصاف راهبان و دوری اعمال آنها از فطرت آدمی و جنبه‌های مثبت زندگی و فرار از پاکیزگیهای حیات و مبارزه آنها با فعالیت غریزی مطالب فراوانی نوشته‌اند و ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه‌که استاد «ابی‌الحسن ندوی» در کتاب خود «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین» تحت عنوان «عجایب کارهای راهب‌ها» تلخیص کرده است: تا دو قرن، عذاب‌دادن به‌جسم مثلا ملاك فضیلت و کمال در دین و اخلاق شمرده می‌شد. مورخان در این باره چیزهای عجیبی می‌نویسند، از «ماکاریوس» راهب معروف، نقل می‌کنند: او در مدت شش ماه در کنار مردابی زندگی کرد تا پشه‌ها

از بدنش بهره‌مند گردند و دائماً ده‌ها کیلو آهن را با خود حمل می‌کرد!

رفیق ماکاریوس، «بوسیبیس» راهب معروف نیز ده‌ها کیلو آهن با خود حمل می‌کرد و در حدود سه سال در چاه آب خشك شده زندگی نمود.

راهب «یوحنا» سه سال روی یك پا ایستاد. در این مدت نه خوابید و نه نشست و هرگاه خیلی خسته می‌شد به‌سنگی تکیه می‌کرد. و بعضی از راهب‌ها چیزی نمی‌پوشیدند و تنها با موهای خود بدنشان را می‌پوشاندند و مانند چهارپایان با دو دست و پا راه می‌رفتند و بیشتر آنها در غارهای درندگان و چاه‌های آب خشك‌شده و قبرستان‌ها زندگی می‌کردند و بسیاری از آنها علف و خار بیابان می‌خوردند و آنها می‌پنداشتند که پاکیزگی بدن منافات با پاکی روح دارد و شستشوی اعضای بدن را گناه می‌دانستند و زاهدترین و پرهیزکارترین افراد کسی را می‌دانستند که از پاکیزگی به‌دورتر و به کثافات آلوده‌تر باشد!

راهب «اتهینس» می‌گوید: «آنتونی» راهب معروف، در تمام عمرش گناه شستن پاهایش را مرتکب نشد و «آبراهام» راهب در مدت پنجاه سال به صورت و پایش آب نزد!

و راهبی از اهل اسکندریه بعد از مدتی در مقام تأسف چنین گفت: ای وای ما در زمانی زندگی می‌کردیم که شستن صورت را حرام می‌دانستیم و اکنون وارد حمام‌ها می‌شویم!!

راهب‌ها در شهرها می‌گردیدند و فرزندان‌را می‌ربودند و با خود به صحرا و دیرها می‌بردند. بچه‌ها را از دامن مادرانشان جدا می‌کردند و آنها را برای رهبانیت تربیت می‌نمودند و حکومت‌ها به‌هیچ وجه قدرتی نداشتند، عموم مردم طرفدار آنها بودند و کسانی که از پدر و مادر خود به‌خاطر رهبانیت دست می‌کشیدند، مورد تحسین قاطبهٔ مردم بودند.

راهب‌های بزرگ و افـراد سرشناس تاریخ مسیحـی، مهارت خاصی در ربودن اطفال دیگران داشته‌اند تا جایی که نقل شده است که مادران از ترس اینکه مبادا «امبروز» راهب، فرزنـدان آنها را برباید بچه‌های خود را در خانه‌ها پنهان می‌کردند!

و بالاخره کار بـه جایی رسیده بود کـه پدران و اولیاء اختیار فرزندانشان را نداشتند و اختیار و ولایت آنها به‌دست راهب‌ها و کشیش‌ها افتاده بود!

و نتیجهٔ این راهب‌پیشگی این شد که نیرومندی و جوانمردی که از فضائل اخلاقـی به شمار می‌رفتند، در زمـرهٔ رذائل درآمـدند و صفات پسندیده‌ای چون صراحت، بزرگواری، شجاعت، و جرأت را کنار گذاشته با خرسندی و آرامش روح بـه گوشه‌گیری و رهبانیت پرداختند!

و از بزرگترین نتایج سوء این روش ناپسند، این بود که ارکان زندگی خانوادگی را متزلزل و قساوت و بیرحمی را نسبت به فامیل و نزدیکان تعمیم می‌داد، راهب‌هائی که از قلب و چشم‌هایشان محبت و رحمت و گریه می‌جوشید، نسبت به پدران و مادران و فـرزندان، دارای قلبی قساوت‌بار و چشمی جامد بودند، مادران را داغـدار و زنان را عزب و فرزندان را یتیم و سربار اجتماع می‌ساختند، و خود راه صحرا و بیابان را پیش می‌گرفتند، و تمام هم آنها این بود که خود را در آخرت جـزء نجات یافتگان قرار دهند خـواه بمیرند و یا زنده باشند!

«لیکی» در این باره حکایت‌هایی که چشم را می‌گریاند و قلب‌را آزرده می‌نماید نقل می‌کند و نیز مطالبی که خنده‌آور است نقل می‌کند مثل اینکه می‌گـوید: راهب‌ها از سایهٔ زن‌ها فرار می‌کـردند و نزدیکی با آنها و اجتماع با آنها را گناه می‌دانستند و معتقد بودند که روبرو شدن با آنها در راه و صحبت کردن با آنها (ولو آنکه مادر یا زن یا خواهر آنها باشند) موجب از بین رفتن ثواب اعمال آنها و

پایین آمدن ارزش روحی آنها خواهد بود!

آیا ثمرهٔ این روش ناپسندی که فطرت را نادیده می‌گیرد و تمام میل‌ها و استعدادهای ذاتی و ریشه‌دار و انسانی را که در نهاد بشر قرار داده شده نابود و پامال می‌سازد، چه شد؟ و آیا توانست پیروز گردد و توازنی در وضع ماده پرستی مردم روم پدید آورد؟

شکی نیست که نتوانست پیروز شود، زیرا خواسته‌های فطری نیرومندتر از آن است که بتوان بر آنها غلبه کرد و آنها را نادیده گرفت و در نتیجه اعتدال و توازن هم در روح سرکش و ماده‌پرست مردم روم، پدید نیامد جز آنکه فساد و بدبختی دیگری در آن آشکار گردید.

نتیجه آن شد که «لیکی» در کتاب «تاریخ اخلاق اروپا» آورده است: پیروی از کارهای زشت و از دست دادن شخصیت انسانی در اخلاق و رفتار مردم به آخرین درجهٔ خود رسیده بود، روسپی‌گری و عیاشی، سقوط در شهوات، تملق‌در مجالس پادشاهان و فرمانروایان و ثروتمندان، مسابقه در آرایش‌های لوکس و پوشیدن لباس‌های خلاف عفت و... در اوج شدت خود بود.

دنیا در این وقت یا متمایل به تفریط رهبانیت و یا افراط در فساد و عیاشی بود و شهرهایی که بزرگترین زاهدان در آنها پدید آمده بود مرکز شرم‌انگیزترین فسادها و لجام گسیخته‌ترین جانیان بوده است.

در این عصر روابط نامشروع و خیال‌پرستی که بزرگترین دشمن بشریت به‌شمار می‌رود، رواج کامل داشتند. افکار عمومی به ضعف گراییده بود تا جایی که از آن‌همه حوادث ناگوار و اعمال شرم‌آور اظهار تنفر و انزجار نمی‌شد.

گرچه ضمیر بشری گاهی از دین و عذاب‌هایی که وعده می‌داد، می‌ترسید ولی چون اعتقاد پیدا کرده بود که دعاها و اوراد باعث آمرزش همهٔ گناهان می‌شود، از این جهت یك حالت اطمینان و

آرامش برایش حاصل شده بود، و لذا بازار دوروئی و خدعه و دروغ رواج پیدا کرده تا جایی که می‌توان این عصر را «عصر تباهی» دانست و در نتیجه ظلم و تجاوز و قساوت قلب و هرزگی روح، آزادی‌خواهی و ملیت را در مردم کشته و جامعه را به‌انحطاط‌کشانده است».



بدبختی بزرگتر آن وقت پدید آمد که کلیسا با یك سلسله آراء غلط و خرافات و اوهام، به نام دین و معتقدات مذهبی در مقابل روش علمی تجربی که از دانشگاه‌های اسلامی به‌سوی اروپا راه یافته بود قرار گرفت و نتایج علمی آنها را منکر شد، دانشمندان آنها را سوزانید و تبعید کرد و روش‌های علمی تجربی آن‌ها را مورد انتقاد قرار داد.

فاجعهٔ بزرگ همین بود، زیرا علما و قاطبهٔ مردم راهی را پیش گرفتند که صد در صد مقابل خواسته‌ها و رفتار ارباب کلیسا بوده و نتوانستند راه اعتدال را بپیمایند.

و به دنبال این کشمکش، نظریه‌ها و عقاید گوناگونی که به آنها اشاره کردیم پدید آمد، از یك طرف با ناپاکی و حقارت انسان مبارزه شد و از طرف دیگر، تمام شهوات پست و خواسته‌های‌نفسانی بی‌حد و حصر او، مجاز شناخته گردید.

و این موج سهمگین همچنان ادامه پیدا کرد و از اروپا به آمریکا راه یافت و از آنجا به دیگر مناطق کرهٔ زمین سرایت کرد و همچنان در طریق خود در حال پیشرفت است و همه چیز را با خود به دیار نیستی و نابودی می‌برد.

روزنامه‌ها، سینماها، تماشاخانه‌ها، نمایشنامه‌ها، شعر و نقاشی، مجسمه‌سازی و سایر هنرها، دستگاه‌های فرستنده و پخش‌کننده، در جهانی و همگانی کردن این سیل بنیان‌کن فعالیت دارند و از پشت سر همهٔ این‌ها: **پروتوکل‌های صهیونیست‌ها** قرار دارد که تصریح

می‌کند تمام این کارها هدف اصلی صهیونیسم بین‌المللی است که می‌خواهد: از این راه، جهان منهای یهودیت را نابود کند و از راه رواج فساد و فحشاء، جهان را مطیع و منقاد فرمان صهیونیست‌ها سازد!

همواره بشریت در حال سقوط به جهنم نابودی قطعی و زندگی جنون‌آمیز سرکش کنونی که وسائل گوناگونی آتش آن را مشتعل‌تر می‌ساخته، بوده **مگر آن‌که به خواست خدا رهبری او به دست مردانی غیر از این‌ها بیافتد.**

زن و روابط جنسی

بشر در نگرش خود به زن و روابط جنسی نیز دچار خبط و اشتباه‌شده و نوساناتی‌سخت در دوسوی افراط و تفریط پیدا کرده و پیوسته از این‌سو بدان‌سو درغلطیده و این مسأله را گاه سخت و گاه سست گرفته و هیچ گاه در راه میانه نبوده و با فطرت و خلقت هماهنگی نداشته است.

خبط و خطای او در این مورد به هیچ‌وجه کمتر از خطایی نیست که در نگرش به انسان و استعداد و فطرت انسانی مرتکب شده‌است.

این‌اضطراب و اشتباه در نگرش به‌زن و روابط‌جنسی در زندگی جامعهٔ انسانی اثراتی داشته است که به هیچ‌وجه کمتر از اثرات اشتباه و اضطراب در نگرش به انسان و فطرت و استعداد انسانی نبوده، این هر دو از یك سرچشمه می‌جوشد که همان جهل به‌حقیقت انسان و نوع زن و مرد و نیز هواپرستی و ضعف و علاوه بر این، جهل و ضعف و هواپرستی، انقطاع از هدایت و سیستم الهی است.

ما برای آنکه اهمیت این مسأله، یعنی خبطی را که در نگرش به زن و روابط جنسی پیدا شده درك کنیم باید همهٔ مقدماتی را که در صدر گفتار خود دربارهٔ «انسان و فطرت و استعداد انسانی» آوردیم دوباره بیاوریم، زیرا عین همان مقدمات بر موضوع بحث ما در اینجا، صادق است.

پس یا باید آنها را به خاطر آوریم و یا پیش از شروع به بحث «زن» بار دیگر آنها را مرور کنیم.

علاوه بر مقدمات مذکور باید این نکته را بیفزاییم که:

اگر روابط زن و مرد قرار و ثبات نیابد و اگر این روابط، به تبع نگرش‌های گوناگونی که به زن پیدا می‌شود، در میان دورترین نقطهٔ چپ و راست در نوسان باشد و یا اگر این روابط بر پایهٔ جهل و ضعف و هواپرستی استوار گردد، محال است زندگی بشر به استقامت گراید و اعتدال و آرامش یابد.

این روابط خانوادگی است که بنای عمران و آبادانی و نیز زیربنای نظام اقتصادی و توزیع ثروت و بنای اخلاق انسانی در قلمرو وسیع و زنجیروار بر آن استوار است.

نگرشی که ما به این روابط و نیز به روابط اقتصادی داریم فرع نگرشی است به انسان که در حدودی که این بحث مجمل اجازه می‌داد در صفحات گذشته دربارهٔ آن سخن گفتیم ولی از نظر اهمیت فراوانی که این موضوع دارد نیازمند توضیح بیشتری است:

اسلام که سیستم الهی زندگی انسانی است، عنایت خاص دارد که دید مردم را نسبت به زن تصحیح کند و روابط جنسی این دو را براساس حقایق فطری قرار دهد و این روابط را در کلیهٔ متفرعات روانی و عملی آن به گونه‌ای توضیح دهد که رابطهٔ مزبور دچار اضطراب و نوسان نگردد و در هیچ‌زاویه‌ای از آن غموض و پیچیدگی راه نیابد.

اسلام، اولا: این حقیقت را بیان کرده است که زن و مرد ــ از جنبهٔ انسانی ــ وحدت دارند و باهم مساویند؛ تا یکباره به همهٔ نظریات آمیخته به خطائی که زن را جنسی ذاتاً پست‌تر از مرد می‌پنداشت پایان دهد:

«ای مردم! از پروردگار خود بپرهیزید که شما را از یك جان آفرید و جفتش را از آن آفرید و از آن‌ها مردان و زنان زیادی بپراکند...».[1]

و ثانیاً: بیان کرده است که زن و مرد، از لحاظ رابطهٔ با خدا و

۱ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱.

پاداش الهی نیز وحدت دارند و با هم مساویند:

«خدا دعوتشان را اجابت کرد که من کار کسی را که کار کند ضایع نمی‌کنم چه مرد باشد و چه زن که شما از آن یکدیگرید».[۲]

«مردان مسلمان و زنان مسلمان، مردان باایمان و زنان باایمان، مردان فروتن و زنان فروتن، مردان راستگو و زنان راستگو، مردان شکیبا و زنان شکیبا، مردان با خشوع و زنان با خشوع، مردانی که صدقه دهند و زنانی که صدقه دهند، مردان روزه‌دار و زنان روزه‌دار، مردانی که عفت خود را حفظ کنند و زنانی که حفظ کنند، مردانی که بسیار یاد خدا کنند و زنانی که یاد کنند، خدا برایشان آمرزش و پاداش بزرگی فراهم کرده است».[۳]

و ثالثاً: نوع پیوند زن و مرد را که دو نیمهٔ یك جانند و نیز هدف‌های متنوعی که این پیوند دارد چه اهدافی که ویژهٔ زن و مرد است و چه اهدافی که به مجموعهٔ اجتماع انسانی اختصاص دارد، بیان کرده است:

«یکی از آیات خدا این است که برای شما از خودتان جفت آفرید تا به سوی او بیارامید و میانتان دوستی و مهربانی افکند».[۴]

«زنان پوشش شمایند و شما پوشش آنهایید».[۵]

«زنانتان کشت شمایند، پس هرگاه، خواستید به کشت خود روید».[۶]

رابعاً: پیوند زن و مرد را در همهٔ احوال و اطوار زندگی و نیز مشترکات آنها و ویژگیهای هرکدام را بر طبق سازمان فطری و وظیفه‌شان در جامعهٔ انسانی که به وسیلهٔ هر دوی این‌ها به وجود

۲ــ قرآن کریم، سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۹۵.
۳ــ قرآن کریم، سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۵.
۴ــ قرآن کریم، سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۱.
۵ــ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۷.
۶ــ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیهٔ ۲۲۳.

آمده، بدین شرح تنظیم کرده است:

الف: حق زن و مرد را در مالکیت، کسب و میراث با خصوصیت‌هایی که هرکدام در متفرعات مسئله دارند روشن ساخته است تا به همهٔ نظریات و نظامات نادرستی که زن را از حق خود محروم می‌کردند، پایان دهد:

«مردان از آنچه کسب کنند بهره برند و زنان از آنچه‌کسب کنند بهره برند».[۷]

«مردان از ماترك پدر و مادر و نزدیکان بهره برند و زنان از ماترك پدر و مادر و نزدیکان بهره برند ـ از کم و زیاد ـ که بهره‌ای فریضه است».[۸]

«خدا دربارهٔ فرزندانتان به شما سفارش می‌کند پسر را همانند بهرهٔ دو دختر است».[۹]

«پدر و مادر کسی که مرده هر کدام یك ششم ترکه برند اگر مرده فرزند داشته باشد و اگر فرزند نداشته باشد و پدر و مادرش از او ارث برند، مادرش یك سوم دارد و اگر برادر و خواهر داشته باشد، مادرش یك ششم برد».[۱۰]

«و اگر ارث مرد یا زنی به کلاله ـ خویشان پدری ـ رسد و خواهر و برادر داشته باشد هرکدام یك ششم برند».[۱۱]

«سهم زنان را به‌طور مرسوم بدهید پس اگر در پاره‌ای از آن طیب خاطر داشتند آن را به خوشی و گوارایی بخورید».[۱۲]

ب: نظام موجودیت خانواده و رفتاری که زن و مرد باید در خانواده داشته باشند و حقوق هرکدام را نسبت به دیگری و حقوق

۷ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۲.
۸ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷.
۹ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۱.
۱۰ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۱.
۱۱ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲.
۱۲ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴.

اطفالی که از آنها به وجود می‌آیند و ثمرهٔ آمیزش آن‌هاست روشن ساخته است.

رابطهٔ زن و مرد بوسیله زناشویی در برابر «مهر» آغاز می‌شود:

«به‌جز این‌ها برایتان حلال شده که با مال خود به جستجوی زنان برآیید و فاسق‌پیشه نباشید، پس در قبال کامی که از زن‌ها برید به فریضه پاداششان دهید و آنچه پس از این فریضه بدان تراضی کنید برایتان باکی نیست، که خدا دانا و درستکار است».[۱۳]

زن را بسان دوران جاهلیت همانند کالا به ارث نمی‌برند و پس از مرگ شوهر، جلو ازدواجش را نمی‌گیرند که (فدیهٔ) فامیل شوهر سازند و نیز پس از طلاق جلوش را نمی‌گیرند تا خود را ورثه شوهر کند:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید برای شما حلال نیست که زنان‌را به اکراه به ارث برید و جلوشان‌را نگیرید تا پاره‌ای از آنچه بدیشان داده‌اید ببرید مگر اینکه کار زشت روشنی انجام دهند و با ایشان به خوبی معاشرت کنید و اگر نپسندیدیدشان بسیار می‌شود که چیزی را نپسندید در حالی که خدا در آن خیر فراوانی قرار داده است و اگر خواستید همسری به جای همسر دیگر آورید و به یکیشان مال گزافی داده‌اید هیچ از آن نگیرید. آیا با تهمت و گناه آشکار، آن مال را می‌گیرید؟».[۱۴]

مرد سرپرست خانه است و هزینهٔ زندگی به عهدهٔ اوست و باید حق این سرپرستی را انجام دهد. یعنی موجودیت خانواده را حفظ کند و نگذارد که وزش بادهای مخالف، رشتهٔ خانواده را بگسلد و نیز باید آشیانه‌ای را که حقوق اطفال و حقوق اجتماع بدان وابسته است محافظت کند، زیرا رشد و پیشرفت اجتماع بشری متکی به سازمان‌های خانوادگی است.

۱۳ــ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۲.

۱۴ــ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیات ۲۰ــ۱۹.

«مردان سرپرست زنانند، زیرا که خدا یکی را بر دیگری برتری داده و زیرا که مردان از دارایی خود خرج کنند پس زنان شایسته، رو به خدا کنند و غیبی را که خدا نگهداشته نگهدارند و زنانی که از سرپیچی‌شان می‌ترسید اندرزشان دهید و در بستر از آنان کناره گیرید و آنان را بزنید پس اگر از شما اطاعت کردند به سویشان راهی مجویید که خدا بلند مرتبه و بزرگ است».[۱۵]

و اگر بیم آن باشد که سازمان خانواده بگسلد و فرو ریزد مقررات دیگری وضع شده است:

«و اگر از آن می‌ترسید که بین زن و شوهر شکاف افتد حکمی از خویشان مرد و حکمی‌از خویشان‌زن گسیل‌دارید، اگر سازش خواهند خدا میانشان هماهنگی برقرار کند که خدا دانا و با خبر است».[۱۶]

و در صورتی که این کوشش‌ها ثمربخش نباشد اینجاست که‌طلاق صورت می‌گیرد تا زن و مرد هرکدام در جستجوی شریکی برای‌زندگی خود برآیند که به اتفاق او سازمان خانوادگی را بر اساس نیرومندی برپا کنند:

«و اگر از یکدیگر جدا شوند خدا هرکدام را از گشایش خویش بی‌نیاز کند و خدا گشاده دست و درستکار است».[۱۷]

همچنین شرایط و تعداد و نظام رجوع و نظام نفقهٔ طلاق همه به وضوح بیان شده که اینک جای تفصیل آن نیست.

هنگامی که پدر و مادر از یکدیگر جدا شوند، اطفال حقوقی از این‌قرار دارند:

«مادران که می‌خواهند شیر دادن را به پایان برند باید دو سال تمام بچه‌های خود را شیر دهند و آنکه برایش فرزند زاده‌اند ـ پدر ـ باید به خوبی به زنها غذا و لباس دهد، هیچ‌کس را جز به اندازهٔ

۱۵ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۴.
۱۶ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۵.
۱۷ـ قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۳۰.

گشایش او تکلیف نکنند.

هیچ مادری به خاطر فرزندش زیان نبیند و آنکه برای او فرزند زاده‌اند، به خاطر فرزندش زیان نبیند و وارث نیز باید چنین کند. پس اگر خواستند با رضا و مشورت با یکدیگر، بچه را از شیر باز گیرند بر ایشان گناهی نیست و اگر خواستید برای فرزندانتان زن شیرده گیرید باکی نیست. اگر چیزی که دهید به نیکی تسلیم‌کنید و از خدا بپرهیزید و بدانید که خدا بدانچه می‌کنید بیناست».[۱۸]

ما نمی‌توانیم بیش‌از این دربارهٔ نگرش به‌زن و روابط‌جنسی زن و مرد در سیستم الهی به تفصیل سخن گوییم.

و در این‌زمینه فصل‌جداگانهٔ مهمی در کتاب«به‌سوی یك اجتماع اسلامی» باز کرده‌ایم؛ در اینجا همینقدر کافی است بگوئیم این مسأله با تمام جزئیاتش با وضوح و دقت و تأکید بیان شده و همه بر پایهٔ حقایق فطری‌ایست که که اولا در ساختمان جنس انسانی و ثانیاً در ساختمان خصوصی هر یك از زن و مرد وجود دارد، و در توزیع ویژگیها بین زن و مرد نکات دقیق فطرت مراعات شده است؛ نکات دقیقی که آفریدگار، آن‌ها را می‌داند ولی انسان جز اندکی از آن را نمی‌داند، زیرا همان گونه که ما به مجموعهٔ انسان جاهلیم، نسبت به این نکات نیز جاهلیم ولی آنچه باید به اختصار تأکید کنیم این است که طبیعت دید اسلام نسبت به انسان اجازه نمی‌دهد که روابط زن و مرد تنها به صورت روابط حیوانی، بدان گونه که میان زوج‌های حیوانات وجود دارد، باشد. زیرا انسان آفریده‌ایست که از لحاظ تکوین و هدف وجودی و سرانجام و مآل و بازگشتگاه، یکدانه و بی‌نظیر است. لازمهٔ این دید خاص آن است که هدف روابط جنسی در آدمی؛ دوردست‌تر، همه‌جانبه‌تر و بزرگتر از یك آمیزش و کامجویی حیوانی باشد، هدفی باشد که با طبیعت ساختمان او که در صفحات

۱۸ــ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۳.

گذشته به اختصار بدان اشاره کردیم، سازگاری داشته باشد.[۱۹]

موضوع بحث ما در اینجا این نیست که سیستم الهی را درخصوص روابط جنسی زن و مرد به تفصیل بیان کنیم، بلکه موضوع بحث ما این سرگشتگی‌ایست که بشر دور از خدا را به اشکال گوناگون رنج می‌دهد. بشری که سیستم‌هایی براساس جهل و هواپرستی و ضعف و شهوت پدید آورده و در هیچ‌حالی‌از حالات در وضعی‌معتدل و آرام و مطمئن استقرار نیافته است.

اینجا نیز همان گونه که در فصل «فطرت و استعدادهای انسانی» عمل کردیم تنها از سرگشتگیهایی یاد می‌کنیم که از زمان امپراتوری روم ــ که زندگی معاصر اروپا بر اساس تمدن آن استوار شده ــ در اجتماع اروپایی متداول بوده است.



نگرش به زن دارای نواسانات زیادی بوده است. گاهی زن را به عنوان موجودی منحط شناختند که بیشتر به «شیئی» شبیه است تا به موجود زنده. گاهی او را «شیطان رجیم» دانستند که کارش وسوسه کردن برای بدی و خطاست. گاهی او را فرمانروای اجتماع و حاکم بر مقدرات خود و مقدرات حاکمان خود شناختند و گاهی او را به صورت یك کارگر درآوردند که باید رنج بــرد و بدبختی کشد تــا زندگی کند و در عین حال باردار شود و وضع حمل کند و به پرورش اولاد پردازد.

روابط جنسی نیز دارای نوسان بوده است: گاه به صورت رابطهٔ دو حیوان و گاه نجس و کار شیطان و بــار دیگر رابطهٔ دو حیــوان معرفی شده است.

ولی این شناخت‌ها که: «زن نیمی از «جــان» آدمی است»، «زن سازندهٔ جنس بشری است»، «زن پاسدار آشیانه‌ای است کــه دوران

۱۹ــ این موضوع را بطور مشروح در کتاب «الحجاب» ابــوالاعلی مودودی و همچنین کتاب «انسان میان مادیگری و اسلام» محمد قطب، مطالعه فرمائید.

کودکی در آن شکوفا می‌شود»، «زن رؤیای شیرین گرانقدرترین عناصر این عالم وجود یعنی «انسان» است»، «کاری که زن برای مستحکم کردن ساختمان عنصر آدمی برعهده‌دارد با استحکام ساختمان هیچ عنصر یا تشکیلاتی که به دست او انجام گیرد برابری نمی‌کند».

هیچ‌یك از اینها که شناخت‌هایی فطری و انسانی و بزرگوارانه دربارهٔ زن است در ترازوی هیچ‌کدام از این سیستم‌های جاهلانه توزین عادلانه نشده است.

همچنین این شناخت‌ها که: «روابط جنسی زن و مرد ابزاری برای خدمت به نوع بشر است تا آسایشگاهی ایمن و نظیف و آگاه و ویژهٔ «صنعت بشر سازی» یعنی گرانقدرترین و پربهاترین «صنعت» روی این زمین را به وجود آورد»، «پایه این رابطه «وظیفه» است و نه لذت، زیرا آیندهٔ همه خانواده بشری بدان وابسته و تمدن بشری بر پایهٔ آن استوار است».

چنین شناخت‌هایی هیچ‌گاه در ترازوی سیستم‌های کهنه و نو، توزین عادلانه نشده است.

کار جاهلیت یونان قدیم بر این روال جریان داشته است و ما فعلا مجال آن را نداریم که در این باره سخن گوییم، مبادا گفتار به طول انجامد.

پس از یونانیان، رومیان به اوج مجد و ترقی رسیدند. در این ملت نیز این فراز و نشیب مدام را که در میان یونانیان مشاهده کردیم، مشاهده می‌کنیم. در آن روزگاری‌که رومیان از عصر وحشیت و ظلمت جهل بیرون آمدند و برای اولین بار در صحنهٔ تاریخ ظاهر شدند، در اجتماع آنان مرد سمت سرپرستی خانه را داشت و حقوق کامل یك پادشاه را نسبت به اهل و اولاد خود دارا بود. این سلطه به اندازه‌ای زیاد بود که حتی در پاره‌ای مواقع می‌توانست همسر خود را بکشد ــ و نیز اولاد خود را بفروشد ــ.

و چون آن مرحلهٔ حاد وحشیگری در بین آنان تخفیف یافت و گام‌

هایی در راه تمدن و پیشرفت برداشتند، قساوتی که در این سلطه وجود داشت نیز تخفیف یافت و هرچند نظام خانوادگی قدیم بر همان حال سابقی باقی ماند، ولی کفهٔ ترازو کم‌کم به اعتدال و مساوات گرائید.

نظریهٔ رومیان نسبت به زن پس از یك دورهٔ اعتدال و توازن همراه با ترقی و سیر آنان در مراحل تمدن و پیشرفت به دگرگونی آغازید و این دگرگونی، به‌طور مداوم در نظامات و قوانین مربوط به خانواده و عقد ازدواج و طلاق راه یافت تا مسأله یکباره پشت و رو شد و جریان به‌کلی عقب‌گرد کرد تا بدانجا که عقد ازدواج به نزد رومیان معنایی جز یك عقد مدنی (Civilcontrgct) نداشت که تنها به رضای طرفین، ادامه می‌یافت و قانونیت‌داشت. رومیان چنان‌شدند که جز اندکی به نتایج روابط زناشوئی اهمیت ندادند. و کلیهٔ‌حقوق ارث و مالکیت به زن داده شد و قانون، او را آزاد و رها کرد به گونه‌ای که پدر و شوهر هیچ‌گونه سلطه‌ای بر او نداشتند.

زنهای رومی نه تنها در شؤون زندگی مستقل شدند، بلکه با گذشت ایام قسمت عظیمی از ثروت ملی در حوزهٔ مالکیت و سلطهٔ‌آنان درآمد و از آن پس زنها به شوهران خود در برابر بهره‌های بسیار زیاد وام می‌دادند به طوری که شوهرانی که زنان ثروتمند داشتند در صحنهٔ کار و عرصهٔ زندگی بندهٔ آنها شدند و نیز امر طلاق را چنان آسان گرفتند که امری عادی شد و با پوچ‌ترین دلیل‌انجام می‌گرفت.[۲۰]

این **«سینکا»** (۵۶ م ــ ۴ ق.م) فیلسوف مشهور یونانی است که از فراوانی طلاق فریاد برمی‌آورد و از اشکال عظیمی که این مسأله میان هم نژادهای او به وجود آورده، شکایت می‌کند و می‌گوید:

«امروز در کشور یونان کسی‌از طلاق‌شرمنده و پشیمان نمی‌شود

۲۰ــ بگونهٔ تقاضای طلاق امروز دنیا و مملکت ما میماند که بدلایلی از قبیل خروپف‌کردن شوهر در خواب، لحاف را کشیدن، بوقت غذا «ملچه» «ملچه» کردن و... استناد دارد. (مترجم)

و آنقدر زیاد و فراوان شده که زنها سن خود را با تعداد شوهرانی که کرده‌اند، به‌شمار می‌آرند!»

«**یك زن متعاقب هم با چند** مرد ازدواج‌می‌کرد و این‌کار را بدون **هیچ خجالتی** ادامه می‌داد».

«**مارشل**» (۱۴۰ــ۶۰ م) از زنی نام می‌برد کــه طی پنج سال در **دامان هشت شوهر** قرار گرفت و عجیب‌تر آنکه «**جروم**» قدیس (۴۲۰ ــ ۳۴۰ م) از زنی یاد می‌کند که آخرین بار با بیست و سومین شوهر خود ازدواج کرد و خود بیست و یکمین زن مرد اخیر بود»!

«از این پس، نظر رومیان عوض شد و به رابطه و پیوند زن و مرد بدون عقد مشروع گرایید و این انحراف آنها را بدانجا کشانید که بزرگترین علمای اخــلاق، زنا را امری عــادی شمردند. «کاتو» (Cato) که نظریهٔ «کنترل اخلاقی» بدو منسوب است در سنهٔ ۱۸۴ قبل از میلاد علناً از جواز ارتکاب فحشاء در ایام جوانی سخن می‌گــوید. «سیسرو» (Cisro) مصلح شهیر معتقد است که نباید جوانان را بــه زنجیرهای سنگین اخلاقی مقید ساخت و بلکه باید آنان را در ایــن زمینه کاملا آزاد و مطلق‌العنان گذاشت.[۲۱] مسأله به این دو تن خاتمه نیافت، بلکه اپیکتیتوس (Epictetus) که در بین فلاسفهٔ رواقی (Stoics) در شمار افراد خشك اخلاقی است، آمد و به نام یك مرشد و معلم به شاگردان خود گفت: «تا می‌تــوانید از معــاشرت با زنــان، پیش از ازدواج اجتناب کنید ولی شایسته نیست کسی را که نتوانسته بــه سرکشی شهوات لگام زند ملامت و توبیخ کنید».[۲۲]

ثمرهٔ این گرایش‌ها همان بود که قبلا اثبات کردیم: تکیه‌گاه‌های اجتماع روم از هم گسست و دولت روم ساقط شد.



اروپا از این لجام گسیختگی مطلق و محیط شهوانی شدید کــه

۲۱ــ مثل «برتراندراسل» فیلسوف شهیر عصر خودمان (مترجم).

۲۲ــ از کتاب «الحجاب» از استاد «مودودی» صفحه‌ی ۲۳ــ۲۰.

هدف آمیزش جنسی زن و مرد را تنها کامجویی می‌دانست و هدفی ماورای آن نمی‌شناخت؛ از این جادهٔ فرعی دور دست به راه دوردست دیگری که باز دور از شاهراه بود افتاد و با کلیسایش درانداخت:

این راه، راه رهبانیت و فرار از زن و در عین حال خوار کردن و کوچك شمردن او بود. و ما در گذشته از رهبانیت و سلطهٔ کلیسا در اجتماع اروپائی و اضطراب و سرگشتگی این اجتماع تا آنگاه که از سیطرهٔ کلیسا رهایی یافت و از آن دور شد و بـــه وادی جاهلیت نو درافتاد. سخن گفتیم و اینجا در پیرامون نگرشی که به زن و روابط جنسی در پرتو تفکر کلیسائی وجود دارد، توضیحی می‌افزاییم:

نظریهٔ اولیه و اساسی ایشان در این باره اینست که زن سرچشمهٔ همهٔ معصیت‌ها و اصل همهٔ بدی‌ها و فجورهاست و برای‌مرد دری‌است از درهای‌جهنم، زیرا مرد را تحریك‌می‌کند و او را به‌گناه‌وامی‌دارد. تمام چشمه‌های مصائب انسانی همه از زن می‌جوشد؛ و همین برای شرمندگی و ندامت‌زن بس‌که‌زن‌است! زن باید از حسن و جمال شرم کند! زیرا حسن و جمال اسلحهٔ‌شیطان‌است و هیچ‌سلاحی از سلاح‌های گوناگون شیطان به پای ایـــن سلاح نمی‌رسد، زن بایـــد مدام کفاره بپردازد و هیچ‌گاه از پرداختن کفاره خودداری نکند، زیرا اوست که همهٔ مصیبت‌ها و بدبختی‌ها را برای زمین و اهل زمین به‌بار آورده است.

ملاحظه کنید که «ترتولیان» (Tertulian) یکی از اقطاب و پیشوایان اولیهٔ مسیحیت در توضیح نظریهٔ مسیحیت[۲۳] در مورد زن می‌گوید:

«زن مدخل شیطان به روح آدمی است. زن بود که مرد را به‌سوی درخت ممنوعه سوق داد. زن بود که قانون خدا را نقض کرد. زن بود که صورت خدا ــ یعنی مرد را ــ مشوه و دگرگون ساخت».

کرای سوستام (Chrysostem) نیز که یکی از بـــزرگترین پیشوایان

۲۳ــ بهتر است بگوئیم: «نظریهٔ کلیسا»، زیرا بین حقیقت نصرانیت و تصورات کلیسائی فاصلهٔ زیادی است.

دیانت مسیحی به‌شمار می‌آمد، می‌گوید: «زن شری است که ناچار باید باشد؛ یك وسوسهٔ فطری است؛ آفتی است که خواست‌ها فراسوی اوست؛ خطری است برای خانواده و خانه؛ محبوبه‌ای است ماهر؛[۲۴] و مصیبتی است که زیورش داده‌اند و حقیقتش را پنهان کرده‌اند».

«و خلاصهٔ اولین نظریه‌شان در باب زن این‌است که روابط‌جنسی زن و مرد ذاتاً نجس است و باید از آن اجتناب کرد هرچند از طریق نکاح و عقد مشروع باشد.»

اینست طرز تفکر رهبانیت راجع به اخلاق که ریشه‌های آن تقریباً از پیش در اروپا تحت تأثیر فلسفه اشراقی (Neo Platonism) ریشه دوانیده بود و مسیحیت که آمد بر شدت آن افزود و آن را به آخرین درجه رسانید، بدانسان‌که زندگی‌کردن به‌حال عزوبت مقیاس بلندی و علو شأن اخلاق شد و زندگی خانوادگی‌نشانهٔ انحطاط اخلاق و پستی طبع گردید و عزوبت و اجتناب از ازدواج از علائم تقوی و پرهیزکاری و پاکیزگی اخلاقی شمرده شد و برای کسی‌که‌می‌خواست زندگی منزهی داشته باشد لازم بود که اصلا ازدواج نکند و یا لااقل آن گونه که یك شوهر با همسر خود آمیزش می‌کند آمیزش نکند! و نیز مقرر داشتند و در مجامع دینی خود قانون وضع کردند که مردان کلیسائی نباید با زنان خود خلوت کنند و زن و مرد کلیسائی جز جلو چشم مردم و یا لااقل جلو چشم دو مرد کلیسائی نباید با یکدیگر برخورد داشته باشند... ارباب کلیسا برای تثبیت زنندگی و پلیدی روابط زناشوئی در دل مردم از هیچ‌گونه کوششی دریغ نداشتند. برای نمونه به این مطلب توجه کنید که‌میان‌آنها شایع‌بود. اگر برای زن و شوهری اتفاق‌می‌افتاد که‌یك شب عید را با یکدیگر به‌سر آورند دیگر اجازه نداشتند عید بگیرند و با جماعت در مراسم شادیشان شرکت جویند. گویی معتقد بودند که این زن و مرد دست به چنان گناهی زده‌اند که حق شرکت در یك جشن مقدس دینی را از ایشان

۲۴ــ از میان معادلهای‌فارسی، کلمهٔ«فتاکه» (ماهر)را متین‌تر یافتیم. (مترجم).

سلب کرده است... تأثیر این تفکر رهبانی تا بدانجا بود که صفای روابط میان افراد خانواده و عائله و حتی صفای رابطهٔ مادر و فرزند را مکدر ساخته بود، زیرا هرگونه خویشاوندی نسبی و سببی محصول عقد ازدواجی بود که گناه و نجس بشمار می‌آمد.

این دو نظریه تنها در زمینهٔ اخلاقی و اجتماعی، مقام و شأن زن را پایین نیاورده بود، بلکه اثر نیرومند و نفوذ کامل آن در قوانینی که وضع می‌کردند این بود که زندگی زناشویی از یك طرف برای مرد و زن ناراحتی و فشار برمی‌انگیخت و از طرفی منزلت زن را در اجتماع در کلیهٔ جنبه‌های زندگی پایین می‌آورد.[۲۵]

از این پس، اروپا از بند کلیسا و تفکرات کلیسائی رهائی یافت و از خدا و به‌طور کلی از دین دور شد و در این مرحله از هرچه که به درست یا نادرست او را بدین وخداوابسته می‌کرد یکسره و به یکسان گریزان شد. در خلال قرن نوزدهم «داروین»، «فروید» و «کارل مارکس» ظهور کردند...

همهٔ توجیهات اینان به طرق مختلف بر پایهٔ کوچك کردن انسان قرار داشت: او گاه به دست «داروین» به حیوانیت مطلق رسید و گاه به دست فروید پای در گل جنسیت مطلق شد و گاه به دست «کارل مارکس» جنبهٔ منفی یافت و نقش او در برابر ماده و عوامل اقتصادی ناپدید شد. و همهٔ این الهامات و توجیهات همان‌گونه که در نگرش به ذات انسان اثر می‌گذاشت در خصوص نگرش به زن و روابط جنسی نیز اثر می‌گذاشت و کلیهٔ پایه‌های اخلاق را فرو می‌ریخت و زن و مرد را به صورت دو حیوان رها می‌کرد که پشت سر هم به‌دنبال شهوت و لذت باشند و شهوت و لذت را فی‌نفسه بطلبند و حتی مردم در اروپا و آمریکا هدف حیوانی آمیزش جنسی آنان را محدود می‌کرد و مرد و زن را وادار به تحمل تبعات و نتایجی می‌کرد که نمی‌خواستند آن را تحمل کنند و لذا همت مرد و زن این شد که پس از بهره‌وری

۲۵ــ کتاب «الحجاب» از استاد «مودودی» صفحه‌ی ۲۸ــ۲۵.

جنسی از آثار آن جلوگیری کنند یعنی جلو بارداری را بگیرند و کورتاژ کنند و یا نوزاد را زنده به گور سازند. (که در فصل آینده در این باره مفصلتر سخن خواهیم گفت).

مهم ما در اینجا این است که ثابت کنیم دید اروپا پس از رهایی از سلطهٔ کلیسا و تصورات کلیسایی ـ و همزمان با آن ـ دوری از راه و رسم الهی زندگی دچار سرکشی شد و در مسألهٔ روابط جنسی میان لذت جنسی و اهداف انسانی ـ و آنگاه حیوانی آن نیز! ـ جدایی افکند:

یك دوشیزهٔ امریکایی در کالج معلمین (در گریلی کلورادو) در ضمن یك گفتگو راجع به زندگی اجتماعی در آمریکا گفت: «مسألهٔ روابط جنسی یك مسألهٔ صرفاً بیولوژیك است و شما شرقی‌ها ـ بر اثر وارد کردن عنصر اخلاق ـ این مسألهٔ ساده را پیچیده می‌کنید. اسب نر و ماده، گاو نر و ماده، میش و بز، مرغ و خروس هیچ کدام در انجام پیوند جنسی خود فکر این داستان اخلاقی را نمی‌کنند و لذا زندگیشان سهل و ساده و راحت می‌گذرد!!!»

یکی از خانم معلم‌های کالج مرکزی تدریس زبان انگلیسی به خارجی‌ها در کالج معلمین «ویلسون» در واشنگتن در برابر عده‌ای از دانشجویان آمریکای لاتین که در این مرکز آماده می‌شدند که به‌زبان انگلیسی درس‌های خود را فراگیرند دربارهٔ تقلیدهای موجود در جامعهٔ‌آمریکا کنفرانس‌می‌داد. وی در پایان‌کنفرانس‌از یك‌دانشجوی گواتمالائی پرسید: در جامعهٔ آمریکا چه دیده است؟ دانشجو در پاسخ گفت: دوشیزگان و پسران خردسالی را در سن ۱۴ و ۱۵ سالگی دیدم که روابط‌جنسی‌کاملی‌بایکدیگردارند و این سن برای دست زدن به این روابط خیلی زود است. خانم معلم پاسخ حماسه‌ای بدو داد و گفت: «زندگی ما به‌روی این زمین راستی کوتاه است و آن‌قدرها وقت نداریم که بیش از چهارده سال آن را ضایع کنیم».[۲۶]

۲۶ـ از کتاب «آمریکائی که من دیده‌ام».

من مخصوصاً این دو نمونه را از میان صدها نمونه‌ای که دیده‌ام انتخاب کردم، زیرا مربوط به دو خانم معلم بود و تأثیر يك خانم معلم در نشر چنین تلقیناتی بیش از تأثیر هر کس دیگر است.

همراه این بی بند و باری کامل و یا به دلیل این بی بند و باری کامل، روابط جنسی طبیعی و آزاد و کم‌ارزشی نمی‌توانست تمایلات جنسی را اشباع کند و لذا چه در دنیای پسران و چه در دنیای‌دختران انحراف جنسی و تمایل به هم‌جنس پدید آمد.

«کنتری» دربارهٔ «رفتار جنسی مردان و رفتار جنسی زنان» دو سخنرانی ایراد کرده که هرکدام مشتمل بر آمار دقیق و عجیبی‌از این انحراف است.

و من تا حدودی که حیا و ادب نگارش، اجازه می‌دهد، یکی از مشاهدات شخصی خودم را در یکی از مهمانخانه‌های واشنگتن می‌نویسم:

«دو روز پس از ورود به ایالات متحده با يك دوست مصری در این مهمانخانه منزل کردیم. يك کارگر سیاه پوست آسانسورچی با ما مأنوس شد چون ما به رنگ او نزدیکی بیشتری داشتیم و علاوه ما نژاد رنگین را تحقیر نمی‌کردیم وی «خدمات» خود را برای «به دست آوردن دل دیگران» برای ما برمی‌شمرد. و قسمت‌های جالبی از این «دل به دست آوردن‌ها» را ذکر می‌کرد که «انحرافات» مختلفی داشت.

«در همان مطالبی» که گفت حکایت کرد که بسیار اتفاق می‌افتد در اطاقی يك «زوج» پسر و یا دختر به‌سر می‌برند و از او می‌خواستند که برایشان بطری کوکاکولا ببرد... بی‌آنکه به هنگام‌ورود در وضع خود هیچ‌گونه تغییری بدهند!!! ما از این حکایت بسیار مشمئز شدیم و به نظرمان غریب آمد و بدو گفتیم:

خجالت نمی‌کشیدند؟

وی نیز که به نوبهٔ خود از چندش و شگفت ما و از پرسش ما در

بارهٔ «خجالت» در شگفت آمده بود گفت:

چرا خجالت بکشند. آنها تمایلات خصوصی خود را ارضاء می‌کنند و خود را کامور می‌سازند... بعدها از مشاهدات فراوانی که داشتم فهمیدم که اجتماع آمریکا به هیچ‌وجه برای انسان، زشت نمی‌داند اگر اکراه در کار نباشد به هر شکلی که می‌پسندند شهوت خود را ارضاء کنند و چنین کاری... حتی در مواردی که قانون ــ بر روی کاغذ ــ جرم شناخته، جرم نیست![۲۷]

اوضاع اروپا مخصوصاً کشورهای شمال اروپا چندان تفاوتی با اوضاع موجود آمریکا ندارد.

و ما دربارهٔ اثر این اوضاع از هم گسسته در زندگی اجتماع و نابودی «انسان» و فروریختن اجتماع انسانی و تهدید تمدن آدمی‌که چون تمدن روم قدیم در معرض زوال است در فصل آینده، سخن خواهیم گفت.

*

حالا ببینیم کلیسا چه نقشی در این گسیختگی طاعون‌آسا داشته و رجال دینی با اجتماع جدید در چه وضعی قرار داشته‌اند؟

بسیاری از کسانی که یك‌چند در اروپا و آمریکا زندگی نکرده یا در آنجا زندگی کرده ولی در ماورای ظواهر تعمق نکرده باشند از فراوانی و گسترش کلیساها، مخصوصاً در ایالات متحده که احیاناً در یك شهر کوچك ده هزار نفری متجاوز از بیست کلیسا وجود دارد، فریب می‌خورند؛ از برگزاری فراوان‌جشن‌های‌دینی و مراسم و اعیاد دینی فریب می‌خورند؛ از احزاب فراوانی که نام مسیحیت بر خود گذاشته‌اند فریب می‌خورند؛ از کتب و مقالات و مباحثات و سخن‌پراکنی‌های رادیویی که به وسیلهٔ رجال دینی دربارهٔ مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و احیاناً علمی خالص نوشته و منتشر می‌شود، فریب می‌خورند.

۲۷ــ از کتاب «آمریکائی که من دیده‌ام».

این همه ایشان را فریب می‌دهند و اینان خیال می‌کنند دین در اروپا و آمریکا شأن و منزلتی دارد و رجال دینی در زندگی اجتماعی آن سرزمین مؤثرند... در حالی که این یك نظر سطحی و بدون درك حقیقت عینی آنجاست».

پس از عصر نهضت و مخصوصاً پس از عصر روشنگری و عصر فلسفهٔ وضعی مادی، مردم از کلیسا دور شدند و کلیسا که تلخی بی‌اعتنایی و وحشت دوری از زندگی اجتماعی را چشیده بود دوباره به اجتماع بازگشت و به دنبال مردم افتاد و به پارس کردن آغازید و به بال و پر مردم درآویخت و این کار را نه برای آن کرد که اجتماع را رهبری کند و یا مردم را به دین بازگرداند، بلکه برای آن کرد که به دنبال اجتماع راه پوید و از شهوات مردم تملق گوید!

کلیسا به اجتماع بازگشت تا در آنجا ـ پس از انجام مراسم قداس ـ شب‌نشینی‌هایی مختلط از زن و مرد برپا کنند و آبجو بنوشند و حلقه‌های رقص بگردد و بازی‌های سرگرم‌کننده عرضه‌شود و پسران و دختران، مست و مخمور دست در کمر یکدیگر برند و از این لذت که دست در کمر هم بوده و گردن بر گردن هم نهاده‌اند تا سپیده‌دم در نشأ فرو روند... و این همه به خاطر جلب پسران و دختران به کلیسا انجام گیرد!!

کلیسا که به غلط در برابر تمایلات مردم می‌ایستاد آزمود که چگونه مردم بر ضدش شوریدند و لگدمال و نابودش ساختند و اکنون از اینکه ـ به‌حق ـ در برابر شهوات و عصیان‌های مردم بایستد اجتناب‌می‌ورزید از ترس آنکه‌مبادا لگدمالش‌کنند و از بینش ببرند.

اروپا به زندگی روم قدیم بازگشت، رومی که به‌خدایان و ارباب انواع اجازه می‌داد به زبان کاهنان رجزخوانی کنند و عید خدایان را عید بهجت و لذت و کامجویی گیرند بی آنکه به خدایان اجازه دهند در شؤون زندگیشان دخالت کنند و یا زندگی را به سمتی برند که با لذت و بهره‌وریشان منافات داشته باشد.

اینجاست که پاره‌ای از مردم فریب‌می‌خورند و می‌پندارند کلیسا نفوذی در زندگی مردم دارد و دین، از کیان جدی و قابل احترامی برخوردار است و می‌پندارد که نرمش و روشنفکری کلیسا در آن دیار بقا و نفوذ مسیحیت را پس از طوفان عظیم دوران نهضت و روشنگری و مادیگری ضمانت کرده است... حال آنکه این، تنها یك توهم است و بر شناخت واقعیتی که در آنجا وجود دارد، متکی نیست.

ولی آنچه مردم دیگر را فریب می‌دهد، مرد اروپایی روشنفکر و فهمیده‌ای چون «لئوپولد فایس» را ــ که مسلمان شد و هدایت یافت و خود را «محمد اسد» نامید ــ فریب نمی‌دهد، زیرا وی شخصاً در آن سرزمین به‌سر برده است. این شخص در کتاب «الاسلام علی مفترق‌ـ الطرق» (اسلام بر سر چند راهی) همان مطلبی را که ما بیان کردیم و مشاهدات فراوان و عینی از این قبیل امور در آمریکا نشان می‌داد، بیان می‌کند و می‌گوید:

«آنچه در موجه‌ترین فعالیت‌ها و کوشش‌ها بر غرب جدید حاکم است تنها ملاحظهٔ سودجویی عملی (مادی) و توسعهٔ سازنده است. هدف اساسی غرب، بررسی و اکتشاف نهانی‌های زندگی‌است بی‌آنکه به زندگی، حقیقتی ذاتاً معنوی، منتسب کند. داستان «معنی» و «هدف» زندگی، از دیرباز، همهٔ اهمیت عملی خود را از دست داده است».

«گرایش دینی پیوسته بر این عقیده استوار است که در عالم یك قانون معنوی مطلق و فراگیر وجود دارد و ما ــ بشرها ــ مجبوریم‌که خود را در برابر مقتضیات این قانون تسلیم کنیم. ولی تمدن جدید غرب، نیازی نمی‌بیند جز در برابر مقتضیات اقتصادی، اجتماعی و یا ملی تسلیم شود، زیرا معبود حقیقی غرب یك «معبود روحانی» نیست و بلکه «رفاه» است. فلسفهٔ حقیقی معاصر غرب نیز تنها از راه تمایل به زور، نیروی آن را پیدا کرده است‌که خویشتن را بازگو

کند و این هر دو را از روم قدیم به ارث برده است.[۲۸]

امپراتوری روم، براساس این فکر استوار بود که دیگران را به زور مستأصل کنند و اقدام دیگر را بـه نفع «مادر وطن» و برای به دست آوردن دل گروه ممتازی که رومیان، زورگویی و ستمگری‌آنان را نشانهٔ بدی و پستی نمی‌دیدند به استثمار کشند. عدالت معروف روم، عدالتی‌ویژهٔ رومیان‌بود و روشن‌است‌که چنین گرایش و روشی براساس یك درك خالص مادی از زندگی و تمدن امکـان دارد، یك درك مادی که به وسیلهٔ ذوقی و فکری زیبا و بی‌عیب جلوه می‌کند ولی در هر حال از کلیهٔ ارزشهای روحی به دور است.

رومیان در حقیقت، دیـن را نشناخته بودند و خداهاشان چیزی نبود جز حکایتی تیره از خرافات یونانی! اشباحی کـه بخاطر حفظ عرف اجتماعی، موجودیتشان را مسکوت می‌گذاشتند و هیچ‌گاه بـه آنان اجازهٔ دخالت در امور اجتماعی نمی‌دادند. این خـدایان وظیفه داشتند که اگر از آنان پرسشی کنند، به زبان سخنگویان خود رجز- خوانی کنند. از چنین خدایانی انتظار آن نبود که به بشریت شرایع اخلاقی، ارزانی دارند.

این، زمینهٔ رشد تمدن غربی جدید است که بی‌شك عوامل مؤثر دیگری نیز در اثناء تطور آن عمل کرده و به طبیعت حال، تمدن جدید نیز در این میراث فرهنگی رومی از جهات متعدد تغییر و تبدیل بـه وجود آورده است. ولی یك حقیقت باقی مانده و آن این است که هر آنچه امروزه در دید واقعی غرب نسبت به زندگی و اخلاق «واقعی» می‌نماید، بازگشت به روم قدیم دارد و همان گونه که جو فکری در محیط روم قدیم ــ در حقیقت و نه در عالم فرض ــ نفع‌طلبی صرف و بی‌دینی بود در غرب امروز نیز چنین است...

۲۸ــ مقصود اینست که اولا هدف فلسفهٔ غرب تنها «رفاه مادی» است و ثانیاً این هدف را تنها از راه اعمال زور تحقق میبخشد و تنها از این راه می‌تواند بهدف خود، جامهٔ عمل پوشد و این هر دو را از روم باستان بارث برده است. (مترجم)

و از این‌رو، ملاحظه‌می‌کنید که تفکر جدید اروپا، بی‌آنکه دلیلی بر بطلان مطلق دین داشته باشد و بی‌آنکه اساساً احساس کنند که به چنین دلیلی نیازمند است، علاوه بر آنکـه در دین مسامحه می‌کند و احیاناً بالصراحه دین را یك عرف اجتماعی می‌شمارد، به‌طور کلـی «اخلاق» را خارج از حوزهٔ ملاحظات عملی ترك گفته است.

«البته تمدن غربی منکر خدا نیست! ولی در نظام فکری موجود خود برای خدا نه قلمروی قائل است و نه سودی، زیرا برای خـود «فضیلت»هائی اختراع کرده که ناشی از عجز فکری آدمی یعنی عجز او از احاطهٔ بر مجموعهٔ حیات است.

همچنین اروپایی جـدید تمایل بدان دارد که تنها بـه افکاری اهمیت دهد که در قلمرو و علوم تجربی قرار دارند و یا اقلا از آنها انتظار می‌رود که در روابط اجتماعی انسان به‌طور محسوس مؤثر باشند و چون وجود خدا نه آن جنبه را دارد و نـه این جنبه را، پس عقل اروپائی، از ابتدا متمایل به آنست که خدا را از دائرهٔ ملاحظات عملی خارج سازد».



استاد «ابوالحسن الندوی» در کتاب گرانبهای «**مـاذا خسر العالم بانحطاط المسلمین**» این حقیقت را چنین بیان می‌کند:

«دین امروز اروپا مادیگری است نه مسیحیگری، زیرا بی‌شك آن دینی که امروز در اروپا قلب و مشاعر اروپائیان را در اختیار خود گرفته است، مادیگری است نه مسیحیگری. و این حقیقت را کسانی که با دقت و حوصله و نه‌تنها از راه کتاب و بلکه علاوه بـر کتاب، مستقیماً با روحیهٔ اروپاییان آشنا باشند و با مظاهر دینی‌ایکه از یك سو بر ابهت دولت می‌افزاید و از سوی دیگر برای ملت‌آسایش‌روحی و تنوع به‌شمار می‌رود فریب نخورند و نیز فریفتهٔ کلیسا رفتن مردم و حضور آنان در این مراسم تقلیدی نشوند، به خوبی می‌دانند».

اینك که این تصویر را بـه قلم نویسندگان آگـاه رسم کـردیم

خوبست فقره‌ای از مشاهدات خصوصی خود را از وضع عینی کلیسا واجتماع در مسألهٔ روابط جنسی زن و مرد که در کتاب «آمریکایی که من دیدم» آورده‌ام، در اینجا نقل کنم تا احتمالا با نقل این فقره، توهمات فریبای کسانی که از اروپا به‌طور عبوری بازدید می‌کنند و یا کسانی که به‌ظواهر و عناوین‌فریب‌می‌خورند، هرچه بیشتر زدوده شود:

«هیچ ملتی چون آمریکاییان کلیسا نمی‌سازند. تا حدی که تنها در یك شهر که ساکنین آن بیش از ده هزار نفر نبود، بیش از بیست کلیسا شمردم. هیچ ملتی بیش از آمریکائیان در شب و روز یکشنبه و اعیاد عمومی و اعیاد قدیسین محلی که تعدادشان بیش از «اولیا»ی عوام مسلمان‌هاست، به کلیسا نمی‌روند! و با این همه کسی چون آمریکاییان از درك روحیه و احترام و قداست دینی فاصله ندارد و هیچ چیز چون تفکر و شعور و رفتار آمریکاییان از دین دور نیست.

«اگر در جهان مسیحیت ـ به تفاوت ـ کلیسا جای عبادت است در آمریکا جای همه چیز است به‌جز عبادت! برای شما مشکل است که بین کلیسا و اماکن لهو و لعب و خوشگذرانی و یا به قول خودشان «Good Time Fun» فرق بگذارید. اکثریت کسانی که به‌کلیسا می‌روند، آن را تقلیدی اجتماعی و جایی برای دیدار و انس و گذران «وقت خوش» می‌شمارند و این احساس منحصر به مردم عادی نیست و بلکه متصدیان و سرپرستان کلیسا نیز همین احساس را دارند.

«بیشتر کلیساها باشگاه‌هایی دارند که زن و مرد جوان در آن گرد هم می‌آیند و اداره کنندهٔ کلیسا سعی دارد که بیشترین عدد ممکن را به کلیسا بکشاند بویژه که در آن دیار بین کلیساهایی که مذاهب و وابستگی‌های گوناگون دارند رقابت شدیدی برقرار است و از اینرو در اعلام موجودیت خود به وسیلهٔ نشریات و نیز چراغ‌های‌رنگارنگی که برای جلب انظار به در و دیوار می‌زنند و برنامه‌های لذت‌بخش و تشویق‌آمیزی که برای جلب توده ارائه‌می‌کنند، دست به مسابقه می‌ـ

زنند، عیناً همان روشی که تجارتخـانه‌ها و استودیوهـای سینما و تآتر به‌کار می‌بـرند. در کلیسا نیز بـی هیچ اشکالی، زیباتـرین و رعناترین و خوش‌آوازترین و بهترین رقاصه‌ها و بازیگران آشوبگر را استخدام می‌کنند... درست همان گونه که دوشیزگان با لباس‌های براق و مهیج و یا با «مایو» بر در سینما و یا در راهروهای آن برای جلب انظار می‌ایستند.

«مثلا متن آگهـی یك جشن کلیسائی کـه در سالون اجتماعـات دانشجویان یکی از دانشکده‌ها برای جلب پسران و دختران دانشجو به کلیسای واقع در یك شهر کـوچك دانشگاهی الصاق شده بـود، چنین است:

«روز یکشنبه ـ اول اکتبر ۱۹۵۰ ساعت ۶ عصر.

«شام ساده، بازی‌های افسونگرانه. لطیفه. مسابقه. سرگرمی. رقص».

«این، هیچ تعجبی ندارد، زیرا اداره کنندهٔ کلیسا احساس نمی‌ـ کند که کـار او کمترین فرقی با کـار مدیر یك تآتر یا مـدیر یك تجارتخانه دارد. او ابتدا و پیش از هر چیز «موفقیت» می‌خواهد و «وسیله» برایش اهمیتی ندارد.

«چنین موفقیت‌هائی نتایجی دلپذیر بدو عاید می‌کند: هم مال و هم مقام! پس به هر نسبت تعداد کسانی کـه به کلیسا به‌پیونـدند بیشتر باشد، درآمد کلیسا بیشتر می‌شود و بر احترام و نفوذ آن در شهر افزوده می‌شود، زیرا فرد آمریکایی طبیعتاً به حجم و تعداد زیاد توجه دارد و این، اولین مقیاس ارزیابی اوست.

«یك شب‌در یکی‌از کلیساهای شهر «گریلی»در ایالت «کلورادو» بودم. من عضو باشگاه آن کلیسا شده بودم و به‌طور کلی در هرمنطقه از واشنگتن از شرق گرفته تا کالیفرنیا در غرب، که به‌سر بـردم، عضویت یکی از باشگاه‌های کلیسایی را پذیرفتم، زیرا برای من که در صدد بررسی جامعهٔ آمریکایی بودم این یك جنبهٔ مهم از جنبه‌های

اجتماعی بود و لازم بود با حوصله و از «درون» و نه از «بیرون» مورد بررسی قرار گیرد.

«پس‌از آنکه «خدمت‌دینی» در کلیسا پایان یافت و عده‌ای اعضای پسر و دختر مراسم «تریتل» انجام‌دادند و دیگران‌نیز نماز گزاردند، آرام آرام از یك در فرعی به صحنهٔ رقص که چسبیده به سالن «نمازگزاری» بود و یك در، آنها را به هم وصل می‌کرد رفتیم. «پدر روحانی» به کتابخانهٔ خود رفت و پسر و دختر که میانشان دختران و پسران آن‌چنانی نیز بودند دست یکدیگر را گرفتند و به «تریتل» برخاستند.

«سالن رقص از نور قرمز و آبی و تعداد کمی چراغ سفید، می‌درخشید.

«رقص با نغمهٔ گرامافون گرم شد و در صحنه ساق‌های پاها به حرکت آمد و دست‌ها در کمرها رفت و سینه‌ها و لب‌ها به هم رسید و فضا یکسره از شهوت آکنده گشت. «پدر» از کتابخانه‌به زیر آمد و نظری کنجکاوانه به صحنه و افرادی که در صحنه بودند افکند و دختران و پسرانی را که نشسته بودند و در این پایکوبی شرکت نداشتند تشجیع کرد که برخیزند و در آن شرکت کنند... آن‌گاه‌چنان که گویی چراغ‌های سفید را به نسبت، زیاد یافت و با این فضای رمانتیکی رؤیایی نامتناسب دید، با لطف و رعنایی خاص و با پرهیز کامل از تعطیل حرکت رقص و برخورد به یك «زوج» که در سالون به رقص مشغول بودند، رفت و چراغ‌ها را یکی یکی خاموش کرد و بدین سان محل رقص‌رمانتیکی‌تر شد؟... وی آن‌گاه به‌طرف‌گرامافون رفت تا صفحهٔ رقصی متناسب با این جو را انتخاب کند تا زنان و مردانی که نشسته بودند، به رقص تشجیع شوند...».

«و انتخاب کرد...»:

یك آواز مشهور آمریکایی را به نام:

But, baby it is Cold outside — (یعنی: دختر کوچولو! هوای بیرون

سرده!)

«این تصنیف مشتمل بر گفتگویی است میان یك دختر و پسر جوان که از شب‌نشینی برمی‌گردند و پسر، در خانهٔ خود جلو دختر را می‌گیرد و دختر از او درخواست می‌کند که بگذارد به خانه‌شان برود، زیرا پاسی از شب گذشته است و مادرش در انتظار اوست و هر بار که دختر به دلیلی متوسل می‌شود، پسر در پاسخش این ترجیع بند را تکرار می‌کند: «ولی دختر کوچولو! هوای بیرون سرده!»

«پدر» منتظر ماند تا پایکوبی دختر و پسر روحانی خود را که به آهنگ این موسیقی مهیج، سرعت می‌گرفت تماشا کند؛ به نظر می‌رسید که خوشنود و سرحال است...

«و سرانجام صحنه را به قصد خانه ترك گفت و آن‌ها را به حال خود گذاشت تا آن شب‌نشینی لذت‌بخش... و پاك را به پایان برند. قرار شد آخرین زوجی که از کلیسا برمی‌گردد، کلید کلیسا را به در خانهٔ «پدر» بدهد. البته برگشت از کلیسا بتدریج و برحسب مزاج «زوج»های کلیسایی انجام می‌پذیرفت!!

«یك «پدر» دیگر با یك دانشجوی عراقی که با ما دوست بود و روابط دوستانه محکمی با پدر مزبور داشت به گفتگو پرداخت و گفت: «ماری ــ دوست دانشگاهی دانشجو ــ چرا تا به حال به کلیسا نیامده است؟ و اظهار کرد که اگر همهٔ دختران کلیسا غایب باشند برای او مهم نیست ولی ماری باید در کلیسا حضور یابد» و وقتی جوان دانشجو پرسید: سر این اشتیاق سوزان چیست! پدر جواب داد: «وی دختر جذابی است و جوانان فراوانی پشت سر او در کلیسا حضور خواهند یافت!»

یك جوان دیگر از آن جوانهای شیطان عراقی که در آمریکا تحصیل می‌کرد و ما نامش را «ابوالمتاهیه»[۲۹] گذاشته بودیم ــ و من نمی‌دانم آیا این نامگذاری، شاعر قدیم ما را خشمگین می‌کرد یا

۲۹ــ شاعر معروف عرب که در حاضرجوابی و بذله‌گوئی، مهارت‌داشت!(مترجم)

خشنود! ــ برای من نقل کرد که رفیقهٔ او احیاناً بسختی خـود را از دامن او رها می‌ساخت چون می‌خواست برای «تریتل» به کلیسا برود و اگر احیاناً تأخیر می‌کرد مطمئن نبود پدر به گناه «ابوالعتاهیه» که او را از حضور در نماز باز داشته بود، گوشه و کنایه نزنند. و این در صورتی بود که دختر، تنها به کلیسا می‌آمد ولی اگـر می‌توانست ابوالعتاهیه را به دنبال خود بکشاند دیگر سرزنش و ملامتی در کار نبود!

«پدران روحانی به شما می‌گویند: ما نمی‌توانیم جوانان را جـز بدین وسیله جلب کنیم ولی هیچ‌کدام این سؤال را از خود نمی‌کنند که اگر جوان‌ها در کلیسا به چنین لجنزاری فـرو می‌روند و ساعات زندگی را در آن سپری می‌کنند، جلب آن‌ها بـه کلیسا چـه ارزشی تواند داشت؟

«آیا رفتن به کلیسا خود هدف است یا اثرات آن، یعنی پرورش فکر و رفتار جوانان؟: از وجههٔ نظر «پدران» که در گذشته توضیح دادیم، خود رفتن به کلیسا هدف است و ایـن، برای کسانی کـه در آمریکا زندگی کنند به خوبی مفهوم است!»

... ولی وقتی بـه مصر بازمی‌گـردم می‌بینم کسانی، از کلیسا سخن می‌گویند و یا می‌نویسند که‌کلیسا در مقابلهٔ با خطا و انحراف، مقامی بلند دارد و برای پاکیزه کردن دلها و جانها تلاش می‌کند و حاکمیت دین را با شیوه‌هایی متحول و بدون سخت‌گیریهایی‌که باعث گریز مردم است، برقرار ساخته است «و خدا شؤون مختلفی در خلق خویش دارد».[۳۰]



از آنچه به عرضه گذاشتیم ــ که در عین طولانی بـودن، مجمل بود ــ روشن شد که سرگشتگی و اضطرابی کـه در نگرش بـه زن و روابط جنسی زن و مرد در تاریخ اروپا پیدا شده و نوسانی که‌میان

۳۰ــ از کتاب «آمریکائی که من دیده‌ام».

دو قطب کاملا دور از هم، پدید آمده چقدر زیاد است، نوسانی‌است که در هیچ حالتی دو کفهٔ ترازو را با هم برابر نکرده است، زیرا زن و مرد را که دو نیمهٔ «نفس واحد»ند در جای حقیقی‌شان قرار نداده و نقش حقیقی و جای طبیعی زن را نشناخته است. و نیز روشن شد که چه چیزی موجب بدبختی زن و مرد و بدبختی بشریت شده ــ که همچنان در بدبختی بسر می‌برد ــ تا آنگاه که به‌خواست خــدا قدرتی امین، زمام تمدن بشری را به دست گیرد و آن را به خــدا و سیستم الهی زندگی پیوند دهد.

نظامات اجتماعی و اقتصادی

همان گونه که در دید نسبت به انسان و فطرت و استعداد انسان و نیز نسبت به زن و روابط جنسی، سقوط و انحراف و اضطرابات شدید و نوسان دائمی بین دو سوی افراط و تفریط پدیدار گشته و کفه‌های ترازو در حدی میانه و عادلانه و هماهنگ قرار نگرفته... در نظامات اقتصادی و اجتماعی نیز همین سقوط و انحراف و... به تمام و کمال انجام گرفته است.

پیدایش این انحرافات در ایـن نظاماتی که براساس آن نظـریهٔ خطا نسبت به انسان و آن جهل مرکب به حقیقت انسان استوار شده طبیعی و درخور انتظار است، زیرا: تا دید ما راجع به ذات انسان و حقیقت و فطرت و استعداد وجودی و حدود توانائـی او... تصحیح نشود، تا دید ما نسبت به همهٔ این‌ها تصحیح نگردد، سقوط و نوسان در کلیهٔ روابط و مخصوصاً روابط اقتصادی و اجتماعـی اجتناب‌ناپذیر است، زیرا این سقوط، فرع آن دید و یکی از آثار آنست.

آنچه در بالا گذشت دو راه تفسیر تاریخ را از یکدیگر جدا می‌کند: از یک‌سو تفسیر انسانی تاریخ که با تفکر اسلامی سازگـار است و از سوی دیگر تفسیر اقتصادی و مادی تاریخ که مارکسیسم بر آن مبتنی است.

این که مارکسیست‌ها اصرار دارند که ابزار تولید، نوع روابط اجتماعی را در اجتماع به وجود می‌آورد و تنها همین روابطند کـه دیدهائی گوناگون راجع به انسان و اخلاق و دین و اصول و ارزش‌ها و آداب و تقالید و حکومت و نظامات و اوضاع و سایر ارتباطات در

زندگی انسانی پدیدار می‌سازد، دارای اعتبار نیست.

اینکه اصرار دارند که عوامل اقتصادی یگانه عامل راه یافتن همه چیز در زندگی و اجتماع انسان است و این عوامل را همچون خدائی می‌شمارند که قادر بر هرگونه تغییر و تبدیل است و چنان قهر و غلبه‌ای دارد که انسان ناچار به‌خضوع و تسلیم در برابر «جبریت» آن است، اعتباری ندارد.

اصرار بر این‌ها فاقد اعتبار است که این تنها یکی از بافته‌های فراوان مارکسیست‌ها است.

در هر حال مارکسیسم، زیر فشار واقعیت و انگیزه‌های فطرت و انگیزه‌های اصیل بشریت، ساز جدیدی‌ساز کرد و به‌تعدیل‌های پیاپی نیاز یافت که به دست لنین و استالین و خروشچف انجام گرفت.

مارکسیست‌ها این‌ها را «تعدیلات» می‌نامند ولی در حقیقت «عدول‌هایی» از اساس نظریه با حفظ پوسته و کادر است... ایشان، این عدول‌ها را چنین تعلیل می‌کنند که مارکسیسم مکتبی متحول است در صورتی که هیچ مکتب و نظریه و دینی نیست که بسان مارکسیسم نخستین که به دست مارکس و انگلس پایه‌گذاری شد این همه «جبریت» بسیج‌کرده باشد و از اینرو ادعای تطور پس‌از مارکسیسم، حقاً ادعای جدیدی است که برای مواجهه با ضربات فطرت و ضربات واقعیت و برای مواجهه با مجاهده‌ای که ذات انسانی علی‌رغم فشار توان‌فرسای رژیم وحشتناك پلیسی در روسیه و چین برای اثبات موجودیت خود انجام می‌دهد، مطرح گشته است.

ما در اینجا دربارهٔ مارکسیسم بحث نمی‌کنیم، بلکه تنها پاره‌ای از مظاهر سقوط و نوسان نظامات اجتماعی و اقتصادی موجود را که بر پایهٔ جهالت مطلق به حقیقت انسان و دید و تمایلات و استعدادات و نیازهای حقیقی انسان استوار گشته، عرضه می‌داریم. این سقوط و نوسان معلول دورافتادگی از خداست، خدایی که به حقیقت آدمی و نظامات و اوضاعی که به سود او و اصلاحگر اوست، آشناست.

به هرحال، اوضاع اقتصادی و اجتماعی دائماً در سیر نوسانی بوده و بدین سو و آن سو منحرف شده، درست بدانسان که دید نسبت به انسان و فطرت انسانی و دید نسبت به زن و روابط جنسی سیر نوسانی داشته است و حتی با نوسان بیشتر و قربانی بیشتر و گرفتاری بیشتر...

این نوسان و انحراف از آن گاه که اقتصاد و توزیع قدرت در اجتماع، عرصهٔ مبارزات پیوسته سخت‌تری شده و در اکثر اوقات به وحشیتی رعب‌انگیز رسیده، وجود داشته است، از همانگاه که علاج یك خطای افراطی با یك خطای افراطی دیگر در سویی دیگر شده و کفهٔ این ترازو هیچ‌گاه به دست انسان به تعادل نگراییده است. انسانی که خود مقدرات و نیازهای حقیقی خود را نشناخته و در برابر شهوات و ناتوانی و هواپرستی خویش خاضع گشته و همزمان با آن، از خدا و سیستم الهی زندگی بدور افتاده است.

مارکسیسم و به طور کلی تفسیرهای مادی، وقتی این تحولات و دگرگونیها را ثبت می‌کنند «انسان» را از محاسبه خارج می‌کنند و مارکسیسم ــ بالخصوص ــ اقتصاد و تنها اقتصاد را همچون خدایی یکتا می‌شمارد که دور از اراده و فطرت و استعداد و توانایی آدمی، در سرنوشت او تصرف می‌کند و بدین ترتیب سرنوشت انسان، پیوسته محکوم «جبریت» عوامل‌اقتصادی و یا ناشی‌از عوامل اقتصادی است.

مارکسیسم همهٔ این تحولات و دگرگونیها را منسوب به تغییر ابزار تولید می‌داند، بدانسان که هرگاه این‌ابزار تغییر کند، روابط اجتماعی به‌طور جبری تغییر خواهد کرد و از اینجاست که میان وضع موجود و مقتضای تغییر ابزار تولید یعنی تغییر روابط اجتماعی «تناقض» پیدا می‌شود و برای به وجود آمدن وضع جدیدی که با تغییر ابزار تولید سازگار باشد شورش و انقلاب پدیدار می‌گردد و انسان در هیچ‌کدام این‌ها نقشی ندارد... و اگر حقیقتاً

انسان است که با دست و فکر خود ابزار تولید را تغییر می‌دهد، مارکس در این باره سکوت کرده است. ابزار تولید نیز گویی خدای دیگری است که خود را تغییر می‌دهد! و اوضاع اجتماعی به پیرو تغییر ذات خدا، به‌طور جبری تغییر می‌پذیرد.

مقصود ما این‌ها نیست و به طوری که گفتیم، نمی‌خواهیم در اینجا دربارهٔ مارکسیسم بحث کنیم و بلکه می‌خواهیم نوسانات زندگی مردم دور افتاده از خدا را عرضه داریم؛ ولی در اینجا فقط این «جبریت» و شالودهٔ سستی را که فلسفهٔ مارکسیسم بر آن مبتنی است مورد بحث قرار می‌دهیم:

مارکسیست‌ها همهٔ این تحولات و تطورات را به تغییر ابزار تولید نسبت می‌دهند و به نظر آنها تغییر اوضاع اجتماعی از اینجا پدید می‌آید و بدین‌گونه، این تطورات‌را در خط‌سیر تاریخ، «جبری» می‌دانند.

ـ به چه دلیل؟

ـ به‌طوری‌که «کارل‌مارکس»می‌گوید: به‌دلیل واقعیت‌تاریخی...

ـ ممکن است یك فرد و یا حتی مجموعه‌ای از افراد ادعا کنند که به همهٔ وقایع تاریخی احاطه دارند و به کلیهٔ عوامل پیدا و نهان تاریخ دانایی دارند و از همهٔ انگیزه‌های «انسان» در کلیهٔ نسل‌ها و دوران‌ها نه‌فقط در گذشته، بلکه در حال حاضر و آینده نیز خبر دارند. ولی علمای متخصص قرن بیستم اعتراف می‌کنند که نسبت به انسان‌مطلقاً جاهلند و در پیرامون او بر آستانهٔ‌مجهولات ایستاده‌اند.

چنین ادعای پر عرض و طول[1] به قدری «خرافه» است که هیچ نظریه و فرضیه‌ای نمی‌تواند بر پایهٔ آن استوار باشد، تا چه رسد که یك «مکتب» براساس آن استوار گردد.

مع‌الوصف و علی‌رغم همهٔ اینها، مارکسیسم هر نظریهٔ دیگری را که ممکن است با این مذهب مخالف باشد، طرد کرده و به کشتار

۱ــ یعنی ادعای درك واقعی انسان و تاریخ (مترجم).

میلیون‌ها بشر برخاسته، تنها به خاطر آن کــه دربارهٔ تاریخ انسان نظر دیگری داشته‌اند یعنی همان کاری که گوشه‌ای از آن را کلیسا انجام داد و دانشمندانی که نظریهٔ دیگری در برابر «خرافات مقدسهٔ» او ابراز می‌داشتند، در آتش سوخت، خرافات کلیسایی برتری‌زیادی بر «خرافات مقدس و علمی» مارکسیستی در زمان حاضر نداشت.

ولی مارکسیسم، ایــن «مذهب علمی» خــود را از رنج «بررسی علمی» دربارهٔ مجمــوعهٔ عــوامل تاریخ و کلیهٔ انگیزه‌هــای انسانی راحت کرده و ــ همان‌گونه که گفتیم ــ از بین همهٔ عناصر زندگــی تنها یك عنصر یعنی عنصر اقتصاد را بــه عنوان خدایی که مشیتش قابل برگشت و حکمش‌قابل تأخیر نیست و انسان در برابر «جبریت» ارادهٔ خدا هیچ‌گونه چاره‌ای ندارد، برگزیده است.

ولی مارکسیسم، آثار قدرت این خدا را در تاریخ عــالم بررسی نکرده و بلکه فقط تاریخ اروپا را بررسی‌کرده، و آن‌گاه ارادهٔ جبری او را در سراسر جهان گسترش داده و این نیز یکی از خرافات ایــن «مکتب علمی» است که براساس «استقراء» پایه‌ریزی شده است.

و از این‌رو، مارکسیست‌ها از وجههٔ نظر خویش که همهٔ عوامل تاریخ بشر را کنار گذاشته‌اند تا یگانگی خــدای اقتصاد را در عمل اثبات کنند، تاریخ اروپا را تاریخ عالم می‌شناسند و خدای اقتصاد را که بر تاریخ اروپا حکمروایی داشت، همان خدایی می‌دانند که بر تاریخ عالم حکمروایی داشته و به استناد وقایعی که در تاریخ اروپا اتفاق افتاده، اثبات می‌کنند که‌این دگرگونی در تاریخ‌عالم، «جبری» است.

طبعاً به خاطر اینان خطور نمی‌کند که بر فرض آنکه این تاریخ، صحیح باشد و بر فرض آنکه تاریخ عالم باشد و نه فقط تاریخ‌اروپا، در هر حال، این تحولات براساس سیستمهای ساختگی انسان استوار بوده، انسانی که از «خود» و نیازهای حقیقی خود خبر نداشته و در احکام و اختیارات و تصرفات خویش پای‌بند آثار ایــن بی‌خبری و

ضعف بشری و هواهای پر کش و قوس و شهوات کور بوده و در عین حال، برای آنکه این شهوات و این ضعف و این جهل را تحت کنترل ثابتی درآورد، از سیستم الهی کمك نجسته تا لااقل از کشیده شدن ــ بدون رهنما ــ به هرگونه گرایشی بکاهد.

اینان که فلسفهٔ اقتصادی خود را از آغاز بر اساس مکتب مادی استوار می‌کنند، مکتبی که منکر وجود خدا در عالم است، طبعاً ممکن نیست چنین مسأله‌ای به خاطرشان بگذرد.

و ما که با حفظ الهی، از کنف حمایت او دور نشده‌ایم زیرا کلیسایی نداشته‌ایم که به نام خدا به ما حمله برد و از خدای او و دین او دور گردیم و مانندکسانی شویم‌که خدا دربارهٔشان می‌فرماید: «گویی خر رمنده‌اند که از شیر گریزند».[۲]

و ما که با حفظ الهی، وضع سیستم اساسی زندگی انسان را به دانش انسانی ــ و یا به تعبیر دیگر به جهل انسانی ــ واگذار نکرده‌ایم و بلکه خدا با قوانین روشنی‌بخش سیستم خود که براساس علم کامل به فطرت و استعدادات و نیروها و نیازهای حقیقی‌انسان، استوار است، ما را کمك کرده، ما ــ به فضل خدا ــ شایستهٔ آنیم که بدین مسئله به دید دیگری بنگریم و از امور با رفق و مدارا و نظر علمی صحیحی برداشت کنیم و همهٔ جوانب مسأله را یکایك بررسی کنیم نه آنکه از یك‌سو گزیده شویم و از کلیسا و خدای کلیسا و دین کلیسا و تفکرات کلیسا دوری گزینیم.

در چنین‌وضعی، مظاهر سرگشتگی‌و نوسان و نیز اسباب‌واقعی‌ای را که در ماورای آن پنهان است، درك خواهیم کرد و دید مستقل و نظریهٔ مستقل و سیستم مستقل خود را که بر پایهٔ بررسی‌های‌مستقل، استوار است و از سیستم و هدایت الهی کمك می‌گیرد، دارا خواهیم بود.

و از این‌رو، ملاحظه می‌کنیم که بین سیستم ما و کلیهٔ سیستم‌های

۲ــ کانهم حمر مستنفره فرت من‌قسورة.

حاکم، بین مکتب ما و همهٔ مکتب‌هـــای شناخته شده، بین طبیعت نظر ما به واقعیت زندگی بشری و تاریخ بشری و همهٔ نظرات موجـــود، بین تفسیر ما برای زندگی و تاریخ و همهٔ تفسیرهای دیگر، بین هر عنوانی‌که نظام‌های‌اجتماعی‌بشری اتخاذکنند و عنوان «**نظام‌اسلامی**» ما اختلاف ریشه‌ای و اصیل وجود دارد.

این بحث مجمل را مجال ایـــن بررسی نیست. و عـــلاوه، چنین بررسی‌ای نیازمند کادرهای متنوعی است‌که در تنظیمات واحدی گرد آیند و وقت کافی نیز برای این بررسی‌گران، در اختیار داشته‌باشند و این کار باید در شرایط و اوضاعی صورت گیرد کـــه جداً سیستم الهی را به دست گرفته باشد و این بـــررسی‌ها در پیشاپیش تصمیم قطعی برای اجرای این سیستم قرار گیرد و به همین دلیل، بررسی‌ـ هایی که انجام می‌گیرد به منظور پیاده کردن نتایج آن در عالم خارج و دنیای عمل باشد نه فقط بـــرای بحث و بررسی و رشد فـــرهنگ! زیرا سیستم فکری و نظری اسلام یك سیستم واقعی جدی است که به طرفداران خود اجازه نمی‌دهـــد کوشش خود را تنها بـــرای بحث و بررسی و رشد فرهنگی مبذول دارند و بلکه کوشش طرفداران‌سیستم اسلامی برای آن است که این سیستم پیاده شود و لباس واقعیت‌پوشد و این همه، به هنگامی است که برای تحکیم کـــامل نظام اسلامی یك گرایش جدی وجود داشته باشد.

در ایـــن بحث مختصر، مجال ما محـــدود بدان است کـــه پاره‌ای سرگشتگیهای زندگی اروپا را از این جنبه عـــرضه کنیم، زندگی‌ای که در زمان ما به تمام پهنهٔ گیتی حمله‌ور شده و مفاهیم و تفسیرها و قالب‌ها و عناوین و اصطلاحاتش سراسر گیتی را فراگرفته و یا در پیچ و خم تفکر و تعبیر و تطبیق در همه جا رسوخ کرده است.



از بردگی روم قدیم گرفته، تا نظام اقطـــاع، تا سرمایه‌داری، تا مارکسیسم و نازیسم همهٔ اینها، نظامات افراطی یك‌طرفه‌ای هستند

که می‌خواهند با یك راه افراطی، راه افراطی دیگری را معالجه‌کنند، نظاماتی هستند که می‌خواهند ستمی که به یك طبقه انجام گرفته با ستمی که به طبقهٔ دیگر انجام می‌دهند، معالجه کنند و با تجاوز به انسان و ویژگی‌های اساسی انسان، تجاوزی را که به انسان و ویژگی‌های انسانی در نظام دیگری انجام شده، معالجه کنند. در این نظامات، حتی یك‌بار هم کفهٔ ترازو به اعتدال نگراییده و میان همهٔ طبقات، عدالت برقرار نشده و کلیهٔ نیروهای انسانی هماهنگ نگشته و به «فردیت» که مابه‌الامتیاز فرد فرد انسان‌هاست همراه با رعایت حق جمع که نمایندهٔ ویژگی‌های همگی افراد انسانی است، با هماهنگی و اعتدال، امکان فعالیت‌داده نشده است... و این‌کاری‌است که جز در سیستم الهی به‌طور کامل انجام‌پذیر نیست.

چون ما، در این بحث مجمل که تنها اشاره‌ای است بی‌تفصیل،راه اختصار در پیش گرفته‌ایم می‌توانیم در اینجا از دورهٔ بردگی روم قدیم بگذریم و فقط از دورهٔ فئودالیسم شروع کنیم، آن هم با عرضهٔ اجمالی مطالب، به گونه‌ای که با این بحث مجمل و همه‌جانبه سازگار باشد.



نخست، باید میان خصوصیات اساسی نظام فئودالیسم، به‌معنای اصطلاحی تاریخی‌ای که اروپا بدان آشناست و مظاهر ثانوی و سطحی‌ای که گاهی در گوشه‌های مختلف زمین در اعصار مختلف پیدا شده، امتیاز قائل شویم که این، هم از نظر علمی ضروری است و هم از نظر احساسی.

نظام فئودالی اروپا فقط عبارت‌از وجود مالکیت‌های‌بزرگ نبود و بلکه با ویژگی‌های اساسی این نظام همراه بود که مهم‌ترین آن عبارت بود از:

۱ـ وابستگی کشاورز به زمین: وضع کشاورزان همانند وضع ابزار و حیوانات کشاورزی بود. کشاورزان مانند ابزار و حیوانات،

همراه با زمین به مالك جدید منتقل می‌شدند. هرچند مثل نظام بردگی، کشاورزان را خرید و فروش نمی‌کردند ولی وابستگی به‌زمین، آنها را از این حق که از زمینی به زمین دیگری منتقل شوند محروم می‌کرد و طبعاً از حق انتخاب حرفهٔ فردی مستقل دیگری نیز محروم بودند.

۲ـ ارادهٔ خان مالك در قلمرو اقطاع او، قانون بود. او خود برای «سرف» (بردگان زمین) قانونگذاری می‌کرد و روابط آنان را با زمین و نیز روابطشان را با یکدیگر معین می‌کرد.

این، اقطاعی است که اروپا با آن آشنا بوده و نیز بر آن شورش کرده است. علامت ممیزهٔ این دوران کینه‌آلود همین دو خصوصیت است.

در این نظام رسوا، نخست ارزش آدمی به هدر می‌رفت، زیرا این نظام، انسان را چون چارپا و ابزار کشاورزی وابسته به زمین می‌کرد که به همراه زمین به مالك جدید منتقل می‌گشت و انسانیت خود را مستقل از زمین احساس نمی‌کرد و نمی‌توانست آن زمین را ولو به قصد زمین اقطاعی دیگر ترك گوید وگرنه به حکم قانون، فراری محسوب می‌شد و او را دستگیر می‌کردند و به زمینی که وابسته بدان بود باز می‌گرداندند (هرچند در اواخر دورهٔ اقطاعی اگر مالکی که بردگان فراری به زمین اقطاعی او پناهنده می‌شدند، صلاح چنان می‌دید که آنان را به ارباب و زمین سابق برنگرداند، این قانون اجرا نمی‌شد).

در مرحلهٔ بعد، این نظام، بزرگواری آدمی را از بین می‌برد، زیرا او را اسیر ارادهٔ خان مالك می‌کرد و این اراده را به عنوان قانون می‌شناخت. و هیچ وضعی منحط‌تر از آن نیست که انسان، محکوم قانونی باشد که تنها ارادهٔ انسانی مانند خود اوست، گیرم که خان و ارباب باشد!

اروپا زیر چکمهٔ این نظام رسوا به زانو درآمد... اروپا به زانو درآمد و بالاخره زمانی فرارسیدکه گروه‌های صلیبی در شرق اسلامی

به سیاحت پرداختند و با جامعهٔ اسلامی درآمیختند و آرام آرام با اوضاع زندگی مردم در این منطقه آشنا شدند و نظام دیگری غیر از آن نظام رسوا دیدند:

شریعتی دیدند که همهٔ مردم از حاکم و محکوم، غنی و فقیر، دارا و نادار، مالك زمین و کارگر زمین به‌طور یکسان آن را «حکم» اختلافات خود قرار می‌دادند، این شریعت بود و نه ارادهٔ ارباب و مالك زمین و نه ارادهٔ امیر و نه ارادهٔ سلطان... این شریعتی بودکه از سوی خدا برایشان آمده بود و قاضیان فقط عهده‌دار بودند که بدان شریعت حکم کنند... اگر یکی از امراء و سلاطین می‌خواست به رعیت ستم روا دارد، به صورت فردی یا گروهی در برابرش ایستادگیهای طولانی می‌کردند. در این دوره (که صلیبی‌ها در کشورهای اسلامی به‌سر می‌بردند. م.) پیشوایان نیرومندی نیز ظهور کردند که رو در روی پادشاهان «ممالیك» ایستادگی می‌کردند و ایستادگیهای آنها میان توده‌هایی که در سراسر وطن اسلامی به‌سر می‌بردند منعکس می‌شد و گروههای صلیبی که در خلال دو قرن با این اجتماع درآمیخته بودند بدین جریانات آشنا می‌شدند.

علی‌رغم همهٔ انحرافاتی که در این موقع در اجتماع اسلامی‌وجود داشت و در پاره‌ای از جزئیات زندگی، شریعت الهی را رعایت نمی‌کردند ولی بین این اجتماع و اجتماع فئودالی‌ای‌که صلیبی‌ها از آنجا آمده بودند فاصلهٔ بسیار بسیار زیادی وجود داشت.

صلیبی‌ها می‌دیدند مردم نه‌تنها در انتقال از یك مزرعه به‌مزرعهٔ دیگر و نه تنها در انتقال از یك شهر به شهر دیگر آزادند، بلکه در انتقال به کلیهٔ اقطار اسلامی در سراسر زمین آزادند، زیرا همهٔ این سرزمین‌ها یك وطن واحد و به‌هم پیوستهٔ اسلامی به‌شمار می‌رفت و حتی اگر امراء و سلاطین هم متعدد بودند مانعی در برابر افراد مسلمان وجود نداشت.

آری، احیاناً پاره‌ای از مالکیت‌های بزرگ در اجتماع اسلامی آن

عصر وجود داشت ولی هیچ‌کدام نمی‌توانست آن‌گونه نظام اقطاعی‌ای پدید آورد که اروپا می‌شناخت، زیرا اینجا خان و مالك وجود نداشت، «سرف» (برده) وجود نداشت، وابستگی به زمین که برده به زمین چسبیده باشد وجود نداشت، ارادهٔ ارباب قانون نبود، زیرا قانون، شریعت الهی بود و این چیزی نبود که نظام اقطاعی را ـ به معنای اصطلاحی و فنی و تاریخی این نظام که صلیبی‌ها با آن آشنا بودند ـ پدید آورد.

در خلال دو قرنی که آتش جنگهای صلیبی از این سو و آن سو شعله‌ور بود، اجتماع و اوضاع اجتماع جامعهٔ اسلامی در نفوس دهها هزار صلیبی که این جامعه و اوضاع آن را مشاهده می‌کردند و صدها هزار و بلکه میلیون‌ها مردمی که پشت‌سر آنها بودند و داستان کسانی را که از آنجا بازگشته بودند، گوش می‌دادند، اثر می‌کرد و در دلشان نقش می‌بست و اینها همه کار خود را انجام داد.

این پذیرش و انفعال در جامعهٔ اروپا در کنار این عوامل دیگری تخمیر گشت، عواملی چون پیدا شدن حرفه‌ها و شهرهای تجارتی و طبقهٔ تجار و امتیازاتی که اینان در برابر کمك مالی به فرماندهان جنگی در جنگ‌های داخلی خودشان به دست می‌آوردند و عوامل دیگری که به شورش بر ضد نظام فئودالی منجر شد (که همهٔ اروپائیان و به‌ویژه مارکسیستها، تنها عوامل اخیر را تنها عامل مؤثر می‌دانند).

نظام فئودالی اروپا نظام ظالمانه و رسوایی بود که کرامت انسانی را تا آخرین حد ممکن خوار می‌ساخت. این نظام با نظام برده‌داری هیچ‌گونه فرقی نداشت جز آنکه بردگان زمین (سرف) را نمی‌فروختند و جلو درنده‌ها نمی‌انداختند.

یك موج از امواجی که دنیای اسلامی در روی زمین به وجود آورد، رخنه براساس این نظام افکند و از آن پس، عوامل محلی دیگری آمد و بر آن فشار آورد و سرانجام، رژیم فرو ریخت.

نظام سرمایه‌داری به‌مثابهٔ یك عکس‌العمل در برابر نادیده‌گرفتن

فرد و آزادی فردی و حتی نادیده گرفتن وجود انسانی به وجود آمد. این نظام بر این اساس به‌وجود آمد که فعالیت‌فردی به‌طور نامحدود، مطلق‌العنان باشد و آزادی‌فردی‌هیچ‌گونه قیدی‌نداشته باشد و منفعت فردی، منفعت عالی‌تر به‌شمار آید.

این گرایشها تا آخرین حد ممکن در قلمرو اقتصاد بروز کرد، زیرا در این قلمرو، همه چیز را به فعالیت و تمایلات و منافع فرد واگذار کرد، بی‌آنکه اجتماع و یا اخلاق و یا ملاحظات دیگری را که امکاناً آزادی فرد و یا تأمین منافع فردی را بدانگونه که فرد درصدد تأمین آن بود محدود می‌ساخت، مورد ملاحظه قرار دهد.

این گرایش در ابتدا، نقش رهائی‌بخش داشت و تودهٔ مردم را از چنگال رژیم فجیع فئودالی نجات داد و امکان آن داد که مواهب فردی و فعالیت فردی به قلهٔ ابتکار و حرکت و آزادی برسد و کلیهٔ تلاشها ـ در راه تأمین منافع خصوصی ـ به‌سوی بهره‌برداری از منابع زیرزمینی و نیروهای طبیعی به نفع عموم بشر، توجیه‌شود و بالاخره بروز نظام سرمایه‌داری به عنوان دوره‌ای که در مقایسهٔ با نظام اقطاعی اروپا پیشرفته بود، خدمات فراوانی انجام داد.

در عین حال که این گرایش، خدمات مزبور را انجام داد و به بشریت این خیرات را ارزانی داشت، دارای یك عنصر افراطی بود و عکس‌العملی از خطای گذشته بود و درد گذشته را با دردی تازه معالجه می‌کرد. و این همه، بدانجا کشید که آتش گرسنگی سرمایه‌داری که از نظام ملعون رباخواری زبانه‌می‌کشید لجام گسلانید، زیرا رباخواری از آغاز با پیدایش نظام سرمایه‌داری همراه بود و به گونه‌ای در آن داخل شد که اساس اقتصاد جدید گشت و بدانجا انجامید که کلیهٔ ارزشهای اخلاقی و انسانی و اجتماعی اگر می‌خواست در زیربناهای اقتصادی دخالت‌کند و جلو این‌شعلهٔ دیوانه‌وار را بگیرد پوچ و بی‌معنی باشد...

در حال حاضر، این گرسنگی تنها به افزودن حجم سرمایه‌ها و

مصالح سرمایه‌داری، به حساب طبقهٔ تولیدکننده منتهی نشده و بلکه علاوه بر این نمودار زننده، چیز زننده‌تری نیز دارد و آن اینست‌که کارگران و صنعتگران و سوداگران و خود کارخانه‌دارها مزدور صرافانی شدند که به تأسیس بانك‌ها اقدام کرده، اموال سهام‌داران و پس‌اندازکنندگان را جذب می‌کنند تا این اموال را به نفع خود به کار اندازند، زیرا هر استفاده که به کار زدن این دارایی‌ها به دست دهد به‌جز سهم بسیار کمی که احیاناً به سهامداران و پس‌انداز-کنندگان پرداخت می‌شود همه به بانکداران برمی‌گردد و در همین احوال، کارگران و صنعتگران و سوداگران و طبقهٔ مصرف‌کننده و نیز خود کارخانه‌دارها زحمت می‌کشند تا بهرهٔ وام بپردازند و این پول، در پایان به دار و دسته معدودی می‌رسد که از راه وام به‌صنعت و تجارت کمك می‌کنند و با آنکه هیچ کاری انجام نمی‌دهند ثمرهٔ رنج همه را در آخرین مرحله تصاحب می‌کنند.

بلای نظام سرمایه‌داری تنها در این نمودار بارز یعنی «تسخیر ملتها و حکومت‌ها» به نفع سرمایه‌داران که مورد انتقاد قرار گرفت، مجسم نمی‌شود و لذا بایدطبقه‌ای را بشناسیم‌که این‌ملت‌ها و دولت‌ها به تسخیر آن‌ها درآمده‌اند. این‌طبقه‌در سراسر جهان‌در پشت‌انبوهی از نظریات‌اقتصادی و ابزار تبلیغاتی و تزویر و با استفاده‌از اساتید بزرگ و دانشگاه‌ها و قوانین و لوایح، پنهان‌شده‌اند... اینان طبقهٔ رباخوارانند... طبقه‌ای که بانك‌های پرداخت وام تأسیس می‌کنند و امتیاز تأسیس را نیز خود در اختیار دارند، طبقه‌ای که مراکز پولی جهان را در اختیار دارند و در تاریکی سر در لاك خود فرو برده‌اند، آنجا که محصول کوشش همهٔ افراد بشر - که شامل تلاش‌های کارخانه‌داران و سوداگران نیز که به عنوان بورژواهای بزرگ مشخصند، می‌شود - به آنان برمی‌گردد... این نظام ربوی است که مسئول این بلاست. این نظام، مسئول آن است که دستاورد کلیهٔ سعی و کوشش‌های انسان‌ها به این دستهٔ کوچك یعنی دارندگان مراکز

مالی و مؤسسان بانك‌ها و صاحبان امتیازات تأسیس بانك‌ها برمی‌گردد.

نظام سرمایه‌داری با گسیختگی اخلاقی نیز همراه بود. گسیختگی اخلاقی تحت تأثیر نظریات مختلفی پیدا شد که دارای گرایش‌های گوناگون بودند، اعم از نظریات مربوط به آزادی فردی فاقد هرگونه قید و بند و یا نظریات مربوط به حیوان بودن انسان و مادیت جهان و تفسیر مادی و اقتصادی تاریخ...

همهٔ این نظریات ــ به طوری که گذشت ــ از حرکت گریز از کلیسا و دوری از هرگونه تفکر دینی به‌طور مطلق ناشی شد و در ماورای همهٔ این نظریات عامل دیگر که همان نظام رباخواری است، پنهان بود.

کسی که برای اجراء یك طرح، وام می‌دهد ناچار در فکر طرح‌های سودآورتری است که از عهدهٔ بهرهٔ ربا و سود اضافی برای او، برآید و طرحهائی که براساس تحریك و پاسخگویی به غرائز جنسی و براساس تحریك و پاسخگوئی به تمایل به خوش‌گذرانی استوار باشد در دنیایی که از الهامات دینی و اخلاقی تهی است از هر طرح دیگری سودآورتر است.

از اینجاست که یکی از سیاست‌های ثابت پولدارها (صرافها، مراکز پولی، مؤسسان بانکها و صاحب امتیازان مؤسسات) که بیشتر یهودیان جهانند و نیز یکی از سیاست‌های ثابت بسیاری از صاحبان طرح‌ها (واحدهای طرح‌ریزی) که از این مؤسسات وام‌های ربائی می‌گیرند، اینست که در اجتماع انسانی حالت سقوط اخلاقی و خوش‌گذرانی و سبکسری و پست همتی بپراکنند تا امکان یابند برنامه‌هایی مشتمل بر عیش و نوش‌های گوناگون جنسی و خوش‌گذرانی‌های رنگارنگ و آخرین حد بهره‌وری را بدون هیچ حد و قید دینی و یا اخلاقی رواج دهند.

بدین سان ساختن فیلم‌های دریده و برقراری سالن‌های مهیج

نمایش و نشریات فاسد و تجارت کنیزکان و رواج شراب و مواد مخدر و نیز ساختن ابزار و آلات تنعم و زیب و زیور و انجام کارهای تقلیدی و برگزاری مجالس جشن و شب‌نشینیهایی که این اجتماع هرزه به دنبال دارد... این همه در خدمت سرمایه‌داری(یعنی زیربنای سرمایه‌داری که بدین نظام، کمك مالی می‌کند) درمی‌آید... و این همه به فلسفه و نظریات و اساتید و ادیبان و هنرمندان و طراحان و نظامات حکومتی‌ای احتیاج دارد که این صنایع را مجاز شمارد و از آن حمایت و تشویق کند و سرمایه در چنین نظاماتی چنین نیروی توجیه‌کننده‌ای دارد، زیرا تنها سرمایه است که در اجتماعات لادینی حکومت می‌کند، مسأله‌ای که اگر سراپای زندگی و منجمله دارایی در برابر سیستم الهی زندگی خاضع گردد، هرگز وجود نخواهد داشت. سرمایه، این نیروی توجیه‌کنندهٔ موذی را در اجتماعاتی می‌تواند داشته باشد که راه و رسم الهی بر آن مسلط نشده باشد و اینجاست که سرمایه، سلطهٔ انحصاری دارد.

ولی اگر راه و رسم الهی در اجتماعی مسلط باشد، اجتماع و دارائی‌ای را که میان آنها به گردش می‌آید، به سوی هدفی خیر و پاك متوجه می‌سازد و اجازه نمی‌دهد که دارایی وسیلهٔ تجاوز و تباهی گردد.

این، خود مال نیست که زندگی و جامعه را فاسد می‌کند، این سیستم‌و مکتب و نظام و ایدئولوژی است که بر اجتماعی‌از اجتماعات حاکم است، و آن جامعه را فاسد می‌کند.

از آنچه گذشت، حالت زننده‌ای را که نظام سرمایه‌داری به‌وجود آورده، لمس کردیم: این نظام می‌خواهد افراط را با افراط و درد را با درد معالجه کند و همیشه میان سلب آزادی از یك طرف و افسار گسیختگی از طرف دیگر در نوسان است، همچون اسبی که از سختی لجام چموشی کند.

ما اکنون نمی‌توانیم وارد تفصیل مشکلات اقتصادی ناشی از

نظام رباخواری که نظام سرمایه‌داری بر پایهٔ آن استوار است، شویم و یا دربارهٔ اثر این نظام در رکودها و بحران‌های پی در پی و بیداد بیکاری و کسادی‌ای که با این رکود و بحران همراه است، گفتگو کنیم.

و نیز نمی‌توانیم وارد تفصیل بیدادگری‌های استعمار شویم، استعماری که مقتضای نظام سرمایه‌داری است. وقتی سرمایه‌داری در جستجوی بازارهایی برمی‌آید که با مواد خام خود به صنایع بزرگ کمك کنند و در عین حال فرآورده‌های صنایع مزبور را مستهلك سازند، به چنین بیدادگری‌ها دست می‌زند.

و نیز نمی‌توانیم وارد تفصیل بیدادگری استعمار جدید شویم که نه به صورت اشغال نظامی قدیم و بلکه به صورت بازاریابی برای سرمایه‌های اضافی دولت‌های سرمایه‌داری است که در کشور خودشان به علت اشباع صنعتی مجال فعالیت ندارند و از این‌رو در جستجوی کشورهای عقب‌مانده‌ای برمی‌آیند که به وسیلهٔ سرمایه‌های بیگانه «صنعتی» شوند و به دارائی‌های مزبور سود رباخواری برگردد و در کشور خود که دچار «امتلاء» اقتصادی شده است، راکد نماند... استعماری که هم اکنون در کلیهٔ نقاط افریقا ـ به‌طوری که می‌بینیم و می‌شنویم[۳] ـ در حال زدوخورد است...

ما نمی‌توانیم این جنبه‌های متعدد بلای سرمایه‌داری را به‌تفصیل بررسی کنیم، زیرا به طول می‌انجامد و با طبیعت این بحث اجمالی سازگار نیست و برای ارزیابی سرگشتگی بشر در راهی‌که در قلمرو نظام‌های اقتصادی و اجتماعی پیموده و از خدا و راه و رسم الهی زندگی دور شده به همین اشاره اکتفا می‌کنیم.



از این پس، مصیبت بزرگ در نظامات اجتماعی‌ای مجسم شده که اروپا در شرق و یا در غرب به مثابهٔ عکس‌العملی در برابر لجام‌گسیختگی افراطی در نظامات فردی سرمایه‌داری به مرحلهٔ اجرا

۳ـ و جاهای بسیار نزدیکتری که لمس و احساس میکنیم. (مترجم)

درآورده است...

این، عصیانی جدید در برابر عصیان قدیم است؛ درد تازه‌ای است که می‌خواهند درد کهن انسان‌ها را بدان علاج کنند؛ لگدمال کردن یك جنبه از ویژگیهای اساسی انسان است تا از لگدمال شدن ویژگیهایی که وی از سوی دیگر دارد، رهایش سازند!

وجه مشترك نظامات اجتماعی جدید ادعای «ملی کردن منابع عمومی و ابزار تولید» است، خواه مانند نازیسم به خاطر عموم ملت این کار را انجام دهند و یا مانند مارکسیسم برای یك طبقه از ملت.

داستان ملی کردن این منابع و ابزار برای ملت و یا برای‌طبقه‌ای از ملت، داستانی است که کسی نمی‌داند چگونه می‌توان در عمل پیاده کرد!

«کار یوهنت» مجارستانی در بحث خود تحت عنوان «کمونیسم از لحاظ نظری و عملی» می‌گوید: «هدف کمونیسم ـ لااقل مطابق نظریهٔ کلاسیکی ـ ایجاد یك اجتماع بی‌طبقه است که کلیهٔ وسایل تولید و توزیع و مبادله، به ملکیت توده درآید و دولت که وسیلهٔ خفه کردن مردم و فشار بر مردم است از بین برود... معهذا مابین انقلابی که نظام سرمایه‌داری را ملغی می‌کند و اجتماع کمونیستی، دوره‌ای انتقالی وجود دارد که به نام (دیکتاتوری طبقهٔ زحمتکش) (یا دیکتاتوری پرولتاریا) معروف است، مرحله‌ای که هم‌اکنون روسیه به پندار خود در مرحلهٔ گذر از آنست... این، مهم است که بدانیم روسیه را «سوسیالیست»می‌نامند نه «**کمونیست**» و جمهوری‌هائی‌که اتحاد شوروی‌از آنها فراهم آمده«**اتحاد جماهیرشورویسوسیالیستی**» خوانده می‌شوند نه کمونیستی، زیرا کمونیسم مرحله‌ای است که در آینده خواهد آمد و به اصطلاح معروف، مقیاس جامعهٔ کمونیستی اینست که قانون: «از هر کس به اندازهٔ توانائیش و به هر کس به اندازهٔ احتیاجش» بر آن حاکم باشد ولی اگر آنچه را که «مارکس» در آغاز، گفته بود و «استالین» عادت داشت آن را تکرار کند، مأخذ قرار

دهیم، می‌بینیم چنین مساواتی در دولت سوسیالیستی، محال است. و لذا باید قانون «از هر کس به اندازهٔ توانائیش و به هر کس به اندازهٔ کارش» در این دولت حاکم باشد.

لنین و استالین قدم جای قدم **مارکس** گذاشتند و نظام جدید را که بر پایهٔ ریشه‌کن کردن سرمایه‌داری استوار بود «**سوسیالیست**» نامیدند و از این‌رو در قانون اساسی شوروی که در ۳۰ دسامبر ۱۹۳۶ اعلام شد هیچ‌گونه اشاره به «کمونیسم» نیامده مگر در مادهٔ ۱۲۶ که به تعریف «حزب کمونیست» پرداخته و اتحاد شوروی را به عنوان «**دولت سوسیالیستی کارگران و کشاورزان**» شناخته است.

«**استالین**» در بیانیه‌ای که دربارهٔ قانون اساسی در ۵ دسامبر صادر کرد چنین گفت: تنها چیزی که تاکنون به انجام رسیده «**سوسیالیسم**» است. وی تعدیل قانون را با گنجانیدن این عبارت که «هدف نهائی حرکت سوسیالیسم، ایجاد اجتماع کمونیستی خالص است» رد کرد و گفت: «این عبارت هیچگونه رابطهٔ مستقیمی با این قانون که برای بهره‌برداری ابتدائی از دست‌آوردهائی که فعلا بدان رسیده‌ایم کوشش می‌کند، ندارد».

... بدون شك عدهٔ زیادی از **سوسیالیستها** منکر آن خواهند شد که **استالین** حق داشته چنین تعریفی برای نظام سیاسی و اقتصادی کنونی شوروی بکند ولی ما می‌بینیم که دو عبارت «**کمونیسم**» و «**سوسیالیسم**» در گفتگوهایی که مربوط به اهدافی است که سعی دارند بدان برسند، درواقع قابل تغییر و تبدیل به یکدیگرند و این امر برای همه‌کس ممکن است به فرهنگ انگلیسی «آکسفورد» مراجعه کند و آن را پیدا کند، زیرا حقیقت هردوی اینها این است که ابزار تولید باید به ملکیت ملت درآید ولی تا به‌حال برای کسی میسر نشده که کشف کند ملت چگونه ممکن است بر این ابزار مسلط گردد؟ و لذا کار سرپرستی ابزار تولید را به نام ملت به دولت و یا به هیئت دیگری واگذار می‌کنند که برای این کار معین شده است. و بدین

سان مقصود از مالکیت ملی درواقع سرمایه‌داری دولتی است و سوسیالیسم شوروی بزرگترین نمودار نیرومند و دمساز با این نوع سرمایه‌داری است و لذا بهتر آنست که ما قبل‌از بحث از اساس نظری کمونیسم متذکر شویم که هدف نهایی کمونیسم همان هدف سوسیالیسم است و اگر اختلافی میان این دو، وجود دارد، اختلاف در وسیله است نه هدف، زیرا سوسیالیست‌ها معتقدند که می‌توانند از طریق دموکراسی نظام خود را به کرسی بنشانند و از آن محافظت کنند ولی کمونیست‌ها معتقدند که چنین چیزی محال است.

مصیبت عظیم نظامات اجتماعی اروپا در شرق و غرب‌که به‌نام‌ها و اشکال گوناگون شناخته شده این است که برای الغاء وجود «فرد» کوشش می‌کنند، حال آنکه فردیت‌درساختمان بیولوژیکی و درنتیجه، در تکوین عقلی و روحی‌انسان بسیار ریشه‌دار است و آن گونه‌نظامی با انسان دمساز است که حتی‌المقدور این فردیت را در کادری که آن را به‌سوی خیر همگانی توجیه کند، به استخدام درآورد، در صورتی که کوششی که در این نظامات برای لجام زدن و کشتن این فردیت به وسایل مختلف به عمل می‌آید، ساختمان آدمی را به طور کامل نابود می‌کند.

یکی از مقتضیات فردیت اینست که تنظیمات اقتصادی طوری نباشد که همه چیز را در دست دولت بگذارد تا دولت در کنار سلطهٔ سیاسی و قانونی‌ای که دارد به تنهایی مالك منابع و ابزار و وسایل تولید شود و تنها او تاجر باشد و برای افراد کالا وارد و صادر و معامله کند و نیز تنها او «متفکر»! باشد و اجازه ندهد کسی رأی مخالف داشته باشد و یا در اصول و افکار و وسایل دولتی گفتگو کند. در چنین اوضاع و احوالی است که ویژگیهای عمومی انسان و ویژگیهای خاص فردی به نابودی تهدید می‌شود.

خوشبختانه فطرت برای مدتی دراز در برابر چنین تصمیمات ستمگرانه‌ای که بر ضد طبیعت بشری و موجودیت انسانی به عمل

می‌آید، تسلیم نمی‌شود و لذا اندك اندك این تلاش‌ها را در فشار قرار می‌دهد تا آن را درهم کوبد و نظامات کمونیستی (و یا به‌قول‌خودشان سوسیالیستی) نیز ناچار شده‌اند که به‌طور متوالی «تعدیل»هایی به وجود آورند که در حقیقت «عدول» هایی از بسیاری از پایه‌های اساسی مکتب است، زیرا فشار فطرت نیرومندتر از آنست که کلیهٔ سازمان‌های دولتی با فشار کوبنده‌شان بتوانند دربرابر آن ایستادگی کنند.



همین اشاره‌ها برای ما کافی است، اشاره بدان که بشر در کلیهٔ گرایش‌ها و نظامات خود میان دو سوی افراط و تفریط دچار سرگشتگی شده و در گام‌هایی که برداشته پیوسته به چپ و راست متمایل شده و این همه، با کشتارهای وحشتناکی که میلیون‌ها انسان طی آن از بین رفته‌اند و با کشتار اخلاق و آداب انسانی که آدمی را در مرداب، واژگونه کرده، همراه بوده است.

ما ــ به‌طور اجمال و اختصار ــ دیدیم که این پدیده‌ها در سه جهت اساسی زندگی انسان پدیدار شده و در بینش او راجع به‌انسان و فطرت و استعدادات او و در بینش او راجع به زن و روابط جنسی و در بینش او راجع به نظامات اجتماعی و اقتصادی مجسم شده‌است.

این است جریمهٔ کمرشکنی که اروپا ــ و متأسفانه به‌دنبالهٔ اروپا تمامی بشریت ــ به‌خاطر دوری از خدا و سیستم الهی‌زندگی پرداخته است...

تمدنی ناسازگار با انسان

نوآوری مادی که در زمین به دست انسان انجام می‌گیرد، علاوه بر آنکه برای زندگی آدمی و رشد و پیشرفت این زندگی ضروری است، وظیفهٔ اساسی اوست که وجود خود را در آن تحقق می‌بخشد و شخصیتش را بارور می‌سازد و استعدادات نهانی خود را که خدا در وجود یگانه و پیچیده و مرکب او به ودیعت نهاده می‌آزماید.

در میان همهٔ موجودات، تنها انسان است که این وظیفه را با آگاهی و قصد و اراده انجام می‌دهد. از این گذشته، نوآوری چنان امر واجبی است که هدف بزرگ وجود آدمی را که خلافت الهی در روی زمین است، محقق می‌سازد. خدا می‌فرماید:

«من بر روی زمین جانشین می‌گمارم».[1]

و از طریق همین خلافت و جانشینی است که پرستش پروردگار محقق می‌گردد و اعمال به نام خدا و به امید تحصیل رضای او انجام می‌پذیرد:

«جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه پرستشم کنند».[2]

ولی این نوآوری‌های مادی ــ با همهٔ مفاهیمی که دارد ــ اعم از کشاورزی زمین گرفته تا استخراج ذخائر زیرزمینی و استخدام انرژی‌های آنها تا تولید مواد مصرفی برای بهره‌مند شدن از نعمت‌های پاك و پاکیزهٔ حیات تا پرواز به فضای این جهان و ستارگانی که

۱ــ «انی جاعل فی‌الارض خلیفة...».

۲ــ «وماخلقت الجن والانس الالیعبدون» به تفسیر سورهٔ «الذاریات» به کتاب «فی‌ظلال‌القرآن» جزء ۲۷، صفحهٔ ۳۰ــ۲۷ مراجعه فرمائید.

احتمالا به سوی آن پرواز خواهند کرد همه‌باید در خدمت آدمی باشد، زیرا خالق او برای او چنین خـواسته و اعلام کرده کـه هرآنچه در آسمان‌ها و زمین است ــ کـه همه از آن اویند ــ بـرای بشر مسخر کرده است.

در این نوآوری‌ها و در ساختمان تمدنی کـه بر پایهٔ آنست باید پرورش ویژگیهای انسان ملحوظ گـردد، اعم از ویژگی‌هـائی که انسان به عنوان یك نوع مجزای از ماده و جدای از حیوانات دیگـر دارد و یا ویژگی‌هائی که فرد فرد آدمی واجد آنند و بـه طوری کـه گفتیم هرکدام با فـردیت بیولوژیکی و روحی و عقلی خـود جهان ویژه‌ای پدید آورده‌اند... و در هیچ حالی از حالات نباید در راه نوـ آوری‌های مادی و نیز در ساختمان تمدنی که بر پایهٔ آنست، چیزی به‌وجود آید که با این‌ویژگیها تناقض داشته‌باشد و یا آنها را مدفون سازد و یا رشد آنها را به تأخیر اندازد و یا از بینشان ببرد و یـا پستشان انگارد و کوچکشان شمارد و یا نقش آدمی را بر روی زمین، نقش ثانوی و یا تابع نوآوریهای مادی قرار دهد...

در اینجا بین اینکه انسان، آقای روی زمین باشد و ویـژگیهای نوعی و فردی خود را پرورش دهد و شخصیت خود را بـه عنوان یك جنس و به عنوان یك فرد پرورش دهد و از یکسو نوآوری مادی کند و به سوی تجدد و تـرقی رود، مطلقاً تعارضی وجـود ندارد، نه‌تنها تعارضی وجود ندارد و بلکه اگر ما به انسان و مرکزیت او در عالم وجود و نقش او در روی زمین و خصوصیاتی که از طرف آفریدگار بزرگ به او داده شده و وظیفه‌ای که بدان مکلف گشته و به خـاطر آن آفریده شده، نگرشی مستقیم داشته باشیم اساساً بین این دو جنبه هماهنگی وجود دارد.

ولی سازندگان تمدن جدید ــ هرچند که حلقه‌ای از حلقات‌تمدن انسانی است و در ریشه‌های خود از آن جدا نیست ــ به حقیقت‌انسان و ویژگیهای او دانا نبوده‌اند و نیز تمایلی به احترام و تکریم‌انسان

نداشته‌اند:

ـ دانا نبوده‌اند، زیرا این تمدن در خلال سه قرن اخیر آغاز شده و رشد یافته و نادانـی مطلق نسبت به انسان تا ایـن لحظه همچنان ادامه دارد. تنها حقایق‌صحیح و ثابتی که‌پایدار مانده، همان‌حقایقی است که آفرینندۀ بزرگ آدمی از آن خبر داده ولی تمدن مادی جدید در جوی پرورش یافته که از کلیسا گریزان بوده، و از شعاع کلیسا و به‌کلی از شعاع دین رمیده بوده است.

ـ تمایل نداشته‌اند، زیرا هرگونه کوششی برای تکریم انسان، مرکزیتی را به یاد می‌آورد که دین بـه آدمی می‌داد و در اروپا همه چیز مجاز بود جز آنچه که سیرۀ دین بـاز آورد و کمترین پیوندی با اوضاع «مدنی»و نظامات‌اجتماعی و اقتصادی و پیوندها و ارتباطات و راههای فنی کار، پیدا کند. اروپا حتی تمایلی معکوس و حرصی بلیغ داشت که از یکسو انسان را تحقیر کند و از سوی دیگـر نقش او را در برابر ماده و قوانین جبری ماده و اقتصاد، گم کند... گوئی دشمن نژاد انسانی بود و با شماتتی آشکار، حرص بر آن داشت که او را به صورت کسی که در یك گودال افتاده و لجن‌مال شده جلوه‌گر سازد و همۀ اینها را به خاطر آن می‌کرد که به کلیسا بگوید: خدای خود و دین خود و این انسانی را که به پندار تو خدا از روح خود در آن دمیـده است، بردار و از مـا و از زندگی واقعی و روزمـرۀ ما دور شو!!!

شرایطی که به این فاجعه انجامید، فراوان است ولی یك حقیقت عینی و بنیادی آن اینست که تمدن جدید، گرچه براساس گرایشهای تجربی و علمـی‌ای استوار بود کـه اروپا از اندلس و شرق اسلامی اقتباس کرده‌بود و این گرایشها در آغاز از الهامات‌قرآن در خصوص تدبر در نوامیس عالم و استخدام نیروها و ذخائر زیرزمینی و نیز از روح واقعی اسلام جوشیده بود ولی انتقال تمدن به اروپا همـراه با ریشه‌های فلسفی آن نبود و بلکه بصورت علوم و شیوه‌هـای هنری و

روش‌های تجربی و به‌علاوه مصادف با «جدائی ناگوار»[۳] دین و تمدن جدید بود و از این‌رو در ساختمان این تمدن، انسان که سازندهٔ تمدن به‌شمار می‌آمد و تمدن به‌خاطر او ساخته شده بود، مورد توجه قرار نگرفت و تمدن به صورتی درآمد که با «**انسان**»، ناسازگار بود و حتی ویژگیهای اساسی‌ای که انسان را در جهان، موجودی یگانه و منحصر به فرد می‌ساخت و آدمی بی آنها نمی‌توانست نقش خود را ایفا کند، پایمال می‌کرد.

بدان گونه که غفلت از پاره‌ای از این ویژگیها در هر نظام اجتماعی یا اقتصادی و یا هرنوع تمدنی، خصلتاً، در موجودیت بشری اختلال ایجاد می‌کند و نه فقط جنبه‌هائی که مورد غفلت قرار گرفته و بلکه سایر جنبه‌ها را نیز از بین می‌برد، زیرا ساختمان انسانی به صورت یك کل مرکب و بهم پیوسته است که در هر فعالیتی که از خود بروز دهد، درواقع به‌صورت یك‌واحد عمل می‌کند و جز در عالم مباحث عقلی و آزمایشگاهی از هم جدا نیست.



در اینجا باز هم قسمتی از نوشته‌های دکتر **الکسیس کارل** دربارهٔ این تمدن و پیدایش آن و ناسازگاری آن با انسان و همچنین خصوصیاتی را که نادیده گرفته و پایمال کرده، نقل می‌کنیم:

«بنای معظم و خیره‌کنندهٔ تمدن جدید چون بدون توجه به‌سرشت و طبیعت و احتیاجات حقیقی انسان بالا رفته است برای ما متناسب نیست و چون مولود اکتشافات اتفاقی علمی و تصورات و تئوریها و تمایلات و تفننات آدمی است با آنکه بدست ما و برای خود ما ساخته شده معهذا درخور ما نمی‌باشد».

«در تشکیلات و مؤسسات صنعتی، موضوع تأثیر کارخانه. بر روی فعالیت‌های فیزیولوژی و روانی کارگران کاملا فراموش شده

۳ــ به فصل «الفصام النکد» در کتاب «المستقبل لهذاالدین» رجوع فرمائید.

است.[۴] صنعت جدید برای ثروتمند کردن یک یا چند تن صاحبان کارخانه، بر روی اصل «بیشترین محصول در برابر کمترین هزینه» متکی است و بدون توجه به سرشت حقیقی کارگرانی که ماشینها را هدایت می‌کنند و همچنین بدون اندیشه به آنچه زندگی مصنوعی کارخانه‌ها در بدن و در نسل ایشان اعمال می‌کند، توسعه یافته‌است».

«با آنکه پزشکان و متخصصان تعلیم و تربیت و بهداشت با حسن نیت و بدون شائبه کوشش خود را دربارهٔ اصلاح وضع آدمی به کار می‌برند، معهذا به هدف خود نخواهند رسید، زیرا تنها به نمونه‌های ناقصی که فقط شامل جزئی از حقیقت است توجه دارند و این نتیجه در مورد تمام کسانی که انسانیت را از دریچهٔ آرزوها و رؤیاها و عقاید خود می‌نگرند نیز صدق می‌کند، زیرا بنای تمدنی که ایشان پیشنهاد می‌کنند جز تصاویر ناقص و اجزاء بی‌تناسبی را از آدمی درخور نمی‌باشد و انواع سیستم‌های حکومتی نیزکه‌ساخته و پرداختهٔ افکار و تصورات تئوریسین‌هاست چیزی جز کاخهای پوشالی نیست. انسانی که هدف انقلاب کبیر فرانسه است و انسانی که در رؤیاهای مارکس و لنین باید اجتماع آینده را بپا سازد هر دو، غیر حقیقی است. نباید فراموش کنیم که قوانین اجتماعی و مناسباتی آدمیان با یکدیگر هنوز به‌خوبی روشن نشده است و سوسیولوژی و علم اقتصاد به‌صورت علوم ناقصی بوده و قوانین آنها احتمالی می‌باشد».

«... بایستی انسان مقیاس و مبنا قرار گرفته باشد. عملا او در دنیایی که ایجاد کرده است بیگانه به نظر می‌رسد چه نتوانسته است آن را درخور خود بسازد. چون طبیعت خود را نشناخته است...».

«بنابراین، سبقت زیاد و بی‌تناسب علوم مادی بر علوم زیستی‌را باید یکی از حوادث ناگوار بشریت دانست. محیطی که به کمک فکر

۴ــ در این مورد، هیچ فرقی میان رژیم کاپیتالیسم و نظام سوسیالیسم مارکسیسم وجود ندارد، خصایص انسانی کارگر نادیده گرفته شده، حال چه ثروتها در مالکیت توده باشد یا یک طبقهٔ خاص!

و اکتشافات علمی ما ایجاد شده است نه با قدما و نه با شکل ما متناسب است (به ما نمی‌آید که ما در آن تیره بختیم) و اخلاقاً و معناً تحلیل می‌رویم. محققاً جماعات و مللی که تمدن صنعتی در آنها به اوج کمال رسیده است زود ناتوان‌شده و مضمحل می‌شوند و بازگشت آنان به سوی بربریت انجام می‌گیرد، زیرا بدون دفاع در برابر محیط نامساعدی که علم برای آنها ایجاد نموده است، زندگی می‌کنند. در حقیقت تمدن امروزی ما نیز مانند اسلاف خود، به خاطر دلایلی که هنوز به‌خوبی نمی‌شناسیم محیطی ایجاد کرده است که‌ادامهٔ زندگی در آن غیر ممکن می‌نماید».

«ما به خوبی درمی‌یابیم که در مقابل تمام آرزوها و توقعاتی‌که انسانیت از تمدن جدید داشته است، این تمدن‌هنوز از عهدهٔ‌پرورش مردان فکور و شجاعی برنیامده است که بتواند او را در پیمودن‌راه پرخطری که در پیش گرفته است هدایت کند. آدمیان خود به نسبت عظمت مؤسساتی که ساختهٔ مغز ایشان است، تکامل نیافته‌اند. مخصوصاً ضعف فکری و اخلاقی و جهالت سیاستمداران و زمامداران آیندهٔ تمدن ما را به خطر تهدید می‌کنند».

«هوش و اراده و اخلاق، اعمالی نزدیك یکدیگرند ولی مقام اخلاق خیلی بالاتر از هوش است و هنگامی که از میان ملتی رخت بربست تمام تشکیلات اجتماعی آن از هم می‌پاشد».

«تمدن ما تاکنون موفق‌نشده است‌محیط درخور فعالیتهای روانی آدمی ایجاد کند. باید قسمت اعظم نقایص هوشی و اخلاقی مردمان امروزی را که به ناکفایتی و بدی ترکیب محیط روانی ایشان نسبت داد. اولویت ماده و نفع‌جوئی که اصول آئین صنعتی امروز را می‌سازد در زوال فرهنگ و حس زیبائی‌شناسی و اخلاق، سهم بزرگی گرفته است».

«محیط اجتماعی امروز آنرا (احساس اخلاقی را) کاملا در بوتهٔ فراموشی نهاده و در حقیقت آنرا از میان برده است و در همه عدم

مسئولیت تلقین می‌کند. کسانی که خوبی را از بدی تشخیص می‌دهند و کار می‌کنند و آینده را می‌بینند، بینوا می‌مانند و چون افراد کوچکی به نظر می‌آیند اغلب نیز بسختی گوشمالی می‌شوند، مادری که چند بچه دارد و در راه تربیت و پرورش آنان تفننات اجتماعی خود را زیر پا می‌گذارد، به نقص عقل مشهور و متهم می‌شود «و اگر کسی برای همسر خود و آموزش فرزندانش پولی ذخیره کند، این مبلغ توسط پولداران و مؤسسه‌داران دزدیده می‌شود و یا حکومت آن را می‌گیرد».[۵]

«نه‌تنها مادیت خشن تمدن صنعتی با پیشرفت فکری متباین‌است، بلکه افراد عاطفی و حساس و مهربان و ضعفاء و گوشه‌گیران و دوستداران جمال و هنر و کسانی را که هدفشان در زندگی فقط پول نیست و نمی‌خواهند شرایط غلط زندگی امروزی را تحمل نمایند، خرد می‌کند».

«اگر منحصراً در پرورش یکی از فعالیت‌های عاطفی یا استتیك یا عرفانی افراط بشود افراد، کوچك و با افکار غلط و کوتاه و موهوم‌پرست به بار می‌آیند و در اجتماع امروزی اغلب با چنین افرادی برخورد می‌کنیم. برای پرورش حس استتیك و عرفانی و تهیهٔ هنرمندان و شاعران و روحانیون و به‌طور خلاصه کسانی که بدون آلایش و پیرایه جنبه‌های مختلف زیبائی را می‌نگرند، تربیت

۵ــ جملات بین گیومه را از متن عربی ترجمه کردیم چون با آنچه در متن فارسی آمده کاملا اختلاف دارد. رجوع فرمائید به «انسان موجود ناشناخته» صفحهٔ ۱۴۵ و «الانسان ذلك‌المجهول» صفحهٔ ۱۸۵.

در ترجمهٔ فارسی بجای جملات داخل «گیومه» چنین آمده است: دانشمندان و هنرمندان بزرگی که وجودشان موجد زیبائی و موجب رفاه و سلامت دیگران است خود با فقر زندگی میکنند و در تنگدستی جان‌میسپارند و درعین‌حال دزدان اجتماع با پول دیگران بخوشی و در نعمت بسر میبرند، راهزنان بوسیلهٔ سیاسیون حمایت میشوند و پلیس مایهٔ زحمت ایشان نمی‌گردد و کودکان اعمالشان را روی پردهٔ سینما چون قهرمانان تحسین و در بازیها از آنان تقلید میکنند... (مترجم)

عالی فکر ضرورت ندارد. همین‌طور است دربارهٔ حس اخلاق و قضاوت ولی فعالیت‌های اخیر تقریباً خود به خود کفایت می‌کند... بدین جهت باید پرورش آنان بیش از هر چیز در تعلیم و تربیت، مورد توجه باشد، زیرا سبب تعادل فرد می‌گردد و او را چون عامل محکم و پرمقاومتی برای اجتماع می‌سازد».

«برای اینان که برای بالا بردن تمدن صنعتی کار می‌کنند، احساس معنوی بیش از هوش ضرورت دارد».[6]

«اگر فعالیت استتیك نزد بسیاری از افراد در حال خمود باقی می‌ماند، بدان جهت است که «**تمدن صنعتی**»، ما را از هر طرف با مناظر زشت و مبتذل خود احاطه کرده است. وانگهی ما نیز خود به ماشینی تبدیل یافته‌ایم، کارگر، عمل واحدی را روزانه هزار بار در کارخانه تکرار می‌کند و از شیئی معینی جز قطعهٔ کوچکی که به او سپرده شده نمی‌سازد و چون هیچ‌گاه شیئی کاملی تهیه نمی‌کند، نمی‌تواند فکرش را به‌کار بیندازد و از آن استفاده ببرد و مانند اسبی چشم بسته تمام روز را برای کشیدن آب از چاه به دور چرخی می‌گردد.

«تکنیك، استخدام جنبه‌های مختلف فعالیت عقلی را که ممکن است هر روز بهرهٔ تازه‌ای به آدمی دهد برای او حرام کرده است».[7]

«تمدن جدید با قربانی کردن معنویت در برابر مادیت خطای بزرگی را مرتکب شده و خطر این خطا از آن جهت زیاد است که حس طغیان مردم را بیدار نمی‌کند و همه به آسانی آنرا مانند زندگی زیان‌بخش شهرهای بزرگ و زندانی‌شدن در کارخانجات پذیرفته‌اند، معهذا کسانی که در کارهای خود حتی از اندك تلذذ هنری برخوردارند خیلی از آنهائی که فقط شیئی را به خاطر مصرف آن می‌سازند، خوشبخت‌ترند. بدیهی است که صنعت با شکل کنونی خود

۶ــ قسمت اخیر که از متن عربی ترجمه شده، با ترجمه‌ی فارسی فرق دارد. (مترجم)

۷ــ این قسمت در ترجمهٔ فارسی کتاب «انسان موجود ناشناخته» نیامده است. (مترجم)

ابتکارات و لذات کـارگران را زائل کـرده است و لااقل بخشی از ابتذال و تاریکی تمدن حـاضر، ناشی از زوال حس جمالی و عـدم التذاذ آن در زندگی روزانه است».

«اجتماع امروزی خود را از یاد برده‌است و جز به‌موجود انسانی توجه ندارد و گوئی قائل به حقیقت کلیات است و ما را چون‌مجردات در نظر می‌آورد. این اشتباه مفاهیم فرد و موجود انسانی، اجتماع ما را به سوی خطای بزرگی یعنی یکنواخت کردن افراد، سوق داده‌است. اگر آدمیان یکسان بودند پرورش و تربیت و به‌کار واداشتن و تأمین معاش ایشان به صورت اجتماعات کثیری چون چهارپایان اهلی ممکن بود ولی هریك شخصیتی دارد و نمی‌توان او را چون سمبلی در نظر آورد».

«خبط بزرگ اجتماع امروزی در اینست که از سنین کـوچکی، کودکستان و دبستان را جایگزین کانون خانواده و دامان مادر کرده است. این‌امر را باید معلول خیانت زنان دانست. مادرانی که‌کودکان خود را به کودکستان می‌سپارند تا بـه شغل اداری و هوا و هوس و تفننات ادبی و هنری خود بپردازند و یا فقط وقت خود را به بازی بریج و سینما به بطالت بگذرانند، سبب خاموشی اطاقهای‌خانوادگی که کودکان در آنها بسی چیزها فرامی‌گیرند، می‌شوند. بچه سگهائی را که در لانه، بزرگ می‌کنند، رشدشان خیلی کمتر از آنهاست که در آزادی بدنبال پدر و مادر خود می‌دوند، همچنین رشد کودکانی‌که در میان خانواده خود بسر می‌بـرند، بیشتر از اطفالی است کـه در مدارس شبانه‌روزی بین همسالان‌خود زندگی می‌کنند. کودك به‌زودی شالوده و خصایص بدنی و عاطفی و روانی خود را در قالب شرایط محیط می‌ریزد و بدین جهت از کودکان همسن خود، کم‌چیز یاد می‌گیرد. و وقتی به‌صورت واحد گمنامی در مدرسه تنزل می‌یابد، خوب رشد نمی‌کند. برای پرورش صحیح، هر فرد محتاج به تنهائی نسبی و توجه اجتماع کوچك خانوادگی است».

«همچنین اجتماع امروزی، به علت عدم توجه به فرد، افراد بالغ را نیز رو به تحلیل می‌برد. برای آدمی تحمل طرز زندگی کنونی و کار یکنواخت در کارخانه‌ها و ادارات و مؤسسات تولیدی گران تمام می‌شود و بدون کیفر نمی‌ماند».



این بیانات نویسنده ـ که ما مختصری از آنرا در اینجا آوردیم و در همهٔ کتابش پراکنده است ـ در یك احساس، خلاصه می‌شود و آن احساس خطری است که این تمدن برای انسان و عناصر ذاتی و خصایص انسانی او به ارمغان آورده است. وی این بیانات را با این گفته که خصلت تهدید دارد و با آنکه از جانب یك دانشمند ابراز شده به فریادهای تهدیدآمیز دینی‌ای می‌ماند که معصیتکاران را مخاطب می‌سازد، پایان می‌دهد:

«انسان امروزی پرداختهٔ محیط خود و عادات زندگی و افکاری است که اجتماع به او تحمیل کرده است. دیدیم که چگونه این عادات لطماتی به جسم و جان ما می‌زند و دانستیم که در حال حاضر تطابق ما با محیطی که به کمك وسایل علمی در پیرامون خود ایجاد کرده‌ایم بدون انحطاط، ممکن نیست. در این مورد علم را نباید مقصر شمرد بلکه باید آدمی را خطاکار دانست. ما ندانسته‌ایم که چگونه صواب را از خطا و جایز را از ممنوع بشناسیم و بدین ترتیب به قوانین طبیعی و سرشتی‌خود پشت‌پا زده و گناهی بزرگ را که‌هیچ‌گاه بدون کیفر نمی‌ماند، مرتکب شده‌ایم. اصول آئین علمی و اخلاقی صنعتی در برابر حقیقت زیست‌شناسی ساقط شده‌اند. زندگی همیشه به کسانی که از او توقع بیجا دارند و قوانین طبیعیش را پایمال‌می‌کنند یك پاسخ‌می‌دهد: آنها ضعیف‌می‌شوند و تمدنها برهم‌می‌ریزند. علوم مواد بیجان، ما را به دنیائی کشانده است که متناسب با ما نیست و ما کورکورانه هرآنچه این علوم به‌ما داده‌اند پذیرفته‌ایم. فرد امروزی: کوته‌بین، تخصصی، عاری از مواهب أخلاق، بیهوش و برای ادارهٔ

خود و هدایت تشکیلاتش ناتوانست».

نویسنده آنگاه این تهدید را با فریاد دیگری پیرامون آنچه باید کرد، در یك فصل طولانی از کتاب خـود تحت عنوان «**احیای انسان**» دنبال می‌کند و می‌گوید:

«باید شخصیتی را که آدمی در شرایط زندگی جدید از دست داده است به او بازگردانید و دو جنس را از نو به دقت متمایز کرد. مهم اینست که هر فرد بدون چون و چرا مرد یا زن باشد، تعلیم و تربیت نباید مانع از تظاهر غرایز جنسی و خصایص روانی و تمنیات جنس مخالف در او گردد و فرصت برای نمود تمام نیروها و استعدادهایش به او بدهد. افراد انسانی را نمی‌توان چون ماشینهای یك کارخانه یکسان و یك شکل ساخت و برای احیـای شخصیت آنان، بایـد قیود مدرسه و کارخانه و اداره را از میان بـرداشت و حتی اصول تمدن صنعتی و تکنولوژی را ترك گفت».

و قبلا در مقدمهٔ کتاب چنین می‌گوید:

«این کتاب... همچنین بخاطر متفکرین تندروی (نوشته شده) که نه‌تنها به لـزوم تغییراتی در شئون سیاسی و اقتصـادی، بلکه بـه واژگونی اصول تمدن صنعتی معتقدند و راه دیگری برای پیشرفت انسانیت آرزو می‌کنند».



ما عمداً منتخبات فـوق را به عنوان گواهی مـردی که نخستین صفتش اینست که دانشمند است و بر موضوع بحث خود تسلط‌دارد، بطورگسترده‌و مفصل‌نقل‌کردیم،کما اینکه درفصل «**انسان‌ناشناخته**» نیز چنین کردیم، زیرا این مطالب، گواهی مرد دانشمندی است که‌در آنچه طرح کرده بخوبی به بحث پرداخته و از عهده برآمده و بعلاوه، شخصی است که در ظل حمایت همین «**تمدن**» کـه بدینسان بـر آن می‌شورد، پرورش یافته و به این «دانش» که بدین گونه ناتوانی و نارسائیش را اعلام می‌کند، ایمان دارد.

آنچه نقل کردیم به تنهائی برای دلالت عمیق بر آنکه این تمدن، **«تمدنی ناسازگار با انسان است»** کافی است، زیـرا بدون شناخت طبیعت آدمی، به‌وجود آمده و بدون ملاحظهٔ ویژگیهای‌انسان و بدون ملاحظهٔ بیدادی که به او روا می‌دارد پویای راه اوست.

تمدن در این راه بخاطر افزایش تولید هرچه بیشتر بسود عـدهٔ معدودی آزمند، ویژگیهای نوعی و فردی و نیز ویژگیهای مردانه و زنانهٔ انسان را از دست داده است.

تمدن در بهترین‌حالت خود در راه تسهیلات‌مادی و رفاه‌مشکوکی گام می‌نهد که اگر هم برای آدمی فایـده‌ای داشته باشد، بلاشك با انسانیت انسان و ویژگیهای نوعی و فردی روشن او و ویـژگیهای زن و مرد و خانواده و کودك و کلیهٔ عناصر اصلی زندگی که در راه این تمدن از دست رفته، برابری نمی‌کند.

این همه، بازخواست ما از این تمدن و زندگی‌ای که براساس آن تأسیس شده نیست و نیز زاویهٔ دید ما نسبت به این تمدن به طـور کلی، آن نیست کـه گذشت، زیرا مـا و نویسندهٔ کتاب در تشخیص **«درد»** و شناخت **«چگونگی موقعیت»** ــ به طوری کـه در فصل ماقبل آخر این کتاب خـواهیم گفت ــ دگـر بینی داریم و بویژه در تشریح درمان و طریقهٔ معالجه، دگر بینی ما بیشتر و دامنه‌دارتر است:

زیرا نویسنده، علیرغم افق وسیع دید و آزادی روحی و اخلاص علمی‌ای که در تمامی تفکرات خـود محکوم محیط تمدن خـویش و انبوهی از رسوبات و وراثتهای فکری و شعوری و تاریخی است که هرچند در نظر خودش چنین می‌نماید که از کلیهٔ این فشارها رهائی یافته، نتوانسته از آنها رهائی یابد.

بر سبیل مثال سخنان او را در این باره که: تمدن، حرکت دینی افرادی را که در پناه آن زندگی می‌کنند، از بین برده و انسانها را در مرتبه‌ای پست آفریده است، یادآوری می‌کنیم:

وی در تمام گفتارهای پراکنده‌ای که در کتاب خود دربارهٔ حرکت

دینی دارد، تنها یکـی از صورتهای این حـرکت در خیالش مجسم می‌گردد و آن دست‌یازی به عقیده در شکل روحی محض است. همان گونه که یك فرد فعالیت هنری و زیباشناسی و ادبی خود را بررسی می‌کند. وی به حرکت دینی رنگ این‌گونه حرکات را می‌دهـد و به عنوان یکی از آنها می‌شناسد.

این شکل دین، از تصورات دینی حاکم بر اروپا مایه می‌گیرد که دین را به عنوان یك حرکت روحی و فردی می‌شناسد کـه در نماز و دعا و مناجات و تصوف و سایر حرکتهای فردی و روحی، مجسم می‌ـگردد و نویسنده بر تمدن ایراد می‌گیرد که این حرکت را در ایـن شکل نابود کرده است.

وی علیرغم درك روشنی که دربارهٔ این جنبه دارد و علیرغم‌آنکه وقتی از این مرحله و نیز از آزمایشهای شخصی‌ای‌که در این زمینه دارد سخن می‌گوید روحش به پرواز درمی‌آید، دین را آن گونه که ما می‌شناسیم، به عنوان یك سیستم کامل زندگی نمی‌شناسد.

حرکت دینی که وی تنها یك جنبه‌اش را توصیف کرده، سیستمی است که هم بر تلاشهای هنری و زیباشناسی و ادبی تسلط دارد و هم بر نظام اجتماعی و اقتصادی و تمدن به‌طور کلی مسلط است، این حرکت روحی را نیز تحت سیطرهٔ خـود دارد. و همهٔ این تلاش‌هـای گوناگون در هـر زاویه از زوایای زندگـی از این سیستم سرچشمه می‌گیرد و بدان بازگشت دارد.

جنایت تمدن موجـود و علت اساسی فساد آن و به هـدر دادن ارزش‌ها و ویژگیهای انسانی و مشخصات فردی و همهٔ چیزهائی که **«دکتر کارل»** به‌حق آنرا می‌کوباند بیش از هر چیز در ایـن نهفته است که تمدن این مطلب را طرد می‌کرد که دین ــ به‌عنوان یك‌سیستم الهی زندگی ــ این ویژگیها و این سلطه را داشته باشد.

و به عبارت دیگر: الوهیت خدا را نفی می‌کرد.

نفی الوهیت خدا در آن مجسم شده که این تمدن سیستم‌های غیر

الهی برای زندگی اتخاذ کرده‌اند و هرچند مانند کشورهای کمونیستی علناً خدا را طرد نکردند ولی همین که سیستم‌های ساختهٔ بشر را برای زندگی برگزیدند، خود طرد قطعی خداوندی خداست.

طرد خدا پیش از پیدایش تمدن کنونی به‌وجود آمد و علل خاصی داشت که از یك طرف در تاریخ اروپا و از طرف دیگر در تاریخ مسیحیت اروپا نهفته بود. تفسیر این پدیده نیز در تاریخ اروپا و تاریخ مسیحیت نهفته است.

به دلیل این طرد سابقه‌دار ــ که از اوان دوران رنسانس پیدا شد ــ و به دلیل آنکه اروپا بــه بت‌پرستی روم قدیم بازگشت، تمدن جدید برپایهٔ بی‌دینی استوار شد و همهٔ این آفتها از همین شکاف به سراغ تمدن آمد و کلیهٔ جنایات واقعی‌ای که تمدن نسبت به انسان انجام داد از همین چشمهٔ پلید جوشید و نیز به هدر دادن ارزشهای انسانی و ویژگیهای نوعی و فردی از سوی تمدن، از این رویشگاه نامبارك روئید.

و ما در این تشخیص، دگربینی فــراوانی با **دکتر کارل** داریــم. دگربینی ما در این است که ما از ریشه‌های عمیق آغــاز می‌کنیم، در حالی که او از یك مسألهٔ فرعی یعنی: عقب‌ماندگی علوم انسانی از علوم مادی، آغاز کرده است. دگربینی ما در این است کــه ما حدود حرکت دینی را که این تمدن منکوب کرده در چنان شعاع گسترده‌ای درك می‌کنیم که همهٔ جوانب زندگی انسانها را فرا می‌گیرد.

و از اینجا و بر این پایه است که در تشخیص علاج نیز بــا وی اختلاف و دگربینی داریم. البته در این فصل جای این بحث نیست و ما این گفته را در فصل ماقبل آخر کتاب که «**راه رهائی**» را پیشنهاد می‌کنیم، بررسی خواهیم کرد. در اینجا همین اشاره ما را کافی است که ریشهٔ فساد در رویشگاه تمدن است و این در کنار پــدیــده‌های گوناگون فساد و تباهی‌ایست که «**دکتر کارل**» به عنــوان دانشمندی بزرگ که در مطالعه و تشخیص و معالجه تنها به دانش اتکا دارد با درکی سلیم و اخلاصی مؤکد درکتاب گرانبهای خود عرضه‌داشته است.

کیفر سرشت

انسان که از پروردگار و سیستم و راهنمائی پـروردگار دوری گزید...

انسان‌که‌خود را پرستید و هوای‌خویش‌را خدای خویش‌گرفت...

انسان که خود را نشناخت و بی‌راهنما در وادی حیرت به اُفت و خیز پرداخت و سیستم زندگی خود را بر پایهٔ این نادانی و ایـن هواپرستی برپای داشت و در گرماگرم دوری از پروردگار و سرشت الهی و سیستم الهی، بر سرشت خویش نیز که خدایش بر آن سرشته بود تجاوز برد...

انسان که تکریم خدا را نسبت به خود به دور افکند...

و خود را حیوان شناخت...

و خود را «ابزار» شناخت...

و ابزار را همچـون خدائی شناخت کـه به دلخواه بـر او حکم می‌راند...

و ماده را خدائی شناخت که به دلخواه بر او فرمان می‌راند...

و اقتصاد را خدائی شناخت که به‌دلخواه بر او فرمان می‌راند...

در حالی که خدا «انسان» ش و مهندس ابـزار و فرمانروای بـر ماده و اقتصادش خواسته بود.

ولی انسان این‌همه تکریم و احترام را کنار گذاشت تا از کلیسا نجات یابد و از خدائی کلیسا دور شود!

انسان که از زن حیوانی لطیف و از مرد حیوانی خشن ساخت و هدف آمیزش و پیوستگی آنها را تنها بهره‌وری و کامجویی دانست و

فراموش کرد که خدا رابطهٔ جنسی را در مرتبه‌ای عالی و رفیع قرار داده و پیوندی پاك دانسته که از یك‌سو تداوم حیات و از سوی‌دیگر پیشرفت زندگی و حرکت عرابهٔ تمدن انسانی را بدان منوط و مربوط کرده که از خانواده جایگاهی برای تربیت آینده و از زن پاسداری برای تولید مادهٔ گرانبهای انسانی ساخته و وی را از گرایش به ابتذال به گونه‌ای که تنها ابزار لذت مرد گردد محافظت کرده، و او را که‌در خانه‌به‌تولید و پاسداری مادهٔ «**انسان**» می‌پردازد از اشتغال به تولید مواد در کارگاه معاف داشته است...

انسان که ویژگیهای انسانی خود را تعطیل کرد تا نیروی خودرا در تولید مادی محصور کند، او که حیات خود را براساس مادی و تصور مادی قرار داد و زوایای زنده و پراوج و لطیف احساس خود را منکوب کرد و همهٔ موهبتهای خدا را نسبت به خود، به نابودی کشید. موهبت‌هائی که به خاطر «انسان» بودن و به خاطر آنکه او آفریده‌ای یکدانه است، که مجموعه‌ای از اضداد را در نظام و نسق بدیع و شگفت خود فراهم آورده، کرامت شده بود.

انسان که نظام زندگی خود را براساس رباخواری گذاشت تا کلیهٔ خانواده‌های بشری برای خدمت به چند هزار بانکدار و دارندهٔ مراکز مالی رباخواری، رنج برند و دسترنج افراد بشر در اقصی‌ـ نقاط جهان به آنهائی برگردد که در پشت تجارتخانه‌های بزرگ و نظریات اقتصادی و مجموعه‌ای از وسائل تبلیغاتی در لاك خود پنهان شده‌اند...

و بالاخره... انسان که خدایانی به‌جز خدا برای خود گرفت. از مال و ثروت، خدا ساخت؛ از هوی و هوس خدا ساخت؛ از ماده خدا ساخت؛ از تولید خدا ساخت؛ از سرزمین خدا ساخت؛ از نژاد خدا ساخت؛ و از قانونگذاران خود نیز خدایانی ساخت؛ تا آنها، این‌حق ویژهٔ خدا را غصب کنند و بدین سان حق الوهیت را نیز که ویژهٔ خداست غاصبانه در اختیار گیرند...

انسان همهٔ این خداها را ساخت و پرستید تا از خدا بگریزد و از پرستش او سر باز زند!!!

انسان که همهٔ این کارها را به خود کرد، بناچار باید «**کیفر سرشت**» را بچشد و جریمهٔ مخالفت با فریاد عمیق فطرت را بپردازد، جریمه‌ای کمرشکن، کوبنده و نابودکننده...

و چنین شد...

و چنین شد، انسان، این جریمه را از جان، از اعصاب، از بدن، از سلامتی، از آرامش، از مواهب، از ویژگیها، از دنیا و از آخرت خود پرداخت.

انسان این جریمه را، بخصوص در میان مللی که به اوج تمدن مادی رسیده‌اند، به صورت این کمبودها پرداخت: کمبود نسل که تهدید به انقراض می‌شود و کمبود ویژگیهای انسانی که طنین‌انداز بازگشت به دوران بربریت است، کمبود اندازهٔ هوش و سطح عقل و به‌دنبالهٔ آن خطر فرو ریختن اساس علم که تمدن بر آن استوار است و بالاخره فرریختگی خود تمدن...

آثار درهم کوبیدن نیروها که تکنیك با روش کنونی خود بدان نیازمند نیست؛ آثار دلهره‌ای که نسبت به آینده در اجتماع مادی مشرف به سقوط وجود دارد، آثار فروریختگی روحی که مقتضای فلسفه‌ها و قوانین در تمدن کفرآمیز کنونی است، آثار این همه به صورت امراض عصبی و عقلی و روانی و بلاهت و جنون و کمبود و انحراف و بزهکاری پدیدار گشته است.

همچنین آثار تبلیغ مدام دربارهٔ آنکه انسان حیوان است و مادی است و جنبهٔ منفی دارد و نیز آثار رها ساختن شهوات و غرایز او از هرگونه ضابطه و قانون، آثار این‌همه به صورت انحلال، بی‌مبالاتی، منفی‌بافی، پذیرش دیکتاتوری‌ها و زندگی گله‌واری که هدفی جز آمیزش و باروری و خوردن و آشامیدن ندارد، جلوه‌گر شده است.

و بدین‌سان، خاندان بشری سر به سر ملزم شده است که این

توان کمرشکن، قاطع و سنگین را به صورت جنگهای وحشتناك بـا میلیون‌ها قربانی از کشته و زخمی و ناقص‌العضو و آسیب رسیده و آزار دیده بپردازد و با بحرانهای‌پیاپی روبرو شود: بحران، به‌هنگام کمبود تولید، بحران بـه هنگام تمایل میزان تجارت به فـراوانی، بحران به هنگام کمبود محصول، بحران به هنگام افـزایش محصول، بحران به‌هنگام کمبود نسل و بحران به هنگام افزایش نسل...

و این‌همه‌توأم با سرگشتگی، از این‌سو و سرگشتگی از آن‌سو...

و این همه، توأم با فشار توان‌فرسائی که به اعصاب مـردم وارد می‌شود و ایشان براثر سکته و خونریزی مغزی میمیرند، به فلج مبتلا می‌گردند، دیوانه‌می‌شوند و این‌همه به‌گونه‌ای انجام می‌گیردکه‌گویی نیروهای افسانه‌ای دیوها از آنجا که مردم گمان نبرند بر آنان چیره شده ولی در حقیقت چیزی جز «**نفس**» شان بر آنان چیره نشده و این نیست جز انجام تهدید الهی که دل و گوش بدان نگشودند:

«هرکه نعمت خدا را پس از آن که به سویش آمده دگرگون سازد خدا سخت کیفر است».[۱]

«هر که کفر را به جای ایمان گیرد راه صاف را گم کرده است».[۲]

«برایشان داستان کسی‌را برخوان که آیاتمان را بدو دادیم و او از آنها جدا گشت و شیطان دنبالش کرد و او در شمار گمراهان شد و اگر می‌خواستیم او را بدان آیات بلندی می‌دادیم ولی او به زمین چسبید و از هوای خود پیروی کرد، پس سگ را ماند که اگر به او حمله بری پارس کند و اگر رهایش سازی پارس کند».[۳]

«آنها که ربا خورند (از قبر) برنخیزند جز مانند کسی‌که‌شیطان او را دیوانه کرده باشد. این از آن روست که اینان گفتند: خرید و فروش مانند رباست ــ در حالی که خدا خرید و فروش را حـلال و

۱ــ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۱.

۲ــ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۰۸.

۳ــ قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیات ۱۷۶ و ۱۷۵.

ربا را حرام کرده ــ پس برای هرکه از سوی پروردگارش موعظه‌ای آید و او (از ربا) خودداری کند، گذشته به سود خودش و حکمش با خداست و آن که بازگشت کند، اینان دوزخیانند که در آن جاودانند. خدا ربا را بی‌بار و صدقات را بارور سازد و خدا کافر پیشگان گناهکار را دوست ندارد».[۴]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا داشته باشید و اگر مؤمنید باقی ماندهٔ ربا را واگذارید و اگر چنین نکردید به خدا و پیغمبر اعلان جنگ دهید».[۵]

« به عصر سوگند که آدمیان زیان کنند مگر آنان که ایمان آرند و کار شایسته کنند و یکدیگر را به حق سفارش کنند و یکدیگر را به صبر سفارش کنند».[۶]

اکنون به نقل گفتار کسانی می‌پردازیم که به ظهور و بروز آثار تمدن مادی و تراکم این اثرات در ملت‌هائی که به اوج تمدن رسیده‌اند گواهی داده‌اند، تا از این رهگذر عناصر چهارگانهٔ این گرفتاری را ــ به طوری که در مقدمهٔ این بحث بدان اشاره کردیم ــ به‌طور کامل بیان کرده باشیم:

ما گواهان خود را از میان افرادی انتخاب کرده‌ایم که دارای درجات متفاوت و محیط‌های مختلف بوده‌اند: یکی دانشمند است و محقق و مؤمن به علم و در مواجههٔ با گرفتاری تمدن، تنها به علم اعتماد می‌کند و نه چیز دیگر، یکی فیلسوف است و ایمان به دین ندارد و معذالك در شعاع عقل، خطری را که بشریت دارد در آن سقوط می‌کند، می‌بیند. یکی جستجوگر است و به دین و عقل و علم و فطرت آدمی یکجا ایمان دارد و در عین حال، موقعیت هریك را در قلمرو معرفت و قلمرو بررسی، می‌شناسد. دیگری خانم طبیبی است

۴ــ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیات ۲۷۵ و ۲۷۶.
۵ــ قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیات ۲۷۸ و ۲۷۹.
۶ــ قرآن کریم، سوره‌ی «والعصر».

که اندازهٔ جدی بودن مسأله را می‌شناسد و بدان جدیت که شایستهٔ آنست، بررسیش می‌کند. یکی، روزنامه‌نگار است و کاری جز این ندارد که مسئله را در روزنامه خود به مردم عرضه دارد و به تشویق و تحریص بپردازد.

ما به همین گواهی‌ها به‌جای ده‌ها نمونهٔ آن اکتفا کرده‌ایم، زیرا نمی‌توان در یك فصل از یك کتاب همهٔ گواهان را فراخواند و گواهی همگان را به نگارش کشید.



دکتر الکسیس کارل گواهی خود را با این سخن آغاز می‌کند که بشر ــ به قول او ــ با «قوانین طبیعی» و ــ به قول ما ــ با «قوانین فطرت که خدا مردم را با آن سرشته است»، مخالفت کرده و این مخالفت عواقبی در پی دارد که هرکس با این قوانین محکم و نرمش‌ناپذیر مخالفت کند ناچار بدان برخورد خواهد کرد و مخالفان را بدون کیفر نخواهد گذاشت. وی آنگاه به بیان کیفرهائی می‌پردازد که هم‌اکنون به بشریت رسیده است:

«قبل از شروع، مؤلف به دشواری این کار، آگاه بود و آنرا تقریباً غیرممکن می‌دید ولی قدم پیش گذاشت، زیرا بالاخره باید کسی چنین تصمیمی می‌گرفت، زیرا انسان قادر نیست دیگر از تمدن ماشینی در راهی که افتاده است پیروی کند... برای آنکه به‌سوی انحطاط می‌گراید. زیبائی‌های علوم مادهٔ بیجان چنان او را خیره کرده که از یاد برده است جسم و جان او از قوانین مرموزی پیروی می‌کنند که مانند قوانین جهان ستارگان لایتغیرند و بی‌آنکه خطر و زیانی متوجه شود، آنها را پایمال نمود. بنا بر این، شناسائی روابطی که آدمی را ناچار به جهان و همنوعانش می‌پیوندد و آشنائی به روابط بین بافتها و روانش، ضرورت دارد. در حقیقت، مقدم بر هر چیز باید

به انسان پرداخت، انسانی کـه با انحطاط او، زیبـائی تمدن ما و حتی عظمت جهان ستارگان از بین می‌رود...».

«انسان امروزی پرداختهٔ محیط خود و عادات زندگی و افکاری است که اجتماع به او تحمیل کـرده است... دیدیم که چگـونه این عادات، لطماتی به جسم و جان ما می‌زند و دانستیم که در حال‌حاضر، تطابق ما با محیطی کـه به کمك وسایل علمی پیرامون خـود ایجاد کرده‌ایم بدون انحطاط، ممکن نیست. درین مورد علم را نباید مقصر شمرد بلکه باید آدمی را خطاکار دانست. ما ندانسته‌ایم کـه چگونه صواب را از خطا و جـایز را از ممنوع بشناسیم. و بدین‌ترتیب به قوانین طبیعی و سرشتی خود پشت پا زده و گناهی بـزرگ را کـه هیچگاه بدون کیفر نمی‌ماند، مـرتکب شده‌ایم. اصول آئین علمی و اخلاق صنعتی در برابر حقیقت زیست‌شناسی ساقط شده‌اند. زندگی همیشه به کسانی که از او توقع بیجا دارند و قـوانین طبیعی‌اش را پایمال می‌کنند یك پاسخ می‌دهـد: آنها ضعیف می‌شوند و تمدن‌ها برهم می‌ریزند. علوم مواد بیجان ما را به دنیائی کشانده است کـه متناسب با ما نیست و ما کورکورانه هر آنچه را که این علوم به ما داده‌اند، پذیرفته‌ایم. فرد امروزی کـوته‌بین، تخصصی، عـاری از موهبت اخلاق، بیهوش و برای ادارهٔ خود و تشکیلاتش ناتوان‌است».[۷]

«در تمدن جدید، فرد عادی با فعالیت نسبتاً زیاد که مخصوصاً به جنبه‌های علمی زندگی متوجه است و به کمی اطلاعات و نیرنگسازی و با نوعی ضعف روحی‌که سبب می‌شود بزودی تحت تأثیر محیط خود قرار گیرد، مشخص‌می‌شود. به‌نظر می‌آیدکه با گسستگی زره اخلاق، هوش نیز تحلیل رفته و راه زوال می‌پوید»...

«شاید بتوان گفت که تمدن جدید از تهیه و پرورش نمونه‌های برگزیده و ممتازی که در عین حال از مواهب هوش سرشار و تصور

۷ــ ایـن قسمت را در فصل پیش آورده بودیم ولی چـون مفهوم آن در اینجا ضروری می‌نمود، دوباره آورده‌ایم.

و جدیت برخوردار باشند، ناتــوان است. تقریباً در تمام کشورهــا میزان حدت فکر و مایهٔ اخلاقی نزد متصدیان امور سیاسی و تجارتی و صنعتی نقصان یافته است».

«کسانی‌که در کارهای خود حتی‌از اندك تلذذ هنری برخوردارند خیلی از آنهائی کــه فقط شیئی را به خــاطر مصرف آن می‌سازند، خوشبخت‌ترند. بدیهی است ضعف با شکل کنونی خود، ابتکارات و لذات کارگران را زائل کرده است».

«اگر منحصراً در پرورش یکی از فعالیت‌های عاطفی یا استتیك یا عرفانی افراط شود، افراد کــوچك و با افکار غلط و کــوتاه و موهوم‌پرست ببار می‌آیند و در اجتماع‌امروزی‌اغلب با چنین افرادی برخورد می‌کنیم».

«رشد شعوری اغلب خیلی کم است و فقط قادر به انجام کارهای ساده‌ای هستند که در اجتماع جدید زندگی فرد را تأمین می‌کند یعنی می‌سازند و مصرف می‌کنند و احتیاجات فیزیولوژیکی خود را تأمین می‌کنند و از مشاهدهٔ مسابقات ورزشی و دیدن فیلم‌هــای سینمائی پر حادثه لذت می‌برند و با وسائل حمل و نقل سریع بدون زحمت از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر می‌رسند و خودرا با نگاههای سرسری به‌اشیاء مشغول‌می‌دارند، سست و تأثیرپذیر و تجمل‌دوستند و از حس‌اخلاقی و مذهبی و استتیك بهره‌ای ندارند...».

«این آشفتگی و نامتعادلی دنیای شعوری یکی از مشخص‌تــرین کیفیات عصر ماست...».

«فکر نیز می‌تواند سبب ضایعات عضوی شود. بی‌ثباتی شرایط زندگی جدید، اضطرابات دائمی، فقدان امنیت اقتصادی، حالاتی در شعور ایجاد می‌کند که منجر به پیدایش اختلالات عصبی و ساختمانی معده و روده‌هــا و عمل هضم می‌شود و بالنتیجه عبور میکروبهــا از جدار روده‌ها در جریان خون تسهیل می‌گــردد. بیماری‌هــای رودهٔ بزرگ و عفونت‌هــای کلیوی و مثانه که با آنها همــراه است، از

نتایج دیررس عدم تعادل روانی و معنوی است، ایـن بیماریها در طبقاتی از اجتماع که زندگی آرام و ساده و بدون تشویشی دارند، کمتر دیده می‌شود. همچنین کسانی که می‌توانند در میان هیاهـو و غوغای شهرهای بزرگ، آرامش درونی خـود را حفظ کنند نیز از دستبرد اختلالات احشائی در امانند».

«فعالیت‌های فیزیولوژیکی بدن بایستی لایشعر باقی بماند و اگر توجه ما به‌سوی آنها معطوف شود، عملشان مختل می‌گردد. بـه این جهت پسیکانالیز یا تمرکز حواس بیماران بر روی آنها گاهی عـدم تعادل بیشتری نتیجه می‌دهد. هنگامی که فعالیت‌های خود را در راه رسیدن به یك هدف توجیه و تنظیم می‌کنیم اعمال روانی و بدنی ما کاملا هماهنگ می‌گردد. توجیـه امیال و انعطـاف روح در مسیری واحد، نوعی آرامش درونی ایجاد می‌کند، آدمی با نداهای درونـی نیز بمانند کند و کاو عمل می‌تواند از پراکندگی خاطـر جلوگیری نماید[8] ولی تنها کافی نیست که به زیبائی دریا و کوهها و ابرها و شاهکارهای هنرمندان و شعرای بزرگ و به آثار برجسته فلاسفه و محاسبات شیرینی از ریاضی که قوانین جهان را بیان می‌کند، توجه نماید، بلکه بایستی روحی باشد که برای رسیدن به یك هدف عالی اخلاقی مبارزه کند و در میان دل تاریك اشیاء در جستجوی حقیقت باشد و حتی چون رهروان عرفان، برای درك جوهرهٔ نامرئی جهـان بزرگ، وارسته گردد. توحید فعالیتهای شعوری موجب هماهنگی و نظم اعمال احشائی و عصبی می‌شود، در طبقاتی از اجتماع که حس اخلاقی و هوش به یك نسبت رشد یافته است، بیماری‌های تغذیه و عصبی و جنایت و دیوانگی نادر است. افراد این طبقات خوشبختند».

«تمدن ما تاکنون موفق نشده است محیطی درخور فعالیت‌هـای روانی آدمی ایجاد کند باید قسمت اعظم نقائص هوشی و اخـلاقی

۸ــ ترجمه‌ی عربی اینست: «انسان همانگونه‌که با کارش خودرا دچار پراکندگی میکند، با فکرش نیز چنین میکند». (مترجم)

مردمان امروزی را به ناکفایتی و بدی تـرکیب محیط روانی ایشان نسبت داد. اولویت ماده و نفع‌جوئی که اصول آئین صنعتی امروز را می‌سازد در زوال فرهنگ و حس زیبائی شناسی و اخلاق آن گونه که تمدن مسیحی و یا دانش جدید معرفی می‌کنند،[۹] سهم بزرگی گرفته است. در عین حال تحولات طرز زندگی سبب پراکندگی خانواده‌ها و اجتماعاتی که شخصیت و شعائر خاصی داشته‌اند نیز گردیده است. «هیچ کجا از فـرهنگ اثری باقی نمانـده است».[۱۰] انتشار بـی‌حد روزنامه‌ها و سینماها و رادیو، سطح فکری طبقات اجتماعـی را به پائین‌ترین مرحلهٔ خود رسانده است...».

«و از این روست که علیرغم شیوه‌های پیشرفته‌ای که در مدارس و دانشکده‌ها و دانشگاهها مورد بررسی قرار می‌گیرد، طبقات بی‌هوش پیوسته رو به افزایش است. و عجیب است که کند ذهنی غالباً در جاهائی است که شناخت علمی پیش می‌رود. شاگردان و دانشجویان افکار خود را در قالب برنامه‌های گنگ رادیوئی و سینمائی که به‌آن عادت کرده‌اند، می‌ریزند. محیط اجتماعی امروز نه‌تنها رشد فکری را تسهیل نمی‌کند بلکه از آن جلوگیری می‌نماید».

«(پس از آنکه آداب جنسی را به گوشه‌ای افکندند) عفت زندگی زائل شده است. پسیکانالیز مـردان و زنـان را در مناسبات خـود راهنمائی می‌کنند. بد و خوب، درست و نادرست مفهومی ندارد. در زندانها فقط جنایتکاران کم‌هوش و یا معیوب به‌دام افتاده‌اند و بقیه

۹ـ اینکه نویسنده، تمدن مسیحیت و دانش نو را در طراز هم قرار داده با واقع تاریخی مخالف است، زیرا مسیحیتی که کلیسا عرضه داشت با عناد سرسختانه‌ای در برابر روشهای علمی جدید که از دنیای اسلام باروپا رفته بود، ایستادگی کرد و همین ایستادگی یکی از علل اساسی جدائی نکبت‌بار، «علم و دین» و نیز «**دین و** زندگی» در اروپا بود... دراین‌باره به کتاب «الاسلام علی مفترق‌الطرق» تألیف «محمداسد» ترجمهٔ «عمرفروغ» مراجعه شود (مؤلف). توضیح: ایراد مؤلف به جمله‌ایست (**بین گیومه**) که در ترجمهٔ فارسی کتاب نیامده است. (مترجم)

۱۰ـ این قسمت در ترجمهٔ عربی نیامده است. (مترجم)

که خیلی فراوانترند در آزادی به‌سر می‌برند و در میان دیگر مردم پراکنده و مخلوطند و کسی از حضور آنان منزجر و متنفر نیست: «هادیان مذهب، دین را با منطق و دلیل آمیخته و از آن تمام عوامل عرفانی را برداشته‌اند[۱۱] و با این همه به جلب توجه مردم به سوی خود موفق نشده‌اند و در کلیساهای نیمه خلوت خود از اندك موازین اخلاقی بیهوده سخن می‌گویند».

«اینان قانعند که همین نقش پلیس را ایفاء کنند: به ثروتمندان و مصالح آنان کمك کنند تا چهارچوبه جامعهٔ موجود را حفظ کنند و یا بدان گونه که سیاستمداران عمل می‌کنند، از شهوات توده‌ها تملق گویند».

«روان آدمی به‌اندازهٔ جسم وی مستحکم نیست. شایان توجه است که بیماری‌های روانی به تنهائی از جمع تمام بیماری‌های دیگر فراوان‌ترند و تیمارستان‌ها که از دیوانگان لبریز شده است دیگر جای اضافی برای پذیرفتن تمام بیمارانی که باید بستری شوند، ندارند. به گفتهٔ «بیرس»: در ایالت نیویورك از هر ۲۲ هزار نفر یك نفر باید در طول عمر خود مدتی را در تیمارستان بسر برد. در سراسر اتازونی تعداد افراد ناقص عقل و دیوانه هشت برابر بیشتر از مسلولین بستری در بیمارستان‌هاست. هر سال قریب ۶۸۰۰۰ بیمار جدید در مؤسساتی که برای نگهداری دیوانگان تخصیص یافته، پذیرفته می‌شوند. اگر وضع به همین منوال و با این سرعت پیش رود، بیش از یك میلیون نفر از کودکان و جوانانی که در مدارس و دانشگاهها تحصیل می‌کنند دیر یا زود باید در یکی از بیمارستانهای خاص امراض روانی بستری شوند. در سال ۱۹۳۲ تیمارستانهای دولتی تقریباً ۳۴۰۰۰۰ دیوانه در خود داشته است و

۱۱ـ ترجمه از متن عربی: کشیشها دین‌را بصورت جیره‌بندی‌درآورده، بهرکس سهم معینی داده، و پایه‌های غامض آنرا لگدمال کرده‌اند. (مترجم)

به این رقم باید ۸۱۲۸۹ ابله و مصروع بستری و ۱۰۹۵۱ تن[۱۲] غیر بستری را افزود. این آمار شمارهٔ دیوانگانی را که در بیمارستانهای خصوصی مداوا می‌شوند، شامل نمی‌گردد. در سراسر کشور درحدود ۵۰۰۰۰۰ ناقص عقل نیز وجود دارد. علاوه بر این، بررسی و مطالعاتی که به وسیلهٔ «کمیتهٔ ملی بهداشت روانی» به عمل آمده نشان داده است که لااقل ۴۰۰۰۰۰ تن از کودکانی که در مدارس عمومی تحصیل می‌کنند خیلی کم‌هوش‌تر از آنند که بتوانند تمام دورهٔ تحصیلی خود را ادامه دهند. در حقیقت تعداد کسانی که به اختلالات روانی گرفتارند، خیلی بیشتر از این ارقام است و متجاوز از چندین صد هزار از افراد عادی به عوارض عصبی ــ روانی مبتلا هستند.[۱۳] این‌ارقام بر نهایت‌ظرافت و شکنندگی‌شعور مردم امروزی دلالت دارد و ما را به کمال اهمیتی که اجتماعات فعلی باید به این مسألهٔ حیاتی بدهند، متوجه می‌سازند. بیماریهای روانی، آیندهٔ انسانیت را تهدید می‌کند و خیلی خطرناك‌تر از سل و طاعون و سرطان و بیماریهای قلبی و کلیوی و حتی تیفوس و وبا است. این خطر فقط ناشی از آن نیست که بر شمارهٔ جنایتکاران‌می‌افزاید بلکه مخصوصاً بدان جهت است که نژاد سفید[۱۴] را روز به روز به سوی انحطاط می‌برد و بیشتر از آنچه در بین مردم پراکنده‌اند نیست، درست است که جمع کثیری از افراد غیرطبیعی در زندانها بسر می‌برند. ولی نباید از نظر دور داشت که بیشتر دیوانگان با فرهنگ آزادند».

«شکی نمی‌توان کرد که طرز زندگی ما اختلالات روانی را

۱۲ــ دو رقم مذکور در متن عربی بترتیب چنین است: ۸۵۰ر۸۱ و ۹۳۰ر۱۰.

۱۳ــ همهٔ‌این‌آمار، مربوط بگذشته است و در این‌مدت چندین‌برابر افزون شده است.

۱۴ــ چیزیکه در خاطر نویسنده اضطراب بوجود آورده تنها خطری است که به نژاد سفید روآور شده و این یکی از میراثهای عقلی غربی در مورد بدبختی بشر است که این نویسندهٔ دانشمند دوراندیش نتوانسته است از آن رهائی یابد.

موجب می‌شود. بنابراین، طب جدید موفقیت بزرگی در تأمین تعادل فعالیت‌های روانی که خاص آدمی است، به دست نیاورده است».

«آدمی، به حق می‌تواند بپرسد که آیا شخصیت عقلی، هم‌چنان در مردم امروزی موجود است. بعضی از محققین وجود آنرا با تردید تلقی می‌کنند و «تئودور درایزر» به آن چون افسانه‌ای می‌نگرد، به یقین در بین ساکنین شهرهای بزرگ، ضعف اخلاقی به‌طور یکنواخت رخنه کرده است و افـراد کثیری در قالب مخلوطـی از عصبانیت و خمودی، خودپسندی و عـدم اعتماد به نفس، نیرومنـدی عضلات و فقدان مقاومت در برابر خستگی بار آمده‌اند و غرایز جنسی ایشان نامتعادل پرورش یافته است».

این بود چند فقره از شهادت «دکتر کارل» دربارهٔ اوضاع عمومی بشری در تمدن عصری، سخنان او جنبهٔ دیگری نیز دارد کـه دوست داریم جداگانه نقل کنیم. و آن گواهی او در خصوص قضیهٔ زن و روابط جنسی در تمدن حاضر و خطراتی است کـه این مسأله نسبت به موجودیت بشری و نیز سطح عقلی و اخلاقی او به‌بار آورده است.

چنین می‌پسندیم که وی گواهی «علمی» خود را ادا کند بی‌آنکه بر آن حاشیه بزنیم.

«بالاخره باید دید کـه این طرز جدید زندگی چه تأثیراتـی در آیندهٔ نژاد خواهد داشت؟ عکس‌العمل زنـان به تغییراتی کـه تمدن حاضر در عادات اجدادی ما داده قطعی و فـوری بوده است. میزان توالد بلافاصله کاهش یافته و این کیفیت مهم به همان نسبتی کـه اجتماع یا ملتی زودتـر از دستورات و راهنمائی‌هـای علوم تـازه برخوردار گردیده سریعتر و شدیدتر بوده است. مسألهٔ نازائی‌عمدی زنان در تاریخ بشریت تازه نیست و آثـار آن را در تمدنهـای کهن نیز می‌توان یافت و ما به مفهوم واقعی آن به خوبی آشنائی داریم.[۱۵]

۱۵ـ احتمالا اشاره بوقایع‌مشابهی‌است که در اواخر دوران تمدن‌یونان و اواخر دوران تمدن روم اتفاق افتاده و در هر دو مورد، منجر بسقوط و محو آنان شد.

«اختلافی که بین زن و مرد موجود است تنها مربوط بـه شکل اندامهای جنسی آنها و وجود زهدان و انجام زایمان نزد زن و طرز تعلیم خاص آنها نیست بلکه نتیجهٔ علتی عمیق‌تر است که از «خودـ بافتها» و تأثیر مواد شیمیائی مترشحهٔ غدد تناسلی در خـون ناشی می‌شود. به علت عـدم توجه بـه این نکته اصلـی و مهم است کـه طرفداران نهضت زن فکر می‌کنند که هر دو جنس می‌توانند یك قسم تعلیم و تربیت یابند و مشاغل و اختیارات و مسؤولیت‌های یکسانی به‌عهده گیرند. زن در حقیقت از جهات زیادی با مرد متفاوت است، یکایك سلول‌های بدنش و همچنین دستگاههـای عضوی و مخصوصاً سلسلهٔ عصبی، نشانهٔ جنسی او را بروی‌خود دارد، قوانین‌فیزیولوژی نیـز همانند قوانین جهان ستارگان، سخت و غیر قابل تغییر است و ممکن نیست تمایلات انسانی در آن راهی یابد. ما مجبوریم آنها را آن‌طوری که هستند، بپذیریم. زنان باید به بسط مواهب طبیعی خود در جهت و مسیر سرشت خاص خویش بدون تقلید کورکـورانه از مردان بکوشند. وظیفهٔ ایشان در راه تکامل بشریت خیلی بزرگتر از مردهاست و نبایستی آن‌را سرسری گیرند و رها کنند».

«پدر و مادر در ساختمان هستهٔ سلول اولیه کـه تمام سلول‌های موجود تازه از تقسیمات بعـدی آن پدیدار می‌شود، بـه یك اندازه سهیمند ولی مادر علاوه بر نیمهٔ مواد سلول تمام پروتوپلاسمهائی که دورادور این هسته را می‌گیرند نیز می‌دهد و به این ترتیب‌وظیفهٔ او در ایجاد جنین از پدر مهمتر است».

«وظیفهٔ مرد در تولید مثل کوتاه است ولی از آن زن تقریباً نـه ماه بطول می‌انجامد. در این مدت جنین به وسیلهٔ موادی که با خون مادر پس از تصفیه در جفت به او می‌رسد تغذیه و رشد می‌کند. در حالی که کودك مواد لازم برای رشد خود را می‌گیرد و با آن بافتهای جدیدی می‌سازد، بعضی از ترشحات خود را نیز به مادر می‌دهد. این مواد ممکن است سودمند یا زیان‌بخش باشد، زیـرا در حقیقت جنین

در عین حــال، به وسیلهٔ مــواد هستهٔ سلولهای نر و مادهٔ پدر و مادر متشکل گردیده است و این موجود که در اصل یك قسمت آن بیگانه بوده و در بدن زن جای گــرفته است در تمام مدت آبستنی مــادر را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و گاهی او را مسموم می‌کند».

«خلاصه ساختمان زن در زهدان مادر به علت آنکه بافتهایشان با یکدیگر متفاوت است عمیقاً در وجــود او مــؤثر است. و در حین آبستنی حالت فیزیولوژیکی و روانی او را تغییر می‌دهد و به نظــر می‌آید که جنس ماده ــ لااقل نزد پستانداران ــ مگر بعــد از یك یا چند آبستنی، به کمال رشد خــود نمی‌رسد. زنهائی کــه بچه ندارند خیلی عصبانی‌ترند و تعادل روحی و جسمی ایشان زودتر از دیگران بهم می‌خورد. زنها عموماً به اهمیتی کــه اعمال تولید مثل بــرای آنها دارد، واقف نیستند درحالی که این عمل برای رشد غائی ایشان ضروری است در این صورت منطقی نیست‌که‌توجه‌زنان را از وظایف مادری منحرف سازند. نبایستی بــرای دختران جوان نیز همان طرز فکر و همان نوع زندگی و همان هدف و ایده‌آلی را که برای پسران جوان در نظر می‌گیریم، معمول داریم. متخصصین تعلیم و تربیت‌باید اختلافات عضوی و روانی جنس مرد و زن و وظایف طبیعی ایشان‌را در نظر داشته باشند و توجه بــه این نکته اساسی در بنای تمدن مــا حائز کمال اهمیت است».

«آیا تعجب ندارد که بیشتر وقت دختران جــوان، صرف مطالعهٔ فیزیولوژی و روانشناسی و تعلیم و تربیت کودك نگردد؟ زن بایــد برای آشنائی به طبیعی‌ترین عمل‌حیاتی‌خود که نه‌تنها ایجاد کودکان، بلکه تربیت صحیح آنان است، بکوشد...».

«این نکته نیز محقق شده است که افراط جنسی، فعالیت فکــری را به زحمت می‌اندازد و گوئی برای تظاهر کمال قدرت فکــری، در عین حال وجود غدد جنسی کــه به خوبی رشد یافته باشند، کف نفس موقتی لازم است. «فروید» حــق دارد کــه از اهمیت اصلــی مسائل

جنسی در فعالیت‌های شعوری سخن بگوید. معهذا نظریات وی تنها دربارهٔ بیماران صدق می‌کند و نبایستی نتایجش را دربارهٔ اشخاص طبیعی و سالم و مخصوصاً کسانی که دستگاه عصبی پرمقاومتی‌دارند و بر خود مسلطند، نیز تعمیم داد. در عین حال که اشخاص ناتوان و عصبانی‌و غیر متعادل با خودداری‌جنسی بیشتر غیرطبیعی‌می‌گردند، برعکس افراد قوی به‌وسیلهٔ این کف نفس تواناتر می‌شوند». [۱۶]

اکنون گواهی«**ویل دورانت**» نویسندهٔ فلسفه‌دان آمریکائی را نقل می‌کنیم:

نمی‌توان گفت این مرد با تمدن‌حاضر دشمنی دارد و بلکه شدیداً از پیشرفتی که در مجموعه این تمدن نمودار است در شگفت است و آشکارا با عموم ادیان و به ویژه اسلام ابراز دشمنی می‌کند. «**مؤسسهٔ فرانکلین**» یك‌جلد از کتاب «**لذات‌فلسفه**» و «جامعهٔ بین‌الملل عرب» ترجمهٔ چند جلد از کتاب «**تاریخ تمدن**» او را منتشر کرده است[۱۷] و خوانندهٔ عرب زبان می‌تواند موضع اعجاب‌آمیز او را نسبت به مجموعهٔ این تمدن و نیز موضعی که به‌طور کلی در برابر دین و بخصوص آئین اسلام گرفته است ملاحظه کند، با اینهمه در کتاب «لذات فلسفه» دربارهٔ «تمدن» موجود چنین می‌گوید:

«امروز فرهنگ ما سطحی و خطرناك است، زیرا از لحاظ ماشینی توانگر و از نظر غایات و مقاصد فقیر هستیم، آن تعادل ذهنی که روزی از ایمان دینی گرمی برمی‌خاست از میان رفته‌است، علم، مبانی فوق طبیعی اخلاقیات ما را از ما گرفته است و گوئی همهٔ

۱۶ــ این مطلب را یك دانشمند متخصص میگوید، ولی روزنامه‌نگاران نادان و نویسندگان داستانهای عشقی و مجلات سکسی بی‌ارزش ما، همگی به جوانان تعلیم میدهند که باید برای بدست‌آوردن آسایش و آرامش، نیروی جنسی خود را اطفاء کنند!!

۱۷ــ ترجمهٔ فارسی کتاب «لذات فلسفه» ترجمهٔ آقای عباس زریاب خوئی در یك جلد توسط شرکت سهامی نشر اندیشه و کتاب «تاریخ تمدن» در ۲۶ جلد تاکنون با ترجمهٔ چند مترجم دانشمند توسط شرکت سهامی اقبال منتشر شده است. (مترجم)

جهان در اصالت فـردیتی درهم و برهم کـه نشانهٔ قطعه قطعه شدن نامنظم خوی و منش است گم گشته است. ما باز در بـرابر مسأله‌ای قرار گرفته‌ایم که «سقراط» را به خود مشغول داشته بود: چگـونه می‌توانیم اخلاقی طبیعی بـه‌دست آوریم که جایگزین ضمانت‌هـای اجرائی مافوق طبیعی، که دیگر نفوذی در رفتار انسان ندارد، بشود؟ ما با فقدان فلسفه و بدون یك ایدهٔ کلی به منظور اتحاد اغراض و تنظیم سلسلهٔ امیال و رغبات، میراث اجتماعی خود را از یکسوی با فسادی وقیح و از سوی دیگر با جنونی انقلابی پایمال می‌سازیم. به یك لحظه، کمال طبیعی آرام خود را به یك سوی می‌نهیم و در خود-کشی تعاونی جنگ فرو می‌رویم. ما صدهزار سیاست‌باز داریم ولی یك سیاستمدار نداریم. ما بروی زمین با سرعتی بی‌سابقه حـرکت می‌کنیم و نمی‌دانیم و فکر نکرده‌ایم که کجا می‌رویم و آیا در اینجا برای نفوس بی‌آرام خود سعادتی پیدا خواهیم‌کرد؟ ما با دانش‌خویش، که ما را با قدرت خود مست کرده است، نابود می‌شویم و بدون‌حکمت نجات نخواهیم یافت.[۱۸]

اختراع و انتشار وسایل منع باروری از علل نزدیك تغییر اصول اخلاقی است. اصول اخلاقی کهن نزدیکی زن و مرد را فقط در دایرهٔ ازدواج اجازه می‌داد، زیرا نزدیکی باید به منظور باروری و بچه-داری هم فقط در نتیجهٔ ازدواج صحیح تواند بود. اما امروز تناسل و

۱۸ـ ملاحظه‌کنید نویسنده اعتراف دارد که ایمان گرم دینی، تعادل ذهنی، بوجود می‌آورد و اضطرابی‌که از آن سخن میگوید بر اثر کنار گذاشتن بازدارنده‌های مافوق طبیعی، پیدا شده است... ولی درعین‌حال، وی بهمهٔ ادیان و بخصوص دین اسلام در لابلای کتاب خود، حمله می‌برد. راستی دین را با چه چیز عوض میکند؟ با فلسفه یا بقول خودش: حکمت؟ در صورتیکه کرهٔ زمین در هیچ عصری از فلسفه، خالی نبوده ولی هیچگاه فلسفه نتوانسته است در رهبری اجتماع به تعادل و تعالی اخلاقی، جایگزین دین شود. همچنین ملاحظه میشود که نویسنده، با غرض‌ورزی، دین را که مردم از آن دوری گزیده‌اند تشبیه به بت‌پرستی قبل از سقراط کرده که در هم فرو ریخته شد و مشکله‌ای را که نویسنده از آن یاد میکند برای عصر سقراط پدید آمد. ادیان‌آسمانی را همطراز بت‌پرستی یونانی قرار دادن جز از هوای نفس حکایت نمیکند.

باروری از نزدیکی جنسی جـدا شده است و در نتیجه وضعی پیش آمده است که پدران ما آن را پیش‌بینی نکرده بودند. تنها این عامل است که ارتباط زن و مرد را دگرگون ساخته و اصول اخلاقی آینده باید روی تسهیلاتی که اختراعات بـرای وصول به لذات به‌وجـود آورده‌اند، حساب شود...»

«در حالی که زندگی شهری موانعی سر راه ازدواج می‌گذارد از طرف دیگر برای تحریك غریزهٔ جنسی و تسهیل ارضای آن همه‌گونه وسائل آماده می‌سازد. رشد جنسی زودتر از گـذشته می‌رسد، ولـی رشد اقتصادی دیرتر! تحدید شهوات که در زندگی روستائی امـری معقول و عملی به نظر می‌رسد در جامعهٔ صنعتی که ازدواج را تـا سی سالگی به تأخیر می‌اندازد امری دشوار و غیـرطبیعی می‌نماید. شهوت ناگزیر سربرمی‌آورد و کف نفس مشکل می‌گردد، عفت کـه زمانی جزو فضایل بود مردود می‌شود و حجب و حیا که بر شدت‌عشق و محبت می‌افزود از میان می‌رود. مردان به کثرت گناهـان افتخار می‌کنند و زنان می‌خواهند در لجام گسیختگی با مردان همقدم شوند. عشقبازی امری عادی می‌شود. و فحشاء رسمی نه بـر اثر مراقبت پلیس بلکه به علت رقابت فحشاء غیررسمی از کوچه و بازار برچیده می‌شود، اصول اخلاقی جـامعهٔ کشاورزی از هم می‌پاشد و جـامعهٔ شهری دیگر آنرا به حساب نمی‌آورد.»[۱۹]

«ما نمی‌دانیم که چه مقدار از «مفاسد اجتماعی» معلول تـأخیر ازدواج است. بی‌شك بسیاری از آن، نتیجهٔ علاقهٔ اصلاح‌ناپذیـری است که به تنوع داریم و طبیعت به یك زن اکتفا نمی‌کند. بعضی از

۱۹ــ ملاحظه میشود نویسنده که آمریکائی است در تفسیر اقتصادی تاریخی، قوانین مکتب «مارکس» را معتبر میشمارد. گریز او از دین است که وی را بدین تنگنا افکنده است، وی نمیخواهـد اعتراف کند که دوری از دین، مردم را در این هرج و مرج انداخته، بلکه تنها علت را، انتقال از دورهٔ کشاورزی به دورهٔ صنعتی میداند.

آن، معلول حس حمایت مردان است که حمایت از معشوقهٔ تازه‌ای را بر محصور بودن در چهار دیوارهٔ خانه ترجیح می‌دهند. ولی ظاهراً بیشتر این مفاسد از تأخیر امر با برکت ازدواج ناشی می‌شود و حتی فساد پس از ازدواج نیز بیشتر محصول عادات پیش از ازدواج‌است. ما باید بکوشیم که علل اجتماعی و حیاتی پیشرفت صنعتی را درك کنیم و نتایج آن را که به دست خود انسان[۲۰] پیدا شده است، ناگزیر گردن نهیم و این رأی در بین اکثریت متفکرین عصر حاضر شایع است، اما این امر شرم‌آور است‌که نیم‌میلیون دختر آمریکائی قربانی شهوت‌رانی بشوند و ادبیات و تآتر با ولع پلید خود شهوت‌پرستی مردان و زنانی را که در نتیجهٔ آشفتگی اجتماعی صنعتی از سلامت و راحت ازدواج محروم شده‌اند، به پول تبدیل کنند. طرف دیگر قضیه نیز غم‌انگیز است، زیرا در حالی که مردان ازدواج را به تأخیر می‌اندازند و با زنان کوچه و بازار به عشق می‌پردازند بسیاری از زنان در عفت و حجبی بی‌حاصل انتظار می‌کشند. مردان در سالهای پیش، از ازدواج برای ارضای شهوات خود با مؤسسهٔ عالمگیری روبرو هستند که با آخرین وسایل و تشکیلات علمی‌مجهز است، گوئی دنیا برای تحریك و ارضای میل آنان هرگونه روش مقصود را بهم پیچیده و «جود» کرده است»...

«شاید این تجدید عهد لذات بیشتر از آنچه ما می‌پنداریم با حملات ضددینی عهد «داروین» مربوط باشد، اگر مردان و زنان جوان سرمست از ثروت، دین را مخالف لذت‌رانی خود بیابند هزاران دلیل علمی بر ضد آن می‌آورند. سخت‌گیری خشك مقدسان دورهٔ‌پیش و سرزنش آنان از شهوات این عکس‌العمل را تولید کرده است که ادبیات و روانشناسی روزگار ما شهوت را با زندگی یکی بدانند. فقهای قدیم بحث می‌کردند که آیا گرفتن‌دست دختر نامحرم گناه‌است

۲۰ــ سر مطلب در حقیقت، همین است. «بدست خود انسان» و برکنار از خدا و هدایت الهی: اینست علت اصلی بلا.

یا نه، ولی امروز از دست دادن چنین فرصت گرانبهائی را گناه می‌دانند و می‌گویند:

(که گفت بر رخ خوبان نظر خطا باشد؟
خطا بود که نبینند روی زیبا را)

«مردان ایمان خود را از دست داده، از پرهیزکاری سابق به لجام گسیختگی فعلی روی آورده‌اند.»

«آخرین عامل مهم تغییر اخلاق جنگ اول جهانی است. در این جنگ عادت به همکاری و مسالمت که با صنعت و تجارت رشد یافته بود از میان رفت. جنگ، مردان را به خشونت و فحشاء معتاد ساخت و هزاران نفر که پس از پایان جنگ به خانه برگشتند وطن خود را مرکز سرایت این گونه امراض اجتماعی قرار دادند. در نتیجهٔ کشتار کورکورانه، قیمت حیات کاهش یافت و امراض روحی جنائی و دسته‌های راهزنی پیدا شد، میلیون‌ها مردم عقیدهٔ به عنایت الهی را از دست دادند و اتکاء به عقاید دینی از ضمائر رخت بربست[۲۱]، پس از پایان جنگ و دورهٔ ایده‌آلیسم نسلی پیدا شد که آرزوها و رؤیاها را از دست داده و به بی‌عفتی و بداخلاقی گستاخانه و اصالت خود گرائیده است. دولت‌ها از مردم جدا شده‌اند و طبقات نزاع‌خود را از سر گرفته‌اند و صنایع بدون اینکه منافع عمومی را ملاحظه کند فقط سود خود را در نظر گرفته است. مردان از مسؤولیت ازدواج شانه تهی کرده و زنان تن به بردگی نابودکننده‌ای داده‌اند و یا طفیلیان فاسدی گشته‌اند، جوانان آزادی‌های تازه‌ای به دست

۲۱ـ نویسنده در اینجا اعتراف میکند که ازبین‌رفتن عقیده به عنایت الهی و رخت بربستن عقاید دین از دلها، اثر سوء داشته است درحالیکه خود او در سراسر کتاب، هدفی روشن‌تر از این ندارد که ایمان به عنایت الهی را نابود سازد و اعتقاد دینی را از دلها برکند و ایمان به غیب و عوامل بازدارندهٔ مافوق‌طبیعی را بسرزنش گیرد.

آورده‌اند که از اختراعات حاصل از نتایج عشقبازی‌های پیشین[۲۲] تقویت شده و در عرصهٔ زندگی و هنر در معرض میلیونها محرك عشقی و جنسی قرار گرفته‌اند...»

«چون روزگار ماشین است همه‌چیز باید تغییر کند. امن اجتماعی افزایش یافته ولی امن فردی کمتر شده است، زندگی جسمانی سالم‌تر از پیش شده ولی زندگی اقتصادی چنان در زحمت پیچ و خم گرفتار آمده که هر روز در معرض خطر است. جوانان که دلیرتر و از خود راضی‌تر از پیش شده‌اند از نظر مادی به‌طور بی‌سابقه‌ای بیچاره گشته‌اند و از نظر اقتصادی جاهل مانده‌اند چنانکه همین که عشق فرا می‌رسد به جهت تهی بودن کیسه، جرأت ازدواج پیدا نمی‌کنند، سالها می‌گذرد و عشق که ضعیف‌تر شده است بر می‌گردد اما هنوز کیسه پر نشده است، عشق یك دفعهٔ دیگر هم پس از سالها بازمی‌گردد اما با طراوت و قدرت کمتر، در این هنگام کیسه را پر می‌یابد، آنها با جشن ازدواج جشن مرگ عشق را هم می‌گیرند!»

«دختر شهری که از انتظار زیاد خسته شده و به طور بیمانندی رشید و رشیده شده چیز شکنندهٔ خطرناکی می‌گردد. اضطراری ترسناك او را فراگرفته است، هرکس می‌خواهد به هر وسیله‌ای که باشد، از مهمانی و هدایا و شامپانی و خودنمائیهای چاپلوسانهٔ جنسی بجز حلقهٔ ازدواج توجه او را جلب کند.[۲۳] آزادی رفتار او گاهی نتیجهٔ آزادی اقتصادی اوست، زیرا چون دیگر سربار مرد نیست ممکن است میل مرد را به ازدواج با خود که در فنون عشق مانند او چیره‌دست است، سست کند. زنی که می‌تواند عایدات خوبی داشته

۲۲ــ نویسنده به وسایل جلوگیری از بارداری و پیش‌گیری از بیماریهای مسری اشاره میکند: دو مسئله‌ای که تمدن، بوفور در اختیار مردم قرار داده است.

۲۳ــ ترجمهٔ متن عربی چنین است: وقتی انتظار، دختر شهری را خسته کرد، بگونه‌ای در امواج هوسبازیهای واهی رانده میشود که بی‌نظیر است. وی تحت تأثیر فریبندگی وحشتناك مغازله و سرگرمی و هدیه جوراب و شب‌نشینیهائی واقع میشود و از لذات نسبی بهره‌ور میگردد. (مترجم)

باشد خواستگار احتمالیش را دچار تردید می‌کند، حقوق ناچیز مرد چطور می‌تواند هر دو را در سطح کنونی نگاه دارد؟»

«سرانجام، زن مردی را پیدا می‌کند که دستش را برای ازدواج به سوی او دراز می‌کند. آنها ازدواج می‌کنند اما نه در کلیسا، زیرا عقل دنیائی دارند و اعتقادی به دین ندارند و قوانین اخلاقی که بیشتر بر پایهٔ دین و مذهب است بر دل آنها قدرت و تسلطی ندارد. آنها در یکی از اطاقهای شهرداری (که بوی سیاست می‌دهد) با سخنان وردآمیز یکی از اعضای شهرداری ازدواج می‌کنند، دیگر مانند روزگار گذشته پیمان و عهد و وفاداری و اخلاص درمیان نیست بلکه نوعی قرارداد تجارتی است که با سر رسیدن مدت، هر دو از قید آن آزادند. دیگر شکوه آداب و خطبهٔ نکاح و جلال موسیقی و هیجان و لذت عمیقی که قول و عهد آن دو را در خاطرشان تا ابد زنده نگاه می‌دارد، وجود ندارد آنها پس از تبسمی روی یکدیگر را می‌بوسند و شادی‌کنان رهسپار خانه می‌گردند.

«اما خانه‌ای که وجود ندارد! حیاطی که با آلاچیق آراسته از گیاهان خوشبو و درختان سایه‌دار باشد در انتظار آنان نیست، باغچه‌ای که گل و سبزی آن چون کاشتهٔ دست خودشان است غذا را گواراتر و خوشبوتر می‌کند، در میان نیست. آنها باید خود را با ترس و شرم در اطاقك هائی‌که به‌زندان می‌ماند، پنهان‌کنند، اطاقهای تنگی که نمی‌تواند دیرگاهی آنها را در خود نگاهدارد و آنها هم نمی‌خواهند آن را با رنگ و سلیقهٔ شخصی خود بیارایند، آن خانه‌های با روح و معنی بیست سال پیش (کتاب در سال ۱۹۲۹ نوشته شده است) وجود ندارد، آنچه هست اشیاء بیروح و سخت سردی‌است و بیشتر شبیه پناهگاه است. خانه‌ای است در میان سر و صدا و سنگ و آهن؛ خالی از بهار پر گل و سبزی، از بهار فقط باران را دارد، قوس و قزح و برگهای رنگارنگ پائیز خود را به آنان نشان

نمی‌دهد، آنچه هست سستی و ملالت و خاطره تیره است.»

«پس از اندکی، زن نومید می‌گردد. در آن خانه چیزی که آن چهاردیواری را تحمل‌پذیر کند، نیست. پس، از آنجا هرچه زودتر به هر بهانه‌ای که هست بیرون می‌رود و فقط کمی پیش از سحر دوباره به آن لانه می‌خزد، مرد هم نومید می‌شود، در آنجا چیزی که او را گرم کند، نیست.[۲۴] او در آن خانه چیزی برای تعمیر نمی‌یابد تا انگشتان چکش‌زنش را راحتی دهد، به‌تدریج درمی‌یابد که میان این اطاقها با آن اطاقهائی که روزگار تنهائی را در آن می‌گذراند، فرقی نیست و رابطهٔ او با زنش به‌ابتذالی کشیده‌شده و همان‌رابطه‌ای است که پیش از ازدواج با زنهای نامعین و نامشخص داشته‌است. درآنجا چیز تازه‌ای نیست و چیزی رشد نمی‌کند، صدای کودکی سکوت شب را به‌هم نمی‌زند و شادی کودکان روز را درخشان‌تر نمی‌سازد. هنگام بازگشت به خانه بازوان گوشت‌آلودی که او را از رنج روز برهاند، در انتظارش نیست تا رنج روز را از او بکاهد. زیرا اگر کودکانی باشند کجا باید بازی کنند؟ زن و مرد از کجا اطاق جداگانه‌ای به‌آنها بدهند و از کجا می‌توانند در شهر از عهدهٔ سالها مواظبت و تربیت آنها برآیند؟ پس چنین فکر می‌کنند که بهترین قسمت عشق، احتیاط است و تصمیم می‌گیرند که بچه‌دار نشوند تا... تا آنگاه که طلاق فرا رسد.»

«این ازدواج نبود بلکه نوعی همکاری جنسی بود بجای همکاری پدری و مادری، چون ماده و ریشه نداشت، رو به زوال و فساد نهاد. این ازدواج پایدار نیست برای آنکه از زندگی نوعی جدا شده‌است. در این ازدواج زن و مرد به خود فرو رفته‌اند و قطعات منفرد و جداگانه‌ای هستند، اینجا از خودگذشتگی و عشق، به خودپرستی و خودبینی تبدیل شده است و اجبار به تظاهر، آن را به ستوه آورده است، نوخواهی و حرص طبیعی مرد دوباره بیدار می‌گردد. انس و

۲۴ـ ترجمه‌ی متن عربی چنین است: نمی‌تواند در چنین‌خانه‌ای تحرک‌داشته‌باشد.

الفت به تحقیر می‌انجامد و دیگر زن با همهٔ گشاده دستی که دارد، چیزی ندارد که بدهد.»[۲۵]

«نتیجهٔ تجربیات ما را بگذار تا دیگران بگویند. شاید هم این نتیجه مطابق خواست و آرزوی ما نباشد، ما گرفتار جریان تغییراتی هستیم که ما را به‌سوی مقصودی که در اختیار ما نیست، می‌برد. در این آشوب و تغییر سریع رسوم و آداب، همه‌چیز ممکن است اتفاق بیافتد. اکنون که در شهرهای بزرگ، خانه، وجود ندارد یك زن مطلوب نیست. بدون شك آنجا که میلی به توالد نباشد زناشوئی دوستانه بیشتر مقبول خواهد شد. آمیزش آزاد، خواه مجاز باشد یا ممنوع بیشتر خواهد گشت و اگرچه این آزادی بیشتر به سود مرد خواهد بود زنان نیز آن را از تنهائی روزهائی که کسی به سراغشان نمی‌رود بهتر خواهند دانست. «معیار مضاعف» در ازدواج از بین خواهد رفت و زنان که در هر چیز از مردان تقلید می‌کنند از کار‌های پیش از ازدواج مرد نیز تقلید خواهند کرد، طلاق بیشتر خواهد شد و شهرها از زناشوئی‌های از هم پاشیده و متروك پر خواهد گشت. رسم ازدواج کاملا شکل تازه‌تر و سست‌تری به خود خواهد گرفت. آنگاه که صنعتی شدن زن به کمال رسید و جلوگیری از حمل به تمام طبقات سرایت کرد مادر شدن از حوادث مهم زندگی زن محسوب خواهد شد و مؤسسات‌دولتی جهت‌پرستاری و پرورش بچه‌ها جای خانه و آغوش مادر را خواهندگرفت[۲۶] «و این» تمام مطلب است.



اکنون شهادت استاد ابوالاعلی المودودی را در خصوص پاره‌ای از جوانب تمدن موجود و آثار آن که علاوه بر تهدید ویژگیهای

۲۵ــ ترجمه‌ی متن‌عربی چنین‌است: زن بیش از آنچه داده، چیز تازه‌ای ندارد که بدهد. (مترجم)

۲۶ــ ملاحظه میشود که همهٔ اینها بدانگونه که نویسنده انتظار داشته در آمریکا بانجام‌رسیده، این‌بلا بگونه‌ای‌سهمگین، ناگوار و غیرمنتظره دارد بما حمله‌ورمیشود...

انسانی، اصل حیات انسانی را مورد تهدید قرار داده است، نقل می‌کنیم:

از کتاب «الحجاب»:

«اساطین فلسفه و ادب و اقطاب علوم طبیعی که پرچم اصلاح‌طلبی را در قرن هیجدهم به اهتزاز درآوردند ـ همان گونه که در گذشته اشاره کردیم ـ با نظامی از تمدن مواجه بودند با قید و بندهای گوناگون و خشونت و نرمش‌ناپذیری و سخت‌گیری و عدم گذشت بسیار و آکنده از تقلیدها و ضابطه‌های خشك و راههای متناقض با فطرت و عقل... چیزی که غلظت مسأله را بیشتر[27] می‌کرد این بود که آن‌قوم، در طول‌قرون پیوسته به‌انحطاط می‌گرائیدند و این وجود عقبه‌ای صعب‌العبور در کلیهٔ راههای ترقی بود. از یك سو، نهضت علمی و عقلی جدید در روحیهٔ طبقهٔ متوسط تمایلی شدید پدید آورد که با کار و کوشش ذاتی به پیشرفت و نبوغ برسند و از سوی دیگر طبقهٔ امراء و زعمای دینی بالای سرشان بودند و کوشش فراوان داشتند که آنان را به زنجیر تقلید ببندند، ازکلیسا گرفته تا ارتش و دادگستری و از کاخهای فرمانروائی گرفته تا کشتزارها و تجارتخانه‌ها، هر شعبه‌ای‌از شعب‌زندگی و هر مؤسسه‌ای که برای تنظیمات اجتماعی تأسیس شده بود، کلا براساس نظامی جریان داشت که به برخی از طبقات ویژه به دلیل امتیازات سابقه‌دار و حقوق موروثی‌ای که داشتند امکان می‌داد که به کارگران مبارز و سخت کوشی که از طبقهٔ آنان نبودند زور بگویند و ستم روا دارند و ثمرهٔ کارشان را ببرند و فرآوردهٔ آب و نان روزانه‌شان را ویژهٔ خود سازند و از اینرو بود که هر کوششی از جانب کسانی که برای اصلاح اوضاع و احوال آنچنانی، قیام می‌کردند، در برابر قدرت و جهالت طبقات مسلط، بی‌نتیجه می‌ماند و شکست می‌خورد».

۲۷ـ ترجمه‌ی آزاد از اصطلاح رایج نویسندگان عرب: «زادطینه بلة» که بدین معنی است: رطوبت، گل آنرا بیشتر کرد. (مترجم)

«به همهٔ این دلایل و با گذشت ایـام، در دل طبقاتی کـه سرود اصلاح می‌خواندند نائرهٔ یك انقلاب افراطی شعله کشید تا بدانجا که سرانجام جنبش عصیان و انقلاب بر ضد نظام اجتماعی موجود در مجموعهٔ شعب و اجزاء خود بر مردم چیره‌گشت و فراگیر شد و نظریهٔ افراطی «**آزادی فردی**» با این هدف که به فرد در قبال اجتماع، آزادی تام و بی‌بندوباری کـامل ارزانی دارد در میان مـردم رواج یافت؛ انقلابیون فریاد برآوردند که فرد باید حق مطلق داشته باشد کـه هرچه می‌خواهد، بکند و آزادی مطلق‌داشته باشد که‌هرچه می‌خواهد، نکند و اجتماع حق ندارد آزادی شخصی فرد را از او باز ستاند...»

«از اتفاقات غریب آنکه عوامل دیگـر تمدن نیز بدین انقـلاب فکری که در عنفوان جوانی بود کمك کرد. چه در این عصر بود کـه انقلاب صنعتی معروف پدید آمد و دگرگونیهای مهمی در زندگـی اقتصادی به دنبال آورد که یکی از اثرات مترتبهٔ آن بر زندگی‌متمدن این بود که کمك کرد تا رویهٔ سیر اجتماع نو به سوئی رو آورد که آداب انقلاب؟ می‌خواست رویهٔ‌اجتماع‌را بدان‌سو بگرداند: اختراعات مکانیکی و امکانات ازدیاد تولید صنعتی(Mass Production) ایدئـولوژی «**آزادی فردی**» را که نظام سرمایه‌داری بر پایهٔ آن پدید آمـده بود استحکام و تقویت بخشید و آنگاه طبقات سرمایه‌دار مؤسسات‌صنعتی و تجارتی بزرگی به‌وجود آوردند و مراکز جدید صنعت و تجارت به صورت شهرهای آبادی درآمد که میلیونها مردم از دهـات و آبادیها به سوی آن کشانده شدند و وسایل زندگی به‌طور فاحشی گران شد و نرخ ضروریات زندگی از خـوراك و پوشاك و مسکن به گـونه‌ای توان‌فرسا بالا رفت و مضافاً وسایل بی‌شمار زندگی جدید به دلایلی که پاره‌ای مربوط به پیشرفت تمدن و پاره‌ای مربوط بـه مساعی ثروتمندان بود، افزایش یافت.»

«ولی نظام سرمایه‌داری ثروت را طوری بین‌مردم تقسیم نکرد که همهٔ افراد وسیله داشته باشند تا بدین بهره‌بری‌ها و کـاموری‌ها و

زیورآلاتی که نظام مزبور وارد زندگی کرده بود، دست یابند. این نظام برای تودهٔ مردم حتی آنقدر وسایل زندگی فراهم نکرد که بتوانند نیازهای حقیقی زندگی ــ یعنی مسکن و خوراك و پوشاك ــ خود را در آن شهرها که بدان رانده شده بودند، تأمین کنند».

«یکی از نتایج این همه آن بود که زن سربار شوهر و فرزند سربار پدر شد و برای فرد حتی راست کردن کژیهای خویش، ناشدنی گشت تا چه رسد که بستگان خود را سرپرستی کند. احوال اقتصادی ایجاب کرد که هر فردی از افراد اجتماع به کار و کسب پردازد و از اینرو زنها از هر طبقه که بودند: دوشیزگان، زنان شوهردار و بیوه‌زنان ناچار شدند آهسته آهسته برای کسب روزی از خانه‌ها بدر آیند».

«و چون بدینسان اختلاط جنسی و برخورد مردان و زنان بیشتر شد و عواقب طبیعی آن در اجتماع آغاز به ظهور کرد، ایدهٔ **«آزادی فردی»** و فلسفهٔ نوین اخلاق پیشرفت نمود و تا حدی به دلهرهٔ پدران و دختران و خواهران و برادران و شواهران و زنان آرامش داد و به روحیهٔ ناآرامشان اطمینان بخشید که آنچه در برابر چشمشان می‌گذرد فاقد هرگونه عیب است و نباید در این زمینه ترسی به خود راه دهند، زیرا این، نه هبوط و سقوط، بلکه نهضت و پیشرفت (Emancipation) و نه فساد اخلاقی، بلکه عین کامجوئی و بهره‌وری است که آدمی باید از زندگی‌خود برگیرد!؛ و این پرتگاهی که سرمایه‌داری، ایشان را به سوی آن می‌راند پرتگاه آتش نیست و بلکه «بهشت‌هائی است که از زیر آن نهرها جاری است».[۲۸]

۲۸ــ گوئی این مرد فاضل و عمیق و تیزبین، رویه‌ای را شرح میدهد که روزنامه‌نگاران و داستان‌نویسان و دستگاههای تبلیغاتی گوناگون کشور، با کوشش مداوم و اصرار فراوان بکار می‌برند. «پروتو کولات صهیون» میگوید که: در بین کلیهٔ ملل، بدین خرابکاری دست خواهد زد تا سرانجام همگان بدست قدرت «صهیون» نابود شوند.

«مسأله بدینجا متوقف نماند، بلکه نظام سرمایه‌داری که پایه‌های خود را بر ایدهٔ «آزادی فردی» گذاشته بود از راه رسید و به فرد حق مطلق داد که آزاد از هرگونه قید و شرط و به هر طریق ممکن ثروت به دست آورد. فلسفهٔ اخلاق نیز از نظام سرمایه‌داری پیروی کرد و هرگونه وسیله‌ای را که مردان برای گردآوری پول پیش گیرند مجاز شمرد، هرچند که ثروتمند شدن کسان به هر راه و به هر وسیله، افراد بسیار زیادی را به نابودی کشد... و بدین سان نظام تمدن از آغاز تا انجام به صورتی تألیف یافت که فرد از هر سو بر جمع، برتری یافت و ضمانتی برای حفظ مصالح جمع در برابر برتری فرد وجود نداشت؛ آنگاه راه برای آزمندان و برتری‌طلبان باز شد تا به هرگونه که خواهند جمع را مورد حمله و تجاوز قرار دهند. اینان آهنگ غرائز انسانی کردند و در جستجوی نقاط ضعف و خلل در این غرائز برآمدند و برای آنکه غرائز نامبرده‌را در استخدام خویش درآورند، به‌راه تنوع و تفنن رفتند. یکی برخاست وگناه شرابخوارگی را در میان مردم رواج داد تا ثروتی به جیب زند و کسی هم برای نجات اجتماع از شر این طاعون برنخاست».

«دیگری برخاست و خلق‌الله را به آفت ربا دچار کرد و دام خویش را، دورو نزدیك درافکند و کسی نبود که نگذارد این زالو به خون مردم بچسبد و بلکه قوانین به محافظت این جانورك خون‌آشام پرداختند که‌کسی تا آخرین قطرهٔ خون خود از شر او در امان نماند».

«سومی برخاست‌و دراجتماع‌روشهای‌ابتکاری‌قمار را شایع‌ساخت تا بدانجا که هیچ شعبه‌ای از شعب تجارت از این عنصر سالم نماند و کسی نبود که برای حفظ حیات اقتصادی از این تب سوزان، گامی فراتر نهد.

در این عصر خودپرستی و تجاوزگری و دشمنانگی فردی ممکن نبود برتری‌طلبان و آزمندان شهوت افراطی، این ضعف بزرگ انسانی را که برانگیختن آن امکان جلب منافع بسیاری بدان‌ها می‌-

داد، نادیده گیرند. اینان در این راه از هیچ کاری فروگذار نکردند و هرچه توانستند غریزهٔ شهوت شدید انسان را استخدام کــردند و بدین سان مدار و توجه در مراکز رقص و تآتر و استودیوهــا، یك کلام، آن بود که دوشیزگان زیبا و نازك بدن را استخدام کنند و آنان را در کاملترین شکل آرایش و با هیئتی تقریباً برهنه به صحنه‌آورند تا از راه برافروختن آتش شهوت مردان در حداکثر امکان از جیبشان طلا بربایند... جماعتی پیدا شدند کــه برای کــرایه کردن زنــان اسباب‌چینی کردند و به حرفهٔ فحشاء گام نهادند تا این‌کار به‌صورت یك تجارت بین‌المللی منظم درآمد... عدهٔ دیگری آمدند و در ساختن زیورآلات و تزیینات به‌تفنن پرداختند و آنگاه زیورآلات مزبور را در اجتماع همگانی کردند تا غــریزهٔ خودنمائی را کــه فطری زن است افزون کنند و تا که زیور به صورت یك هوس زنانه درآید و آنــان طلا و نقره گرد آورند و مشت خود را پر کنند!...»

«دستهٔ دیگری آمدند و برای لباس‌هــای زنانه مدهائی بــرهنه و فریبا اختراع و دخترانی آشوبگــر و زیبا استخدام کردند کــه آن لباس‌ها را بپوشند و باشگاه‌هــا و مجالس جشن را از آن پر کنند تا جوانان بدان رو کنند و فریفتهٔ آن شوند. دختران با مدهای جــدید دل از جوانان بردند و سوداگری مخترعان آن، سودآور گردید. دیگران نیز با اشاعهٔ تصویرهای عریان و داستانهای عشقی و مقالات دریده به درآوردن پول، دست یازیدند و بدین گونه از راه مبتلا کردن مردم به «جذام اخلاقی» جیب خــود را پر کــردند تا آنجا که با گــذشت روزگار، هیچ گوشهٔ تجارت از عنصر شهوت خالی نماند؛ و در حال حاضر شما هیچ اعلان تجاری را در جــراید و مجلات نمی‌بینید کــه مارك جداناشدنی و برجستهٔ آن تصویر زنی برهنه و یا نیمه برهنه نباشد، گویا به دیــدهٔ ایشان آگهی‌ای که زن در آن نباشد وافــی به

غرض نیست.[۲۹]

«و نیز هیچ میهمانخـانه و رستوران و سالن نمایشی نمی‌بینید که زنی در آن استخـدام نشده باشد تا عمل مغناطیسی خـود را با مردان انجام دهد.»[۳۰]

«اجتماع بیچارهٔ نکبت‌زده در قبال ایـن همه برای حفظ مصالح خود، جز یك وسیله در اختیار ندارد و آن اینست که برای آنکه این حملات را از خود دفع کند از آرمانهای اخلاقی کمك‌جوید و نگذارد که غریزهٔ شهوت بر او استیلا یابد... ولی نظام سرمایه‌داری آنقدرها ناتوان نیست که بتوان به آسانی حملاتش را دفع کرد و بلکه پشت سر خود فلسفه‌ای تمام عیـار و لشکری شیطانی و انبوه از رسوم و آداب دارد که پیوسته در نسخ نظریات اخلاقـی و محـو آنها از دل مردم کار خود را انجام می‌دهند.»[۳۱]

«به خدا، این از زرنگی قاتل است که کشتهٔ خـویش را با طیب و رضای خاطر تسلیم کشتن کند!

«این حـال و وضع زن نـزد ایشان است. و اما مـردان: همهٔ پدیده‌های فریبای زیبائی‌هاَی زنانه، بیشتر بر اشتیاق و خیره‌چشمی و گرسنگی‌شان می‌افزاید، زیرا آتش شهوت و عاطفهٔ بهیمی که در اندرونشان برافروخته شده، با همهٔ این تماشاگاههای لخت و دریده فرونمی‌نشیند و بلکه بیشتر زبانه می‌کشد و تماشاگاه دیگری می‌خواهد که دریده‌تر، بازتر و برهنه‌تر باشد. اینان به زهرگزیده‌ای

۲۹ــ من که این مطلب‌را میخوانم و آنگاه صفحهٔ‌مخصوص‌زنان‌را در روزنامه‌های خودمان مطالعه میکنم می‌بینم گوئی این مرد اوضاع ما را و نه آنچه که در کشورهای سرمایه‌داری رخ‌داده شرح‌میدهد و باز به «پروتو کولات صهیون» بازمی‌گردم و می‌بینم صریحاً از دنبال کردن همین شیوه سخن میگوید و در این‌جاست که می‌فهمم روزنامه‌نگاران ما، روش خود را از کجا میگیرند و شیوه‌ای که در اجتماع ما اجراء میکنند، چیست؟ و به حساب چه کسی این شیوه اجرا میشود!

۳۰ــ به‌شماره‌ی «۲۹» رجوع شود.

۳۱ــ به دو شماره‌ی گذشته رجوع شود.

مانند که تشنگیش آرام نگیرد و هرچه بیشتر آشامد، تشنه‌تر گردد. اینان پیوسته دست‌اندر کار تهیه و آماده کـردن ابـزار و اسباب و شرایطی‌اند که عطش شهوت را که سخت در رنجشان دارد فرونشانند و بی‌این، خاطرشان به‌هیچ‌رو آرام نگیرد و ثبات و قـراری نیابند. این تصویرهای برهنه و این ادبیات بی‌پرده و این داستانهای عشقی و این مراکز رقص و ابتذال و این تآتـرهای آکنده از تحـریکات و کششهای شدید... این‌همه نیست‌مگر نمونه‌ای از کوشش‌ها و حیله‌ـ هائی که به کار می‌برند تا این شهوت سرکش را فروخوابانند و در حقیقت در آن بدمند و شعله‌ورش کنند، شهواتی که این‌اجتماع آلوده و این زندگی گمراه اجتماعی در سینهٔ همهٔ افراد خود برافروخته... و اینان برای پنهان ساختن این نقطه ضعف که در کمون زندگیشان نهفته شده هنر (Art) ش، نامیـده‌اند. رگبار درد کـه از چیرگـی شهوات بهیمی پدید آمده است و پیوسته کیان و موجودیت ملل غربی را می‌فرساید، با شتابی هول‌انگیز نیروی زندگیشان را کم می‌کند. و تاریخ شاهد است که این درد در مفاصل هیچ ملتی سرایت نکـرد مگر آنکه او را در معرض نابودی و فنا افکند چرا که این، همه‌نیروـ های عقلی و جسمی‌ای را که خدا در این زندگی برای بقا و پیشرفت آدمی به وی ارزانی داشته، می‌کشد. ترا به خدا، درحالی‌که‌تحریکات شهوانی از هر سو مردم را احاطه کرده و عواطفشان را برای همیشه جولانگاه فریبندگیها و هیجانات هنر جـدید قـرار داده و محیطی بشدت برافروخته و سخت تحریك‌آمیز احاطه‌شان کرده و خون مردم ـ تحت تأثیر ادبیات بی‌شرم و عکس‌های لخت و آهنگ‌های آلـوده و فیلم‌های عشقی و رقصهای هیجان‌انگیز و مناظر جذابی کـه زیبائی عریان زنانه به وجود می‌آورد و امکاناتی که بر آمیزش بـا جنس مخالف وجود دارد ـ پیوسته در عروقشان می‌جوشد، کجا می‌تـوانند آرامش و فراغ و سکونی را که ناچار برای دست زدن بـه کارهای خلاقه و سازنده داشته باشند، به دست آورنـد؟ برای اینان و نسل

جدید کجا امکان دارد که در فضای آلودهٔ عوامل هیجان‌انگیز، جو آرام و معتدل بیابند تا قوای فکری و عقلی خود را در این جو بی‌نظیر که چیزی جانشین آن نتواند شد، بارور سازند؟ درحالی‌که هنوز به‌بلوغ نرسیده‌اند که غول شهوات بهیمی غافلگیرشان می‌کند و فریبشان می‌دهد: اینان که در میان دو دست این غول قرار گرفتند کجا می‌توانند از بدکاری و دشمنانگی آن نجات یابند.»[۳۲]

«ملت فرانسه بیش از همهٔ ملل تحت تأثیر جلوگیری از توالد و تناسل قرار گرفته است. از چهل سال پیش (به هنگام درگیری جنگ جهانی اول) بطور متوالی نسبت موالید رو به کاهش می‌رود و از میان ۸۷ منطقهٔ فرانسه تنها در ۲۰ منطقه نسبت موالید بر نسبت وفیات فزونی داشته و در ۶۷ منطقه دیگر، نسبت وفیات از نسبت موالید بیشتر بوده و معدل وفیات در پاره‌ای از مناطق بین ۱۳۰، ۱۷۰ در برابر هر ۱۰۰ نوزاد بوده است. و چون جنگ جهانی اول درگرفت و ملت فرانسه را در موقعیت دردناکی میان مرگ و زندگی قرار داد، ناگهان اندیشمندان فرانسه دریافتند که این ملت بیچاره به جوانان پیکارجو و مردان جنگی نیازمند است و اگر ــ برفرض ــ این تعداد انگشت‌شمار دختر و پسر را در راه دفاع از وطن قربانی کنند، هیچ‌گاه امکان نجات از حملهٔ دیگر دشمنان نخواهد بود. پیدایش این احساس در جان فرانسویان موجب شد که اندیشهٔ ازدیاد نسل به‌صورت جنون‌آسائی مشاعر ایشان را در اختیار خود گیرد و نویسندگان‌و روزنامه‌نگاران و سخنوران و رجال‌جدی‌دین و سیاست، همه از هر سو به مردم نهیب زنند که: به زاد و ولد بیشتر پردازند و به قید و بندهای تقلیدی نکاح و ازدواج اعتنا نکنند، فریاد

۳۲ــ به‌گواهی گذشته دکتر «کارل» رجوع فرمائید که برخلاف کسانیکه برای اجراء «پروتوکولات صهیون» جوانان بیچاره‌را به بی‌بندوباری فرامیخوانند و همه‌چیز راحلال میدانند، جلوگیری از شهوات جنسی را برای مدتی معین، بعنوان پشتوانه‌ای برای رشد عقلی لازم میدانست.

برآورند که: دوشیزه‌ای که رحمش را برای خدمت به وطن به‌رایگان در اختیار می‌گذارد درخور عزت و کرامت و نــه سرزنش و ملامت است! این عصر اضطراب آلوده، به طبیعت حــال، محرك نیرومندی برای داعیان آزادی و بی بندوباری بــود، تا این فــرصت مناسب را غنیمت شمارند و باقی ماندهٔ نظریات شیطانی‌ای که در جعبهٔ فکری خود داشتند، بپراکنند».

«چیره شدن شهوات بر فرانسویان موجب آن شد که نخست قوای جسمانیشان درهم ریزد و روز بروز به ضعف گراید، زیــرا هیجان مداوم، اعصابشان را سست کرده، بردگی شهوت به نیروی صبر و تحملشان تاخت می‌برد و طغیان بیماری‌های واگیر تندرستیشان را به خطر می‌انداخت: از اوائل قرن بیستم پیوسته فرماندهان ارتش فرانسه در فاصلهٔ هر چند سال سطح نیرو و تندرستی لازم را برای داوطلبان ارتش فرانسه پائین می‌آوردند، زیرا تعداد جوانانیکه در سطح نیرومندی و تندرستی گذشته باشند با گذشت ایام پیوسته در بین ملت کمتر و کمتر می‌شد و این مقیاسی مطمئن است که همانند دلالت صحیح و دقیق میزان‌الحراره، ما را به چگونگی فــروریختگی نیروهای جسمانی در ملت فرانسه راهنمائی می‌کند.»[۳۳]

«و دومین نکبت عظیمی که طغیان شهوت لجام گسیخته و رواج و پذیرش بی بند و باری بر سر تمدن فرانسه آورد، ویرانــی نظام و فروریختگی بنیان خانواده بود...»

«همان گونه که گفتیم شصت سال متوالــی کــه نسبت موالید در فرانسه رو به کاهش می‌رود: در پاره‌ای از سالها نسبت مردگان بیش از نسبت نوزادان و در پاره‌ای سالها این نسبت مساوی و در سالهای دیگری، نسبت نوزادان بر نسبت مردگان جز بــه مقدار بسیار کمی

۳۳ـ نمونهٔ همین پدیده، دارد در بین جوانان آمریکائی ظهور میکند: رئیس جمهور ایالات متحده اعلام کرد که ۱ میلیون از ۶ میلیون جوانان‌آمریکائی‌که بسربازی رفتند، فاقد صلاحیت خدمت در ارتش بودند و این نشان میدهد که بطور کلی بنیهٔ ملت آمریکا براثر زندگی پر عیش و نوشی که در آن فرورفته‌اند، ناتوان شده‌است.

فزونی نداشته است. از سوی دیگر تعداد مهاجرانی که به فرانسه می‌آیند رشد می‌یابد و بیشتر می‌شود به‌طوری که در سال ۱۹۳۱ در میان ۴۲ میلیون ساکنین اصلی فرانسه قریب ۳ میلیون مهاجر وجود داشت. و اگر جریان به صورت کنونی باشد، بعید نیست که در پایان قرن بیستم ملت فرانسه در وطن خود در اقلیت قرار گیرند.»

«تصور نکنید که اینهمه ویژهٔ ملت فرانسه است و این ملت در این خصوص از ملتهای دیگر کمبود دارد، بلکه در حقیقت همهٔ ملت‌هائی که به نظریات اخلاقی و مبانی اجتماعی انحرافی یاد شده، اعتقاد دارند در این حالات، همانند و همراه ملت فرانسه‌اند.»

«در روزنامهٔ (Free Press) که در ایالت دترویت (Detroit) آمریکا منتشر می‌شود مقاله‌ای منتشر شده که در آن چنین آمده است:

«کم‌شدن‌ازدواج‌وافزایش‌طلاق و بالارفتن‌آمارروابط‌غیرمشروع ـ دائمی یا موسمی ـ که میان مردان و زنان پدید آمده همگی دلالت بر آن دارد که ما داریم به سوی حیوانیت عقب‌گرد می‌کنیم، زیرا تماس طبیعی نسل ما دارد متلاشی می‌شود و مهار نسل جدید روی دوش خودش افتاده و این شعور که سازمان دادن خانواده و خانه برای بقای مدنیت و حکومت مستقل لازم است، دارد از نهاد مردم رخت برمی‌بندد و برعکس، بی‌تفاوتی و خیرناخواهی نسبت به سرانجام تمدن و حکومت دارد در بین مردم پدیدار می‌گردد...»

«این همه پیروی از هوای نفس و گریز از تبعات زناشوئی و به ستوه آمدن از زندگی خانوادگی و رخوت‌پذیری در روابط زناشوئی، عنقریب عاطفهٔ فطری مادری زن را که شریفترین و عالیترین‌عواطف روحی اوست و نه‌تنها بقای پیشرفت و تمدن و بلکه بقای همهٔ انسانیت متوقف بر آنست، از بین خواهد برد. گناه جلوگیری از بارداری و سقط جنین و کشتن فرزندان جز به همراه فرو خشکیدن این‌عاطفه در جان‌زنان پدیدار نگشت. درایالات‌متحدهٔ‌آمریکا علیرغم قید و بندهای قانونی، دختران و پسران چیزهای فراوانی از تدابیر

پیش‌گیری از بارداری می‌دانند و نیز ابزار و دواجاتی که از بارداری جلوگیری می‌کند همانند کالاهای مجاز در مغازه‌ها در معرض فروش است و دختران دبیرستانی و دانشگاهی ـ گذشته از عامهٔ زنان ـ همیشه دواجات مزبور را همراه دارند تا اگر احیاناً پسری که رفیق دخترك است فراموش کرده باشد وسیلهٔ جلوگیری از بارداری را با خود بیاورد، کامروائی‌های شبانهٔ‌جوانی از دست‌نشود! از این‌روست که قاضی «لیندیس» (در محکمهٔ «دنفری») نوشت:

«۴۹۵ دختر کم‌سن، از دختران سیکل دوم اعتراف کردند که روابط جنسی را با پسران کم سن آزمایش کرده‌اند ولی بجز ۲۵ نفر حامله نشده‌اند و برخی دیگر برحسب اتفاق از بارداری سالم مانده‌اند و اغلب اطلاع کافی از تدابیر جلوگیری از بارداری داشته و فراگیری این اطلاعات در میان آنان به‌قدری است که مردم نمی‌توانند به‌طور صحیح آن‌را ارزیابی کنند.»[۳۴]

«یك مجلهٔ آمریکائی عللی‌که رواج و پذیرش فحشاء را در آمریکا باعث می‌شوند در عبارات زیر بیان کرده است:

«سه‌عامل‌شیطانی با اتحاد سه‌گانهٔ‌خود دنیای ما را احاطه‌کرده‌اند و هر سه در کار شعله‌ور کردن یك‌نوع آتش برای مردم روی زمینند: اول ادبیات زشت و بی‌پرده‌ای که پس از جنگ جهانی (اول) با

۳۴ـ قاضی نامبرده این گفتار را در سال ۱۹۲۲ نوشته است و اکنون این حالت، ارتجاعی بشمار میآید، زیرا پیشرفت متوقف نمیشود! و گویا مقصود روزنامه‌نگاران، همین است و این را برای خود رسالتی میشمارند ولی این رسالت بحساب مردم این مملکت نیست و بلکه بحساب صهیون و پروتو کولهای صهیون است! یکی از این روزنامه‌ها از بی‌کفایتی لشکر ترکیه سخن میگوید و علت آنرا جمعیت «آلدونما»ی صهیونیست میداند که انحلال این ارتش را باعث شد: یك افسر ترك برای همه‌چیز شایستگی داشت بجز جنگ، زیرا صهیونیسم جوانان ترك را فاسد کرده، بدانها آموخته بود که در خیابان آتاتورك گام نامشروع بردارند و با دختران بمغازله‌پردازند. درحال‌حاضر این روزنامه‌نگاران در بین ملتهای ما، چه میکنند؟ و آیا جز آن میکنند که «آلدونما» در ترکیه کرد؟ از اینرو، حق داریم بپرسیم: این روزنامه‌ها بحساب چه کسی کار میکنند و هرزگی و فساد را در بین جوانان نشر میدهند؟

سرعتی عجیب و مداوم رواج یافته و بر وقـاحت خود افزوده است. دوم فیلمهای سینمائی که نه‌فقط عواطف و عشق‌شهوانی را در مردم بارور می‌کند و بلکه در این باب درسهای علمی بدیشان می‌دهـد... سوم انحطاط سطح اخلاقی در عامهٔ زنان که در لباس پوشیدن و حتی عریان شدن و سیگار فراوان کشیدن و آمیزش بی قید و شرط بـا مردان بروز و ظهور می‌کند... این مفاسد سه‌گانه با گذشت روزگار در بین ما رو به فزونی می‌رود و رواج می‌یابـد و مآل آن سرانجام زوال و فنای جامعه و تمـدن مسیحی است. و بدینسان اگر مـا جلو طغیان این مفاسد را نگیریم، لاجرم تاریخ مـا مشابه تاریخ روم و ملت‌های پس از آن خـواهد شد کـه پیروی از شهوات و هـواهای نفسانی، ایشان را همراه با شرابها و زنها و سرگرمی‌ها و رقص‌ها و آوازهاشان به ورطهٔ هلاکت افکند».

اکنون به گواهی یك خانم پزشك، گوش می‌کنیم. این گواهی را «دکتر عایشه عبدالرحمن بنت‌الشاطی» تحت عنوان «جنس سوم در راه ظهور» از مشاهدات خود در «وین» از قول یك خانم پزشك نقل کرده است:

«شرایط مساعد شد که در تعطیلی یکشنبه به دیدار دوستم کـه یك خانم طبیب بود به یکی از ناحیه‌های «وین» بروم. این کـار را پس از یك هفتهٔ خسته‌کننده که در میان اوراق نوشتجات قـدیمی[۳۵] عربی در کتابخانه گذرانده بودم، انجام دادم. فکر می‌کـردم یکشنبه مناسب‌ترین وقت برای چنین دیداری است. وقتی دوست من، خانم دکتر، در را با عجله باز کرد، بسیار تعجب کردم، زیـرا دیدم یك سیب‌زمینی در دست دارد و آن‌را پوست می‌کند. آنگاه مرا با لطف به آشپزخانه برد تا آنجا با هم به سخن نشینیم.

«حالت دهشتی که به من دست داده بود از نظر او ناپدید نماند و

۳۵ــ ... بین‌الاوراق البردی‌العربی. (متن). «بردی» یك نوع گیاه بوده مثل «نی» که مصریهای قدیم بر آن چیز می‌نوشتند. (المنجد). (مترجم)

لذا آغاز به سخن کرد و گفت:

«ــ چنین‌منظره‌ای را توقع‌نداشتی: یك خانم‌دکتر، در آشپزخانه، روز یکشنبه! با خنده گفتم:

«ــ ممکن است معنی کار کردن روز یکشنبه را بفهمم ولی‌انتظار نداشتم شما با شغل‌شاقی که‌دارید به‌آشپزی پردازید». در پاسخ‌گفت:

«اگر برعکس فکر می‌کردی صحیح‌تر بود، زیرا کار کردن روز یکشنبه نزد ما غریب است ــ البته منهای این فرصت منحصر به‌فردی که به من دست داد تا شما را ببینم ــ ولی فکر نمی‌کنم با اشتغال به آشپزی از دائرهٔ شغل خود پا فراتر گذاشته باشم، زیرا این یك نوع چاره‌جوئی برای حالت اضطراب آلوده‌ایست که من و خانم‌های‌دیگری که به مشاغل عمومی می‌پردازند، دارند.»

«از او پرسیدم در حالی که وضع اجتماعی زن غربی مستحکم شده، رمز این اضطراب آلودگی چیست؟

«گفت: این اضطراب آلودگی با رنج دیگرگونی‌های ضروری نسل جدید زنان شرقی ربطی ندارد! و بلکه ندای واکنشانهٔ درونی ناشی از احساس شعور به آغاز تطور جدیدی است که علمای اجتماع و فیزیولوژی و بیولوژی در مورد زن کارگر انتظار داشتند و این، آنگاه پیدا شد که دانشمندان ملاحظه کردند در کیان و موجودیت زن تغییرات کندی صورت می‌گیرد. تغییراتی که اگر آمار نشان نمی‌داد میان زنهای کارگر کمبود نوزادان شیوع یافته، در آغاز موجب برانگیختن آگاهی نمی‌شد. در ابتدا گمان بر این بود که این کمبود، اختیاری محض است، زیرا زن کارگر زیر فشار احتیاج و تسلط بر کار حرص دارد که از بار سنگین بارداری و زایمان و شیر دادن سبك گردد ولی از استقراء آمار معلوم می‌شود که نقص موالید زنان کارگر غالباً اختیاری نبوده، بلکه براثر نازائی سخت علاج است و بررسی نمونه‌های پراکنده و گوناگون حالات نازائی روشن شد که این مسأله به یك عیب واضح عضوی مربوط نیست و این بررسی‌های

آماری موجب شد دانشمندان فرضیهٔ تازه‌ای ارائه دهند که چون زن کارگر به‌طور ارادی و یا غیر ارادی از مشاغل مادری و دنیای «حواء»یی خود روگردان شده و در میدان عمل به همسانی و شرکت با مرد چسبیده، کیان و موجودیت زنانه‌اش تغییر یافته است.»

«دانشمندان زیست‌شناسی از لحاظ نظری ـ فرضیه خود را به این‌قانون‌معروف‌طبیعی هستند کرده‌اند که «وظیفه‌عضومی‌آفریند»ـ و معنی این قانون در مسئلهٔ مورد بحث ما اینست که وظیفهٔ مادری در «حواء» ویژگیهائی می‌آفریند که مشخصهٔ زنانگی اوست. و این ویژگیها به تدریج بر اثر انصراف از وظیفهٔ مادری و ادغام او در چیزی به‌نام «جهان مردان» بناچار پنهان می‌شود».

«آنگاه دانشمندان این فرضیه را دنبال کردند و اتفاقاً آزمایشها بیش از آنچه انتظار می‌رفت مؤید آن بود و در این حال دانشمندان با اطمینانی آمیخته با اندکی احتیاط اعلام کردند که عنقریب «جنس ثالث»ی ظهور خواهد کرد که ویژگیهای زنانه‌ای که براثر ممارست طولانی وظیفهٔ «حواء»یی در او راسخ شده بود، نهان خواهد شد».

«این نظریه اعتراضاتی برانگیخت... یکی آنکه بسیاری از زنان کارگر از نازائی بیزارند و خواهان فرزندند. دیگر آنکه اجتماع جدید، زن کارگری را که مادر شده باشد به رسمیت می‌شناسد و از حق او در کار حمایت می‌کند و به او ـ به‌حکم قانون ـ امکان می‌دهد که برای تلفیق مشاغل مادری و کار روزانه‌فرصت‌داشته باشد. دیگر آنکه: دورانی که زن از دنیای ویژهٔ خود خارج شده، از چند نسل تجاوز نمی‌کند در حالی که ویژگی‌های زنانهٔ او با ازمنه و قرون بیشماری همراه است».

«اعتراضات فوق را بدین‌گونه رد کردند که: تمایل زن کارگر به داشتن فرزند، پیوسته با ترس از بار گران آن توأم است و زن، به دنبال احساس گرانی این بار، آزمندانه علاقه دارد که در کارگاه از جای مطمئنی برخوردار باشد. دیگر آنکه: به رسمیت شناختن زن

کارگری که مادر می‌شود بجز در محدوده‌ای تنگ و زیر فشار قانون، کمتر به انجام می‌رسد و صاحبکاران غالباً فرصت می‌یابند که زنانی که مادر نیستند برای کار برگزینند. و بالاخره پاسخ به اعتراض کوتاهی و مدتی که زن از وظایف زنانگی خود خارج شده اینستکه با وصف کوتاهی زمان، زن در همین مدت کوتاه توجه حادی به مساوات با مرد پیدا کرده و به گونه‌ای عنادآمیز برای مساوات و شباهت با مرد اصرار ورزیده است، و این خود از عواملی است که علامات دگرگونی را زودتر پدیدار کرده است، زیرا فکر مساوات با مرد عمیقاً بر اعصاب تأثیر داشته و به‌شدت در روحیهٔ او رسوخ‌کرده است».

«آنان که بدین مسأله اهتمام دارند پیوسته مترصد تغییراتی‌اند که عارض کیان و موجودیت زن می‌شود و با کوششی فراوان به استقراء راهنمائیهای ارقام آمار حالات نازائی و ناتوانی از شیر دادن به‌علت خشکیدن شیر و لاغری اعضاء ویژهٔ وظیفهٔ مادری می‌پردازند. (روزنامهٔ الاهرام)



از یك مقالهٔ خبری در روزنامهٔ «اخبار الیوم». خبر از استکهلم، از موسی صبری:

«یك استاد سوئدی دانشگاه به من گفت:

«ــ ما به پسران و دختران خود در مدارس متوسطه و در سنین ابتدائی مسائل جنسی را صریح و واضح می‌آموزیم. ما مشکله‌ای به نام مشکلهٔ جنسی نداریم. بهره‌وری‌جنسی مانند بهره‌وری از خوراك لذیذ و بهره‌وری از لباسهای فاخر است؛ و روابط جنسی بین مرد و زن پیش از ازدواج، مسأله‌ای طبیعی و عادی است و هرچه برای پسر جوان مجاز است لزوماً برای دختر جوان نیز مجاز است...»

«خلاصهٔ سخن آنکه: «آزادی عشق» در «سوئد» حاکی از آنستکه ندای جنسی یك ندای طبیعی است مثل ندای شکم و ندای عقل... و

حاوی چیزی نیست که ما را به سرکوبی و یا کتمان شدید آن وادارد. تطور اجتماع «سوئد» چنین دید مجردی را نسبت به روابط جنسی مرد و زن پدید آورده است.»

«یك بامداد آفتابی که من در باغهای «سکانسن» گردش می‌کردم، ناگهان حیرت‌زده برکهٔ آبی دیدم که مخصوص آب‌تنی پسر و دختر بود... دیدم پسر و دختری در میان‌سنین هشت و یازده، لخت مادرزاد آب‌تنی می‌کنند... ولی وقتی فهمیدم که زنان و مردان بزرگسال‌نیز تمام عریان، باهم به دریا می‌روند و در ساحل به خوش‌گذرانی می‌پردازند، رشتهٔ حیرتم از هم گسیخت. اینان به هنگام رفتن به ییلاقات چنین رسمی ندارند، زیرا در آنجا پاره‌ای از آنـان، مایو می‌پوشند ولی به دریا ریختن گروههای عریان زن و مرد مسأله‌ایست که جلب نظر نمی‌کند و کسی سرش را برنمی‌گرداند!»

در اینجا یك سؤال وجـود دارد و آن اینست کـه: اگـر دختری بدون ازدواج مادر شد، چه می‌کند؟

«پاسخ این سؤال این است که اگر دختر نامبرده خود را از جنین خلاص کرد که چه بهتر وگرنه، دولت عهده‌دار سرپرستی، نگهداری و آموزش رایگان او تا سن ۱۶ سالگی خواهد بود... نام چنین‌کودکی را در شناسنامه به نام مادرش، و یا اگـر بچه پدرش را بـه رسمیت بشناسد به نام پدرش ثبت می‌کنند و اجتماع به فرزندان نامشروع و یا مادران ازدواج‌نکرده همه‌گونه قدرشناسی و احترام قائل‌است».

ما اینجا یك سؤال جدی و مهم داریم:

«اگر سوئد به عنوان یکی‌از مترقی‌ترین دول‌عالم شناخته می‌شود، آیا می‌توان تصور کرد کـه ما و دول دیگـر دیر یا زود بر لبهٔ ایـن دگرگونی قرار می‌گیریم.[۳۶]

۳۶ــ و ما درحال‌حاضر ببرکت سازمانهای خانمان‌براندازی که بـر اخلاق و عناصر سازندهٔ ملت ما مسلطند، داریم با شتابی هراسناك بر لبهٔ این دگرگونی قرار میگیریم!

تأکید بر اینکه سوئد پیشرفته‌ترین دول عالم است امری است که آمار آزاد، تأیید می‌کند و کلیهٔ بحثهای علمی بدان اقرار دارد.»

«درآمد ویژهٔ سرانه از درآمد کل ملی... برابر با (۱۲) لیرهٔ مصری در سال است یعنی هر ماه در حدود ۴۳ لیره.

«سیستم سوسیالیستی حکومت سوئد با جعل مالیات تصاعدی و ایجاد انواع مختلف بیمه‌های بهداشتی و اجتماعی که در دولتهای دیگر یافت نمی‌شود، به جائی رسیده که به‌محو کلی امتیازات طبقاتی نزدیك می‌شود.

«هر فرد سوئدی دارای حقوق روزمرهٔ زندگی، اعانهٔ بیماری، حقوق از کار افتادگی، اعانهٔ گرانی وسایل زندگی، اعانهٔ مسکن و اعانهٔ کوری است.

«هر فرد سوئدی از بیمهٔ بهداشتی، اعانه‌های بیماری که نقداً پرداخت می‌شود و معالجهٔ مجانی در بیمارستان سهم دارد.

«به کلیهٔ زنها اعانهٔ مخصوص «مادر» داده می‌شود. این اعانه شامل مصارف زایمان، پرستاری بهداشتی در بیمارستان و اعانهٔ اضافی برای هر نوزاد است.

بیمه در برابر صدمه‌های کار، مجانی است.

شرایط اعانهٔ بیکاری سخاوتمندانه‌ترین شرایط شناخته شدهٔ بین‌المللی است. دولت برای کودکان مساعدتهای اجتماعی خیال‌انگیزی دارد: اعانهٔ مالی به مقدار ۴۰ لیره برای هر کودك در سال تا سن ۱۶ سالگی، پرستاری‌مجانی‌بهداشتی، مصارف انتقال‌مجانی... که کودکان تا سن ۱۴ سالگی از آن بهره‌مندند، مدارسی با هزینهٔ کم برای سرپرستی کودکان کمتر از سن مدرسه در طول روز.»

«آموزش در تمام مراحل مجانی است به اضافه کمك لباس و کمك هزینه برای‌افراد ناتوان و وامهای‌تحصیلی برای دانشجویان‌که برای دانشجویان ممتاز به ۲۵۰ لیره می‌رسد.

دولت وامهائی بالغ بر ۳۰۰ لیره با سود کمی که در ضمن پنج

سال مستهلك می‌شود برای تأمین اثاث منزل عروس و داماد می‌دهد.

دولت، ثلث مالیاتی را که ملت سوئد می‌پردازد صرف بیمه‌های اجتماعی می‌کند و ۸۰٪ آن مقدار را به صورت کمك‌های نقدی می‌پردازد.

سنگین‌ترین بودجه، بودجهٔ وزارت امور اجتماعی است که امسال به ۳۳۴ میلیون لیره می‌رسد. در حالی که بودجه قصر..... فقط در حدود ۴۰۰ هزار لیره است.

با وجود همهٔ این عوامل که افراد را تشویق و تشجیع می‌کند که زندگی آرامی داشته باشند تشکیل خانواده دهند، نمودار ساکنین سوئد رو به انقراض می‌رود. با وجودی‌که دولت متکفل‌اعانهٔ ازدواج دختران و نیز متکفل زندگی کودکان آنها تا ورود به جامعه است، خانواده‌های سوئدی در راه آنست که مطلقاً فرزند نیارد!»

«در برابر اینها آمار زیر قرار دارد:

«ـ پائین‌آمدن‌مداوم‌نسبت ازدواج‌کرده‌ها به‌ازدواج‌نکرده‌ها.»

«ـ بالا رفتن مداوم نسبت موالید غیرمشروع»

«با این ملاحظه که ۲۰٪ دختران و پسران بالغ هرگز ازدواج نمی‌کنند.»

«عصر صنعت و به همراه آن اجتماع اشتراکی سوئد در سال ۱۸۷۰ آغاز شد. در این سال نسبت مادران ازدواج نکرده ۷٪ بود. این نسبت در سال ۱۹۲۰ به ۱۶٪ بالا رفت و آمار بعدی فعلا در دسترس نیست ولی بدون شك پیوسته رو به ازدیاد است.»

« نسبت طلاق در سوئد بزرگترین نسبت آن در همهٔ جهان است. برابر آماری که وزارت امور اجتماعی سوئد تنظیم کرده میان هر ۶ یا ۷ ازدواج، یك طلاق صورت می‌گیرد. این نسبت در آغاز، کم بود ولی پیوسته رو به افزایش است... درسال ۱۹۲۵ بین هر ۱۰۰ هزار نفر ۲۶۰ طلاق صورت می‌گرفت و این رقم در سال ۱۹۵۲ به ۱۰۴

و در سال ۱۹۵۴ به ۱۱۴ رسید.»[۳۷]

«علت آنست که ۳۰٪ ازدواجها به‌صورت اضطراری و زیر فشار شرایط و پس از باردار شدن دختر صورت می‌گیرد و ازدواجی که از روی ناچاری صورت گرفته باشد، طبیعتاً دوام نمی‌آورد.»

«چیزی که موجب تشویق طلاق است، اینست که قانون سوئد هیچ‌گونه مانعی در برابر طلاق نگذاشته و هر لحظه که زن و شوهر اعلام داشتند که خواهان طلاقند، کار به آسانی‌کامل صورت می‌گیرد و اگر یکی از زن و مرد تقاضای طلاق کنند هر دلیل ساده‌ای که‌ارائه دهند امکان دارد طلاق بدان دلیل صورت گیرد.»

۳۷ــ این آمار مربوط به سال ۱۹۵۲ میباشد و بدیهی است از آنزمان تا بحال اوضاع و احوال اخلاقی و جنسی کشور سوئد بمراتب وخیم‌تر و رقت‌بارتر شده‌است. «فرانس‌ژوزف واگز» نویسندهٔ آلمانی رپرتاژی را تهیه کرده که تصویری از زندگی «زن سوئدی» و بی‌بندوباریهای جنسی آن دیار میباشد و ما قسمتهائی از آنرا در اینجا میآوریم:

کمتر کشوری در جهان باندازهٔ سوئد «تحسین و سرزنش» را با هم خریده‌است. تحسین در مقابل ترقیات صنعتی‌ـ‌اقتصادی و سرزنش بخاطر آزادی بی‌حد و حصر و بی‌بندوباری در اخلاق و خصوصیات فردی.

در عین‌اینکه کارگران سوئدی بخاطر نداشتن پارکینگ برای اتومبیلشان در نزدیکی کارخانه، اعتصاب میکنند و نخست‌وزیر با دوچرخه به نخست‌وزیری میرود، وزیر اقتصاد در خانه پخت‌وپز و جارو و پارو میکند و درآمد هیچ کارگر سوئدی از ماهیانه معادل دو هزار تومان کمتر نیست، درعین‌حال کمتر کشوری درجهان جوانانش اینهمه غرق در افراط و اعتیاد و سقوط اخلاقی و تظاهر به فسق و فجورند...

خانم دکتر «مای‌بریت» ۴۶ ساله و رئیس انستیتوی تحقیقات در مسائل جنسی سوئد بمن گفت:

«طی تحقیقات و مطالعات بسیار به این نتیجه رسیده‌ایم که زن سوئدی از نظر جنسی به تساوی حقوق کامل رسیده است! ولی ضمناً از شرایط ـمحیط زندگیش رنج میبرد. آب و هوای سرد سوئد، رمانتیك و شاعرمسلك نبودن مرد سوئدی، زن را سرد و مادی و تنها کرده است. بهمین دلیل است که زن سوئدی وقتی به کشورهای خارج و علی‌الخصوص به جنوب میرود خون‌گرم‌تر و لاابالی‌تر میشود و هوس میکند با استفاده از فرصت، دلی از عزا درآورد و در نتیجه شهرت بین‌المللی خود را خراب کند»!

←

«اگر در سوئد «آزادی عشق» تأمین شده، آزادی دیگری هم هست که اکثریت مردم سوئد از آن بهره‌مندند و آن «آزادی عدم ایمان به خدا»ست. در سوئد حرکتهای آزادی از سلطهٔ مطلق کلیسا رواج یافته و این پدیده در نروژ و دانمارك نیز حاکم است.»

«استادان در مدارس و دانشکده‌ها از این آزادی دفاع می‌کنند و آن را در مغزهای نوباوگان و جوانان می‌پراکنند:

... کلیسا همه‌جا هست ولی بیشتر به موزه‌های آثار قدیم شباهت دارد. دولت مخارج کلیسا و حقوق کشیش را می‌پردازد ولی



اصولا زن سوئدی در زمینهٔ (اخلاق) خود را صاحب قید و بند نمیداند. او اخلاق اجتماعی را به هر صورتی که بوده قبول کرده و معتقد است همه‌چیز خوب و بد دارد، اخلاق خوب و بد را نیز باید پذیرفت.

بهمین علت است که خانواده‌ها به دختران ۱۶ ساله به بالای خود آزادی انتخاب دوست و رفیق میدهند و دختر میتواند دوست خود را چه پسر باشد و چه دختر بخانه ببرد و به پدر و مادر خود معرفی کند و مطمئن باشد که خانوادهٔ او در مورد پسر بودن یا دختر بودن رفیقش نظر خاصی ندارد. دختران سوئدی تا قبل از زناشوئی و انتخاب همسر می‌توانند ۲۰تا نامزد و رفیق پسر عوض کنند بدون آنکه بشهرت اجتماعی یا خانوادگی آنها لطمه وارد آید...

«انیگاتیه‌بلاد» یك مادربزرگ ۶۵ سالهٔ سوئدی بمن گفت:

«من اخلاق و رویه جدید را بهیچوجه محکوم نمیکنم... فقط حیف که در این رویه و در این آزادی مفرط جنسی اثری از عشق و فانتزی نیست. این دانسینگ‌ها، پارتی‌ها و کافه‌ها و این آزادی معاشرتها همه کارها را آسان کرده و روابط شاعرانه و ظریف زن و مرد را به‌روابط صد در صد شهوانی و حیوانی مبدل ساخته‌است...».

«بریژیت‌فن اوتر» همسر سی و سه‌سالهٔ وزیر اقتصاد سوئد بدون ذره‌ای رودربایستی برایم تعریف کرد: «کیل شوهر دومم است قبل از ازدواج، من و او مدتی بصورت نکاح آزمایشی با هم زندگی کردیم! شوهرم قبلا زن داشت ولی بعلت آنکه هر دو به همسرانمان خیانت کرده بودیم !!؟؟ طلاق گرفتیم...».

شخص دیگری بنام «اینگرید تولین» بمن گفت:

«از آزادی جنسی موجود در سوئد تعجب نکنید، بلکه از علاقهٔ زن سوئدی به مشروب و مواد مخدر تعجب کنید. دخترهای سوئدی به مشروب و مخصوصاً ویسکی دلبسته‌اند. آنها مشروب الکلی را به سکس ترجیح میدهند، زیرا سکس آزاد است ولی



درهای کلیسا جز روزهای یکشنبه به مدت چند ساعت باز نمی‌شود و جز تعداد معدودی پیرزن امثال مادر بزرگ من و شما! بدانجا نمی‌روند.»

«شما می‌شنوید که ساعات کار کلیسا را به سه ساعت در هفته محدود کرده‌اند و کلیسا حق دارد که برای‌مدت بیشتر اجازه‌بگیرد... اینان نخواسته‌اند ایمان آورند که دین وسیله‌ای برای اشباع حاجات نوع انسان است.»

«این پدیده‌ای است که نسل جدید را در سوئد و سایر دول اسکاندیناوی تهدید می‌کند. فقدان ایمان، ایشان را به ورطهٔ

←

مشروب ممنوع! روزهای شنبه جلو دکانهای مشروب‌فروشی صف می‌بندیم. البته مشروب جیره‌بندی نیست ولی یك بطری ودکا ۸۰ تومان قیمت دارد و با این گرانی، میخواری یکی از بزرگترین بلاهای خانمانسوز کشور سوئد است. از نظر مواد مخدر نیز هیچ کشوری نیست که به‌نسبت جمعیتش به اندازهٔ سوئد مواد مخدر مصرف‌کند. هیپی‌های آلمانی و انگلیسی و فرانسه موجب رواج مواد مخدر شده‌اند و خطرناك آنکه ۸۲ درصد معتادان را باید در نسل جوان جست. دختران ۱۳، ۱۵ساله‌ای را سراغ‌دارم که هر روز به اندازهٔ سی کرون (۳۵ تومان) حشیش میخرند».

من این حرفها را باور میکنم، چون خودم دیده‌ام که هیچ توریسی از شر این معتادان رهایی ندارد، در استکهلم خودم دیدم که هیپی‌های معتاد، هر توریستی را قاچاقچی فرض میکنند، بهمین دلیل در خیابان علناً جلویش را میگیرند و میپرسند جنس داری؟

«جی‌ـگارلند» روانشناس سوئدی معتقد است:

«ریشهٔ سرخوردگی و اعتیادات جوانان را باید در چاردیواری خانواده‌شان و در چگونگی روابط پدر و مادر جستجو کرد. پدر و مادر سوئدی نسبت به تربیت‌بچه‌اش تا ده دوازده‌سالگی علاقمند است و بعد سهل‌انگار میشود. این سهل‌انگاری باضافهٔ بی‌اعتقادی به مذهب، هرج و مرج اخلاقی را در جامعهٔ سوئد رواج داده و بر دامنهٔ خودکشی‌ها و اعتیادات افزوده است. وقتی یك دختر ۱۷ـ۱۸ ساله، آزادی کورتاژ داشته باشد و بیمارستان و دکتر مجانی در اختیارش باشد و جامعه هم حاملگی بدون ازدواج را ننگ نداند بخودی خود، موج بی‌بندوباری و هرج‌ومرج اخلاقی بالامیگیرد». و بالاخره مسئلهٔ «اخلاق» و «آزادی جنسی» بعنوان دو نقطهٔ تاریك و مشکوك درزندگی اجتماعی و خانوادگی سوئد عوارضی بوجود آورده که بسیاری از اندیشمندان را دچار نگرانی ساخته است.(مترجم)

انحراف و اعتیاد به مواد مخدره و شرابخوارگی سوق می‌دهد.

«... تعداد اطفال خانواده‌هائی که پدر شرابخواره دارنـد، در حدود ۱۷۵ هزار برآورد شده است یعنی موازی ۱۰٪ مجموع اطفال کلیهٔ خانواده‌ها... و اقبال نوجوانان به شرابخوارگی رو به‌افزایش است و از ۱۵ سال به این طرف تعداد نوجوانانی که در سنین بین ۱۵، ۱۷ سالگی در حالت مستی شدید توسط پلیس دستگیر شده‌اند سه برابر اشخاص دیگری است کـه به‌همین علت دستگیر شده‌انـد. عادت میخوارگی میان پسران و دختران نوجوان پیوسته بد و بدتر می‌شود... و این حقیقتی وحشتناك در پی دارد:

«یك دهم کسانی کـه در سوئد بـه سن بلوغ می‌رسند در معرض اضطرابات عقلی‌ای هستند که با بیماریهـای جسمانی آنها همراه است. بدون شك ادامه بهره‌وری از آزادی عدم ایمان، این انحرافات روحی را پیوسته افزایش خواهد داد و بر عوامل گسستگی خانواده‌ها خواهد افزود و آنان‌را به‌سراشیبی انقراض‌نسل، نزدیك‌خواهدکرد.

«یك روزنامه‌نگار نروژی به من گفت:

«ـ آیندهٔ جوانان اسکاندیناوی رو به پرتگاه بی‌ایمانی می‌رود.

«بدو گفتم:

«ـ حکومت شما برای مواجههٔ با این خطر چه می‌کند؟

«با چهره‌ای دردآلود پاسخ گفت:

ـ! «حکومت ما نیز ایمان ندارد»... (روزنامه اخبار الیوم).



ما بی‌حاشیه و تعقیب سخن، این فصل را به پایان می‌بریم، زیرا این اعلام خطرهای وحشتناك، خود، سخن گویند. کسانی که با قانون فطرت، مخالفت می‌کنند، ممکن نیست بی کیفر مانند؛ چنان کیفری که اگر درهای همه چیز را: خیرات زمین و زندگی آسان و افزایش درآمد و تضمین‌های مادی خیالـی را به رویشان بگشایند، بـاز هم وحشتناك است.

این قوانین همان‌هاست که دکتر «الکسیس کـارل» دربارهٔ آنها می‌گوید:

«اینان درك نکرده‌اند که تن و شعورشان عرضه‌گاه قوانین‌طبیعی است و این قوانین، هرچند در صلاحیت با قوانین کیهانـی برابری می‌کند، ولی پیچیدگی بیشتری دارد.

و نیز درك نکرده‌اند که نمی‌توانند بی‌آنکه کیفر ببینند بر این قوانین تجاوز برند».

خدای سبحان، بندگان خود را از عواقب دست زدن به کارهائی خلاف این قوانین برحذر داشته، و این به هنگامی است که مردم از سیستم و هدایت الهی که همگام با سنت خدا در نظام هستی است، اعراض کنند و سپس از عواقب آن نجات یابند:

«چون پندهائی که بدیشان داده شده بود فراموش کردند، درهای همه چیز را به رویشان گشودیم تا آنگاه کـه بدانچه بدیشان دادند شادمان شدند ناگهان ایشان را فرو گرفتیم و در حال، ناکام شدند. و دنبالهٔ آنها که ستم کـردند قطع شد و حمد خدا را که پـروردگار جهانیان است».[۳۸]

«تا آنگاه که زمین زیور گرفت و زیب یافت و مردم آن پنداشتند که بر آن توانائی دارند، امر ما به شب یا روز آمد و آنرا درو کرد چنانکه گوئی دیروز هیچ نداشت. ما بدین گونه آیات را برای مردمی که فکر می‌کنند، تفصیل می‌دهیم».[۳۹]

۳۸ــ قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیات ۴۴ و ۴۵.

۳۹ــ قرآن کریم، سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۲۴.

چگونه رهائی یابیم؟

اکنون به نظر شما ما چه حکمی دربارهٔ این تمدن صادر کنیم؟

این گواهی‌ها دلالت داشت که جریمهٔ تمدن بسیار زننده است و دلالت داشت که انسانیت در خطر نابودی است. در خطری است که اساساً موجودیت او را تهدید می‌کند، زیرا در میان مللی که به اوج تمدن رسیده‌اند تمایل به انقراض نسل پیدا شده و نیز ویژگیهای گرانبهای انسانی مورد تهدید قرار گرفته است، زیرا افراد این ملتها به سوی دیوانگی، امراض عصبی و روحی، انحراف، گناه‌کاری، پائین آمدن سطح هوش، ضعف عقل و ضعف بدنی و عصبی و روحی... مفاسد وحشتناك... تمایل دارند.

با این همه گواهی‌ها نظر شما چیست؟ به عقیدهٔ شما باید به نابودی این تمدن حکم کنیم، که حکمی است همسان با شرایط جریمه؟ دکتر کارل می‌گوید: کتاب «انسان موجود ناشناخته» را برای کسانی نوشته است که در خود شجاعت کافی سراغ دارند تا این مسأله را درك کنند که تنها به وجود آوردن تغییرات عقلی، سیاسی و اجتماعی ضرورت ندارد و بلکه دگرگونه‌کردن تمدن‌صنعتی و ظهور فکر دیگری برای پیشرفت بشر ضروری است و ما خواهیم دید که «فکر دیگری» که وی پیشنهاد می‌کند چیست!

همینجا بگوئیم که مناسب‌ترین راه حلی که بشر در اختیار دارد، این نیست که به نابودی تمدن صنعتی موجود حکم دهد.

چرا که اولا: صادر کردن حکم نابودی تمدن صنعتی در اختیار ما نیست، زیرا این یك محصول طبیعی است و در تاریخ بشری جای

ویژهٔ خود را داراست. این تمدن از جهان دیگـری بر بشریت نازل نشده، برحسب تصادف نیامده و گیاه‌خودروئی نیز نیست‌و از این‌رو، این تمدن دارای ریشه‌های عمیق و وجود اصیلی است کـه به خاطر جوابگوئی به نیاز طبیعی بشریت در موعد تاریخی مناسب خود پیدا شده است.

و لذا اگر هم ما به خاطر جرائم فجیعی که در حق انسان مرتکب شده، بخواهیم نابودش سازیم، قابل نابودی نیست!!!

و بر فرض آنکه ما بتوانیم چنین‌حکمی‌را اجرا کنیم و یا برفرض آنکه **تاتارهای** جدیدی پیدا شوند و همان گونه کـه تمدن بغداد را نابود کردند، تمدن موجود کرهٔ زمین را لگدمال‌کنند و کتاب‌های آنرا در رودخانه‌های «**رین**»، «**راین**»، «**چین**»، «**تایمز**» و «**بـوئـومـوك**» بریزند و یا اگر عده‌ای از دیوانگان بشری با دست پر و بمب اتمی و بمب هیدروژنی و موشك و امثال آن، دچار تب نوبه شوند و کلیهٔ مراکز تمدن را به نابودی کشند...

در هر فرضی از فـرضهای بالا ــ بنظر ما کـه یك نظر بشری محدود است و حقیقت خیر و شر را نمی‌داند و آشنا به مآل کارهای بشری نیست ــ نابود کردن این تمدن بدین‌نحو به‌نفع بشریت‌نیست. و در حدود همین نظریه، علیرغم جرائم شنیعی که این تمدن بر ضد عنصر انسانی انجام داده، نمی‌توانیم حکم نابودی آنرا صادر کنیم.

ــ پس چگونه باید رهائی یافت؟

ــ دکتر الکسیس کارل معتقد است که راه رهائی عبارت‌است از:

«افزایش دانش مربوط به انسان کـه به ما امکان می‌دهـد بار دیگر انسان به‌وجود آوریم، بایستی انسان مقیاس و مبنا قرار گرفته باشد. عملا او در دنیائی که ایجاد کرده است بیگانه به نظر می‌رسد چه نتوانسته آنرا درخور خود بسازد. بنابراین، سبقت زیاد و بی‌تناسب علوم مادی بر علوم زیستی را باید یکی از حوادث ناگـوار تاریخ بشریت دانست. محیطی که به کمك فکر و اکتشافات علمی ما

ایجاد شده است، با قد ما و با شکل ما متناسب نیست... ما در آن تیره بختیم و اخلاقاً و معناً تحلیل می‌رویم. محققاً جماعات و مللی که تمدن صنعتی در آنها به اوج کمال خود رسیده است زودتر ناتوان شده، مضمحل می‌شوند و بازگشت آنان به‌سوی بربریت آسانتر انجام می‌گیرد، زیرا بدون دفاع در برابر محیط نامساعدی که علم برای آنها ایجاد نموده است، زندگی می‌کنند. در حقیقت تمدن امروزی ما نیز مانند اسلاف خود، به‌خاطر دلایلی که هنوز به خوبی نمی‌شناسیم محیطی ایجاد کرده است که ادامهٔ زندگی در آن غیرممکن می‌نماید. اضطراب و تیره‌روزی ساکنین شهرهای بزرگ، معلول تشکیلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و مخصوصاً انحطاط شخصی آنهاست و این همه را باید از نتایج عقب‌افتادگی علوم بیولوژیکی از علوم مادی دانست».

«تنها یك راه، یعنی شناسائی عمیق و کاملتری از حقیقت وجود آدمی می‌تواند این نقص را جبران کند و به کمك آن ما نخست می‌توانیم بفهمیم که شرایط زندگی نوین چگونه و از چه راه، جسم و جان ما را آزرده می‌سازد و بعد خواهیم آموخت که چگونه خود را با این محیط تطبیق دهیم **«و چطور از خود دفاع نمائیم»**[1] و در صورتی که وقوع تحولی قطعی باشد چه به‌جای آن بگذاریم روزی که بتوانیم واقعیت و قابلیت خویش را نشان‌بدهیم و آنها را به‌فعالیت‌واداریم، این بیداری، علل ناتوانیهای فیزیولوژیکی و نقایص اخلاقی و معنوی ما را تفسیر خواهد کرد. تنها از این راه است که می‌توان قوانین خشن و سختی را که فعالیتهای بدنی و روانی ما در آن محصورند، آشکار ساخت و صحیح را از سقیم و راه را از چاه شناخت و سرانجام دریافت که آدمی در تغییر دادن شرایط محیط خود برحسب هوی و هوس خویش آزاد و مخیر نیست و در حقیقت از هنگامی که تمدن

۱ــ جملهٔ بین گیومه در ترجمه‌ی عربی کتاب «انسان موجود ناشناخته» نیامده است. (مترجم)

جدید جایگزین شرایط طبیعی زندگی شده است باید «علم انسان» را از ضرورترین علوم دانست».

ما نیز همراه «دکتر کارل» فریاد برمی‌آوریم که: «**باید علوم انسانی را افزایش داد**» ولی مانند او معتقد نیستیم که همین یکی کفایت می‌کند و مانند او اطمینانِ کامل نداریم که بوسیلهٔ افزودن علوم انسانی به آنچه باید برسیم، می‌رسیم و مانند او ناامید از آن نیستیم که وسیلهٔ دیگری پیدا شود که بتوان با آن «قوانین خشن و سختی را که فعالیت‌های بدنی و روانی ما در آن محصورند، آشکار ساخت و صحیح را از سقیم و راه را از چاه بازشناخت و سرانجام دریافت که آدمی در تغییر دادن شرایط محیط خود برحسب هوی و هوس خویش آزاد و مخیر نیست».

«**افزایش علوم انسانی**» برای ما ضروری است تا حداقل با آخرین امکاناتی که برای ما و دانش، در راه شناخت انسان فراهم است، آشنا شویم و به حدود آنچه ناچار برای ما مجهول خواهد ماند، وقوف یابیم. این شناخت‌ضرورت دارد تا در شعاع آن بدانیم‌که برای دست‌یابی به شأن «**انسان**» چه داریم تا در حد خود بمانیم و از آن فراتر نرویم و به گونه‌ای که تا به امروز کرده‌ایم، با لاابالیگری در ورای این حدود در این راه سردرگم، سرگشته نمانیم.

دکتر کارل قبلا برای ما اثبات کرد که عقب ماندن علوم انسانی از علوم مادی عللی دارد که عارضی و موقت نیست و بلکه ثابت و طبیعی است، عللی که از یکسو به پیچیدگی مسألهٔ زندگی مربوط است و از یك سو به طبیعت خود ما؛ و از همین راه برای ما ثابت کرد که علوم زندگی هیچ‌گاه بدان دقت و زیبائی‌ای که علوم مادی رسیده است، نخواهد رسید.

متن گفتار او این است:

«هرگز شناسائی ما از خود به پایهٔ سادگی و زیبائی فیزیك نخواهد رسید، زیرا موانعی‌که پیشرفت آنرا متوقف می‌کنند همیشگی

هستند و بایستی آشکارا اعتراف کرد که علم انسان از تمام رشته‌های دیگر علوم دشوارتر و پیچیده‌تر است».

پس چه شگفت که با این همه، برای حل مشکلهٔ تمدن و ایجاد دیگرباره انسان تنها به «افزایش علوم انسانی» تکیه می‌کند. ما برای آنکه این شگفتی را بزدائیم باید با مشکلهٔ خود دکتر کارل روبرو شویم. این روبروئی از دو سو، مفید است: یکی تعیین جهتی که رهائی راستین از آن‌سو ممکن است و دیگر اتخاذ روش واحدی‌که برای رهائی میسر می‌باشد.

این مرد با شناخت وسیع و حساسیت عمیق و اخلاص شدید و فکر آزاد و شوریدگی‌ای که بر ضد تمدن موجود دارد بدان گونه که به کمتر از «دگرگون کردن تمدن صنعتی و ظهور فکر دیگری برای پیشرفت بشری معتقد نیست» این مرد با همهٔ فضائل و ویژگی‌هائی که دارد مردی غربی و پرورش یافتهٔ غرب است. وی در محیطی با مجموعهٔ شرایط تاریخی گذشته و کنونی خود و در پرتو همین تمدن و همین «علم» که مشخصهٔ روشن تمدن حاضر است، پرورش و رشد یافته است، و به خاطر همهٔ این شرایط... او زندانی این تمدن است... زندانی محیط و تاریخ و شرایط زندگی تمدن... زندانی تصویرها و رسوبات عمیق و شدید تمدن است و از اینرو به هنگام این جهش بزرگ نمی‌تواند از چهارچوبهٔ آن خارج شود.

ــ اجازه بدهید این حقیقت عجیب را کمی بیشتر توضیح دهیم:

دکتر کارل در محیطی تنفس می‌کند که در طول دو قرن به علم تجربی ایمان کامل داشته و علیرغم آنکه می‌بینند در قرن اخیر در افقهای بسیاری بر آستانهٔ مجهولات ایستاده و اندك اندك دارد از سرمستی پیروزی علم به هوش می‌آید، معذلك رسوبات دو قرن گذشته حتی به نزد آنان که «مرزهای دانش» را باز شناخته‌اند، همچنان ژرف و سخت است.

ــ وی همچنین در محیطی زندگی می‌کند که دین را ــ در بهترین

شکل آن ــ حالت روحی صوفیانهٔ بلندپروازانه و رقیق و پیوند با جهان ناپیدا بدون پا در میانی میانجی‌های واضح مادی و نماز و دعاء یعنی حالتی که فرد از «خود» پنهان می‌شود و به عالم بالا می‌پیوندد، شناخته است.

و این چهره، همان چهرهٔ نورانی درخشانی است که این دکتر دانشمند و شاعر و متصوف و بلندپرواز، از جان و دل بدان عشق می‌ورزد: به طوری که در این کتاب و کتاب دیگرش «نیایش»[۲] وصف کرده و بارها از ضرورت آفرینش جوی سخن می‌گوید که متناسب با راه‌یابی این چهرهٔ دین در زندگی بشر باشد و از آن‌رو بر ضد تمدن مادی می‌شورد که تمدن، دین و به همراه آن هرگونه احساس‌زیبائی و هرگونه فعالیت هنری و روحی و دینی را خفه کرده است.

ــ مشکلهٔ دکتر کارل و کسانی نظیر او که از نابودسازی بسیار شنیعی که تمدن موجود در حیات «روح» انسان به وجود آورده دچار هول و هراس شده‌اند و اشتیاقات روحی‌شان بدیشان الهام می‌کند که به زندگی‌ای بنگرند که عقیدهٔ روحی در آن، جائی داشته باشد...

از این دو نقطه شروع می‌شود: نقطهٔ ایمان و نقطهٔ تصور دین بدین نحو و در این حدود.

مشکلهٔ دکتر کارل از آنجا ناشی می‌شود که وی علیه این تمدن می‌شورد و در عین حال، در چهارچوبهٔ همین تمدن «زندانی» است.

ــ و از اینجاست که وسیلهٔ دیگری سراغ ندارد که به وسیلهٔ آن بتواند این نابودسازی‌ای را که تمدن در کیان و موجودیت آدمی پدید آورده، متوقف سازد.

وی جز آنچه علم به اثبات رساند روش دیگری برای زندگی نمی‌شناسد، زیرا دین به گونه‌ای که در محیط اوست ــ در بهترین شکل خود و نه در شکل کریه و نفرت‌انگیز دیگرش ــ تنها یك فعالیت روحی و تهذیب اخلاقی و اتصال به عوالم غیبی است...

۲ــ این کتاب بقلم‌فاضلانهٔ دکتر علی شریعتی، بفارسی‌ترجمه‌شده‌است. (مترجم)

دین در این چهره تنها نماینده یك گوشه از گـوشه‌های سازمان وجودی آدمی است که اکتفا بدان بسیار خطرناك است، زیرا فعالیت واقعی و مثبت‌مادی‌را معوق می‌دارد و دکتر کارل بشدت هرچه‌تمامتر بیم می‌دهد که مبادا گریز از تمدن موجود به‌سوی چنین عالمی که جز جنبش روحی چیزی ندارد، باشد... و در این بیم دادن، کاملا حـق دارد، زیرا چنین چیزی جـز عقب‌گـرد به سوی رهبـانیت نیست، رهبانیتی که اروپا در تاریخ خود از آن چیزها چشید و ــ به طوری که گفتیم ــ سرانجام به طغیانی مادی و کفرآمیز و خشن و افراطـی کشید...

و معذلك آنگاه که او دربارهٔ یك سیستم دینی واقعی می‌اندیشد، چهره‌ای کریه و ترس‌آور در ذهنش مجسم می‌شود، زیـرا این همان چهره‌ایست که اروپا بدینسان شناخته است: چهرهٔ طغیانگر کلیسا که تصور خیالی خود را به دانش و دانشمندان و به زندگی و زندگان تحمیل می‌کرد و چهره‌ای سخت، تلخ و اندوهبار بود.

در این گونه اوضاع برای چنین رهائی‌بخشان بیچاره راه فراری نمی‌ماند جز آنکه به علم، و تنها به علم پناه برند حتی در مواردی که خودشان هم احساس می‌کنند علم هیچ‌گاه آنان را به نتایج قـاطع و جازمی بدان گونه‌که‌در جهان‌فیزیکی‌مادی رسیده، نخواهد رسانید... ولی آیا چیز دیگری در دست دارند؟ و برای بشریت جز این، چیزی دارند؟

*

ــ ولی ما داریم...

ــ ما دارندگان سیستم زندگی اسلامی ــ برای بشریت چیزی در اختیار داریم که روی این کرهٔ زمین کس دیگری در اختیار ندارد، و ما می‌توانیم که خود دکتر کارل را هم از این حیرتی کـه دارد نجات بخشیم و به فریاد مخلصانه و عمیق و حاد او پاسخ گوئیم!

ما ــ دارندگان سیستم اسلامی زندگی ــ از بررسی موقعیتی که

دکتر کارل دارد و درخور دلسوزی و ترحم‌است‌درك می‌کنیم که ما ــ و تنها ما ــ مکلفیم برای برداشتن این بار سنگین گام به جلو گذاریم و بشریت را به راه رهائی‌دلالت کنیم و هم این‌راه را به‌وجود آوریم...

ما دارای سیستمی برای زندگی هستیم که مطلقاً با علم مخالفتی ندارد و مخصوصاً به افزایش علوم انسانی ارج می‌نهد... ولـی در عین حال، بنای زندگی آدمی را بـه عهدهٔ علم نمی‌گـذارد، و بلکه دایره‌ای پر دامنه می‌نهد که دانش و خرد را در اندرون این دایره، در اندرون این دایرهٔ اطمینان‌بخش به کار و فعالیت می‌پردازد.

ــ این حقیقت ساخته و پرداخته کسی است‌که‌به حقیقت و فطرت و نیروها و نیازهای حقیقی‌انسان، علم‌حقیقی و راستین دارد و هیچ پنهانی از او پنهان نیست و در برابر ده‌ها و صدها مسئله در زندگی و ترکیب انسانی یك علامت استفهام نمی‌گذارد.

این دایره‌ایست پر دامنه و جداً فراگیر همهٔ آدمیان. دایره‌ایست که زندگی بشری در داخل آن بر محور ثابتی خواهد گشت. زندگـی دائماً بر گرد همین محور و داخل همین دایره به گونه‌ای بارور و نو به نو و ضمناً سالم و امن، به گردش خواهد پرداخت...

ــ سیستم ما، دین را تنها یك تلاش روحی نمی‌شناسد؛ آن گونه که دکتر کارل چهره‌ای غیر از این برای دین نمی‌شناخت. سیستم ما، دین را بسان بوته‌ای برای سراپـای زندگی می‌سازد کـه زندگی به تمامی در آن ذوب می‌شود و آنگاه شکل‌هـا و رنگ‌ها و چهره‌هـای گوناگون می‌پذیرد. و نیز سیستم ما، دین را همچون دایره‌ای می‌ــ سازد که زندگی در داخل آن به کلیهٔ تلاش‌های خود دست می‌یابد و به گونهٔ محوری می‌سازد که سراسر زندگی سخت بدان تعلق دارد و عقل و صنعت و اقتصاد و سیاست و نماز و دعا و اتصال به «**ملاء اعلـی**» هرکدام پدیده‌هائی از گردش به گرد این محور و در اندرون ایـن دایره است... سیستم ما، دین را به عنوان یك سیستم زندگی انسان با همهٔ پایه‌های ساختمانی‌ای که دارد، می‌شناسد... سیستمی که خدا

وضع کرده و خدا خواسته که زندگی بر وفق آن سیر کند.

ما از اینجا راهی برای رهائی می‌یابیم که در پاره‌ای از مراحل، راه دکتر کارل را نیز بدون هیچ‌گونه تعارض و خصومت و جدائی دربر دارد. سیستم ما، از نقطه‌ای آغاز می‌کند که به‌طور جدی از نقطهٔ آغاز دکتر کارل و رهائی‌بخشان بسیار دیگر، جلوتر است. اینان با اینکه چیزی از اخلاص و خبرگی کم ندارند و بی کم و کاست مایلند بشریت را از پرتگاهی که دارد در آن سقوط می‌کند بازدارند، معهذا در اندرون تمدن و محیط خود «زندانی»اند و دوررس‌ترین گامشان، جهتی است که در درون این قفس صورت می‌گیرد و از این قفس تجاوز نمی‌کند تا به سیستمی دست یابد که از لحاظ اصول، تازه و ابتکاری باشد، زیرا ایشان بر فرض که از جنبهٔ علمی بدین سیستم آشنائی داشته باشند، هیچ‌گونه پیوند تاریخی و احساسی بدان ندارند. چه در چنین موقعیت‌های قطعی تنها به رسوبات تاریخی و شعورهای پنهانی اعتماد می‌توان کرد.

سیستم ما، از نقطهٔ تصحیح مرکز آدمی در این عالم وجود و نیز تعیین محل و نقش و وظیفه و حقوق و واجبات او می‌آغازد: از اینجا می‌آغازد که:

ـ انسان، «**خدا**» نیست تا با خدایان درافتد و خدایان با او درافتند.

ـ انسان، «**حیوان**» نیست که سیادت او بر زمین از راه تصادف پیدا شده باشد و احیاناً فردا موش و گربه جانشین او شوند!

ـ انسان «**ابزار**» نیست که نیروی او را با نیروی «**چند اسب**» که در نیرو و گردش با او برابر باشد، بسنجند.

ـ انسان «**بردهٔ ماده**» نیست و نیز «**تابلو**» نیست که ماده (طبیعت) هرآنچه بخواهد در آن نقش زند.

ـ انسان، «**بردهٔ ابزار**» نیست که زندگی و افکار و اوضاع، به دگرگونی و تغییر خود، دگرگونش کنند و تغییرش دهند.

ـ انسان، «پلنگ» نیست و نیز گروهی از پلنگها نیست که‌داخل یك گله بدون هیچ‌گونه شخصیت ممیزه و موجودیت و کیان ویژهٔ فردی به حرکت درآید.

ـ زن دامگاه شیطان نیست و پیوند جنسی، پلید و درشمار اعمال شیطانی نیست و هدف این پیوند، تنها لذت و بهره‌وری نیست تا انگیزه و جلوگیر آن بی هیچ تفاوت، هوا و هوس باشد.

ـ زن و مرد در وظیفه و کارشان با هم مساوی نیستند و فرقی که در ساختمان بیولوژیکی، با یکدیگر دارند عبث و بی‌معنی و بیهوده نیست...

ـ و تا آخر سرگشتگیها و اضطراباتی که نسبت به انسان وجود دارد و گذشت...

ـ انسان هیچیك از اینها نیست.

انسان تنها انسان است؛ انسان است و خدا نیست؛

انسان در آن واحد فرمانروای زمین و بندهٔ خداست؛ اوست که بر این زمین سیطره و تسلط دارد و هر آنچه در آنست به تسخیر او درآمده و بر اوست که جانشین خدا در روی زمین باشد و در آن‌تغییر و تبدیل به وجود آورد و به رشد و ترقی پردازد...

ـ انسان برای استخدام منابع زیرزمینی و نیروهای زمین به وسیلهٔ قوا و انرژی‌هائی که به او داده‌اند و نیز هر آنچه که در نوامیس این جهان کمك کار اوست، یاری شده است... و در عین حال، جان او در حرم مقدس غیب در پرواز است، حرمی از حرم‌های الهی که جز به اجازهٔ خدا نمی‌توان با آن تماس‌گرفت و جز با سیستم الهی نمی‌توان در آن عمل کرد. اسرار این حرم را جز به اندازه‌ای معین بدو نداده‌اند و نیز اجازه ندارد که از پیش خود، سیستم‌ها و خط‌مشی‌ها برگزیند و قانون‌گذاری‌ها کند و برنامه‌ها ریزد و نیز اجازه ندارد که هوا و هوس خویش را، خدای خویش گیرد.

ـ انسان، «انسان» است و «حیوان» نیست؛ او موجود بی‌همتای

این جهان هستی است؛ او را از روی‌قصد آفریده‌اند و برای‌آفرینش او حکمتی منظور بوده است و بدو سرشتی ویژه داده‌اند که از سرشتهای حیوانی دیگر بالاتر است و به ویژگیهای معینی آراسته‌اند که از ویژگیهای سایر حیوانات والاتر است و اینها برای آنست که انسان از عهدهٔ وظیفهٔ معینی برآید که از عهدهٔ حیوان ساخته نیست و از اینرو به انسان مقامی ارجمند ـ معادل وظیفهٔ پر ارج او ـ ارزانی کرده‌اند؛ او روزی که پدید آمد چنین بود و امروز نیز چنین است و فردا هم چنین خواهد بود... و آنان که با این حقیقت از راه ستیز درآمده‌اند اکنون با اکراه بدان می‌نگرند.

ـ انسان «**انسان**» است: ابزار نیست؛ بندهٔ ابزار نیست؛ ساختهٔ ماده نیست؛ ساختهٔ ابزار نیست؛ موجودیت بسیار پیچیده،؛ نه چون مادهٔ ساده و نه چون ابزار، رام. آنچه از آفرینش پیچیدهٔ او می‌دانیم اندکست ـ که اینك ما در علوم انسانی در آغاز راهیم و هنوز به افزودن علوم انسانی که دکتر کارل خواهان آنست نرسیده‌ایم ـ و با این همه زندگی با پیچیدگی‌ای دهشت‌آور و انسان با پیچیدگی‌ای بسیار دهشت‌انگیزتر با ما مواجه است آن گونه که جهان فیزیکی نیست.

پس اگر تصور کنیم انسان ماده است و با او همچون ماده رفتار کنیم، جرأتی تهورآمیز کرده‌ایم و بر علم و پایه‌های علم یورش برده‌ایم. و اگر تصور کنیم انسان چونان ابزار است و با او بسان ابزار عمل کنیم، به نوعی سرگشتگی دچار شده‌ایم و اگر بگوئیم ابزار (ابزار تولید) همچون خداست که هرگونه بخواهد در انسان تغییر و تبدیل می‌دهد به وقاحتی کینه‌آلود دست یازیده‌ایم.

ـ انسان «**انسان**» است: ببری از میان ببرها و یا یك رأس از میان گله نیست؛ او انسان است و افراد آدمی با یکدیگر امتیازاتی دارند و علیرغم اشتراك همگانی در خصایص عمومی انسانی، یکایك افراد، از شخصیتی مستقل و بی‌نظیر و از یگانگی‌ای واقعی

برخوردارند؛ یکایك افـراد در کنار ویـژگیهای عمومی انسانـی، ویژگیهای ذاتی نیز دارند و از این‌رو، بایـد نظام اجتماعی و نظام اقتصادی و نظام سیاسی و روش فنی کار در کارخانجات (تکنولوژی)، اولا بر پایهٔ ملاحظهٔ ویـژگیهای عمـومی انسانی و ثانیاً بـر پایهٔ ویژگیهای فردی ذاتی استوار باشد و نبایستی در یك نظام، همگان را مثل گله برای کار راه بیاندازند و کار فرد در کارگاه و یا در هر جای دیگر نمی‌تواند و نباید به‌جای کار ابزاری قرار گیرد که‌خصلت و رویهٔ همانند دارد.

آنگاه که ویژگیهای همگانی انسانی ویژگیهای ذاتی افـراد را احترام نهند هیچ‌گاه بـرای مهندسان و مدیـران مشکل نیست کـه شیوه‌هائی برای کارهای فنی به وجود آورند کـه هم این و هـم آن ویژگی‌ها را نگهداری کند و نیز برای «تکنولوژی» مشکل نیست که هم عهده‌دار تولیدات بزرگ شود و هـم ـ در عین حـال ـ ضـامن نگهداری از این و آن ویژگی‌ها باشد، به طوری که در هیچ کار و نظامی نه جامعهٔ «انسان» لگدمال شود و نه «فرد» انسانی...

ـ انسان، «**انسان**» است چه مرد و چه زن... همه از یکجایند...
آری... ولی دو جنسند! سیستم ما به‌هر دو بخش این‌حقیقت آشناست و برای هر دو بخش این یك جان «**نفس واحدة**» حقوق واحدی را که به اصل همگانی انسانی وابسته است تکفل کـرده و در عین حـال، برای هرکدام وظایفی گوناگون، بـر وفق وظیفهٔ ویژه‌ای کـه در آبادانی دارند و بر وفق نیرو و مجموعهٔ تکالیف هریك، فرض کرده است، و بنابـراین، فی‌المثل بـه زن بیچاره تکلیف نمی‌کند کـه هم باردار شود و به کودك خود شیر دهد و او را پرورش دهد، و هم کار کند در حالی که مرد نه در حمل و نه شیر دادن و نه تربیت بـا زن شریك نیست! و با این‌همه چنین پندارد کـه خیرخواه زن بـوده و بدو احترام گـذاشته و او را پیشرفت داده است! سیستم ما بـه زن تکلیف نمی‌کند که «**انسان**» سازی را مهمل گذارد و به «**شیء**» سازی

پردازد. چه: انسان در سیستم ما از «شیء» گرانبهاترست.

در سیستم ما، روا نیست که یك زن با فرهنگ و با مهارت و کاردان به ساختن و تولید «اشیاء» اشتغال ورزد و برای «کودکان» خود زن دیگری با فرهنگ کمتر و مهارت و کاردانی کمتر و طبعاً با مزد کمتر، استخدام کند که از کودکان او سرپرستی کند در حالی که خود او به سرپرستی «اشیاء» سرگرم شده است!

و بدینسان در پرتو سیستم ما، و از نقطهٔ آغاز آن، افزونی دانش انسانی در جای مناسب خود ــ در یك مرحله از مراحل راه ما و نه از آغاز راه ــ ارزشمند است.

سیستم ما ــ پس از این‌همه ــ در برابر صنعت و تمدن صنعتی خود را دچار مشکله‌ای نمی‌بیند. این سیستم، تمدن صنعتی را طرد نمی‌کند و از آن نمی‌رمد و آن را زشت نمی‌شمارد. صنعت جدید در ابتدا، زادهٔ گرایش نورس آدمی به علوم «تجربی» بود، گرایشی که از طریق دانشگاه‌های «اندلس» و دانش شرق به اروپا راه یافت، و این را بریفولت، دورینگ وگپ و جز آنها ــ که نمی‌توانند حقایق تاریخی را انکار کنند ــ اعتراف کرده‌اند.

این گرایش در اصل، زادهٔ دیدی است که اسلام به جهان هستی، زندگی انسان و نقش انسان بر روی این زمین، دارد زادهٔ طبیعت سیستم اسلامی در نگرش و تدبر در «واقعیتهای» هستی و بهره‌وری از آنهاست. این گرایش به کلی با فلسفهٔ تجریدی یونان که میراث فکری اروپاست و نیز با تصورات کلیسا که علوم جهان مادی را، تصوراتی ثابت و مقدس می‌دانست، مخالف است.

اسلام عقل بشری را در این قلمرو آزاد گذاشت تا به جستجو پردازد و به گردآوری شواهد دست یازد و از پدیده‌ها پی‌جوئی کند و قوانین به‌وجود آورد و در جستجوی وسایل استخدام و تسخیر قوانین در دنیای خارج برآید و در این طریق ــ بی هیچ گناه و جرم ــ به خطا و صواب دست یازد.

و بنابراین، این سیستم هرگز تمدن صنعتی را طرد نمی‌کند، زیرا این تمدن زادهٔ روشهای آزمایشی خود این سیستم است که به اروپا منتقل شد و کلیسا آنرا طرد کرد و بر ضد آن جنگهای ممتد و قساوت‌آمیز برپا داشت. جنگهائی که به‌شکست‌کلیسا ـ و مع‌الاسف به شکست دین به‌طور کلی ـ انجامید که در اروپا دین با کلیسا پیوند داشت...

زیربنای ساختمان تمدن جدید ـ از جنبهٔ علمی آن ـ برای ما ناآشنا نیست و بلکه آن‌گونه که دیدیم ـ از ما آغاز شده‌است و سیستم ما بر فرآورده‌های تمدن ـ از جنبهٔ علمی آن ـ همچون به امانتی می‌نگرد که به سوی او بازگشته و خود او در به وجود آوردن آن از پانصد سال پیش سهم اساسی داشته است. میان سیستم ما و تمدن، از دوران قدیم، صلح و سازش برقرار بوده، زیرا طبیعت سیستم ما به «ایدهٔ واقعی» یا «واقعیت ایده» گرایش دارد و این نخستین‌محرك گرایش علمی تجربی بود؛ گرایشی که ریشه‌های آن در اروپا وجود نداشت نه از تمدن یونان برخاسته بود و نه از تمدن روم و نه از تصورات کلیسا، تصوراتی که آمیزه‌ای بود از مسیحیت ساده‌ای که حضرت عیسی علیه‌السلام آورده بود و بت‌پرستی خرافی‌ای که کنستانتین و رجال بزرگ دولت روم به هنگام پذیرش مسیحیت‌داخل آن کرده بودند...

چیزی که غلظت مسأله را بیشتر می‌کند تصوراتی بود که کلیسا از آراء خطای علمی رایج در زمان خود داشت و بدانها سر و صورتی داده بود و به‌عنوان آراء مقدسی‌از جهان‌مادی و زندگی‌می‌شناخت...

آنچه سیستم ما از تمدن موجود طرد می‌کند و به سختی طرد می‌کند، چیزی جز اساس علمی تجربی است که تمدن بر روی آن استوار است.

سیستم ما، آن مکتب مادی (وضعی یا حسی)ای را طرد می‌کند که فقط ماده را «**وجود**» می‌داند و به چیزی جز «**ماده**» قائل نیست؛

نظریه‌ای که از نظر علمی نابـود شده و یا در شرف نابـودی است، نظریه‌ای که «**انسان**» را تابعی از ماده می‌داند که تنها از ماده به‌هم می‌رسد و عقل و تفکر و تصورات او نیز مانند پیکره‌اش از شکل‌پذیری ماده است و در برابر ماده نقشی مطلقاً منفی دارد (به‌طوری که کومت و رفقایش گفته‌اند)... نظریه‌ای کـه تطورات تاریخ را جدای از جنبۀ اثباتی می‌داند و تنها به‌ابزار تولید وابسته می‌انگارد. (آن گونه که کارل مارکس و رفقایش گفته‌اند).

سیستم ما، نگرش حیوانی به انسان را که «**داروین**» پی افکنده، طرد می‌کند. سیستم ما، نگرش پلید به انگیزه‌هـای انسان و مختصر ساختن‌آن‌را در مرداب‌جنسیت که «**فروید**» با مطالعۀدر«کمبود داران» و شناخت آنها به عنوان «انسان» گمان برده، طرد می‌کند.

و نیز سیستم ما، هر آنچه بر مجموعۀ این نظریات مترتب گشته ست، طرد می‌کند: هرگونه نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را و هرگونه نظام کار و روشهای تولید فنی را که براساس به هدر دادن دمیت انسانی و یا به هدر دادن ویژگیهای همگانی انسانی و یا به هدر دادن ویژگیهای فردی ذاتی او و یا به هدر دادن ویژگیهای دو جنس متمایز آدمی باشد و یا آدمی را به‌سان سپری در برابر ابزار و یا به‌صورت حیـوانی از گله بشناسد، و تنها به افـزودن تولید و فراوان کردن وسایل اشباع ضروریات جسمانـی اهتمام ورزد (و همان گونه که دکتر کارل می‌گوید:) همه گونه شوق و نیاز آدمـی: عشق به زیبائی و هنر و حرکت اخلاقی و دینی را در نظام تمدن از بین ببرد... سیستم ما، همۀ اینها را طرد می‌کند. (چیزی که هست نگرش سیستم ما، نسبت به حرکت دینی هرگز در آن مرزهای تنگ نیست که دکتر کارل جز آن نمی‌شناخت؛ و بلکه‌همان گونه‌که گفتیم: نگرش، این خواهد بود که این‌یك سیستم کلی‌حیات است‌که «زندگی» در دایرۀ آن حرکت می‌کند و انواع گوناگون فعالیت‌های انسانی را بارور می‌سازد و کار و تولید و سیاست و اقتصاد و اخلاق و رفتار و

نماز و دعا و پیوستگی به عوالم ملکوتی و نیز پیوستگی با ابزار و تولید از آن سرچشمه می‌گیرد).

راههای تولید فنی را به گونه‌ای تعدیل خواهد کرد که میان رغبت به تولید بیشتر و نگهداری ویژگی‌های همگانی و ویژگی‌های ذاتی فرد، هماهنگی برقرار شود.

و نیز اوضاع زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی‌را به‌گونه‌ای تعدیل می‌کند که میان استحکام و توازن زندگی از یك‌سو و نگهداری ویژگی‌های همگانی و فردی انسانی و نیز ویژگی‌های جنسی زن و مرد از سوی دیگر، هماهنگی برقرار بشود...



سیستم ما، هرگز خود را در برابر بهره‌وری از تسهیلات تمدن که پیشرفت مادی و فنون نو برای آدمیان ممکن ساخته؛ و نیز در برابر بهره‌وری از «طیبات» زندگی و ذخائر زیرزمینی و فرآورده‌هائی که تمدن مادی میسر کرده، دچار مشکله‌ای نمی‌بیند و هرگز به سوی رهبانیت روحانی بدان گونه که کلیسا در اروپا ابداع کرد تا در برابر سیل بهره‌وری‌ها به طریقهٔ رومی مقاومت کند و یا ـ به تعبیر بهتر ـ از روبرو شدن با دنیا بگریزد، عقب‌گرد نمی‌کند.

سیستم ما، منکر بهره‌وری از «**طیبات**» زندگی دنیا نیست و نوآوری مادی را در روی زمین راکد نمی‌سازد و به‌همین پایه بهره‌وری از این نوآوری‌را نیز راکد نمی‌سازد... و بلکه بالاتر، این‌بهره‌وری را جزئی از وظیفهٔ انسانی در روی این زمین می‌شمارد، زیرا معنی «**خلافت**» اینست که آدمی امور زمین را بر پای دارد و از خیرات آن بهره برد و ذخائر آن را کشف کند و از «**طیبات**» آن بهره‌ور گردد؛ البته این همه در دایرهٔ سیستم الهی، به همراه روآوری به سوی خداوند و بندگی و سپاسگزاری از او و شناخت نیروهای نفسانی و ذخیره‌های زیرزمینی‌ای که خدا در تسخیر آدمیان قرار داده است، خواهد بود...

خدا با منابع بهره‌برداری و تسهیلاتی که در ازمنهٔ گذشته در امکان مردم بوده بر بندگان خود منت گذاشته و بشارتشان داده که چیزهای دیگری نیز در آینده در اختیارشان خواهد گذاشت: مثلا پس از یادآوری نعمت چهـار پایـان و بهـره‌وری و آسایش و سود و زیبائی‌ای که از این ناحیه برای‌آدمیان میسر ساخته‌است، می‌فرماید: «**و یخلق مالا تعلمون**» یعنی: «چیزهای دیگری که شما نمی‌دانید می‌ـ آفریند». پس سیستم مـا، این را حـق انسان می‌داند کـه از کلیهٔ فراورده‌های پاك و پاکیزه تمدن در راه حلال بهره‌وری کند... ولی این سیستم، این را طرد می‌کند که آدمی چون حیوان از خـوبیهای این زمین و فرآوردهٔ تمدن آن بهره‌مند شود. این را طرد می‌کند که آدمی بندهٔ کامجوئی‌های خود شود و این کامجوئی‌ها چنان مقهورش سازد که ارادهٔ خود را از کف بدهد و نتواند در حدی توقف کند که بهره‌مندی ادامه یابد و در امـان ماند و افراط‌کـاری به انحلال و نابودی و هلاکتش نکشاند. این را طرد می‌کند کـه نفس بهره‌وری، هدفی از اهداف انسان باشد، زیرا انسان ارجمندتر و والاتر و هدف وجودش نیز بزرگتر و عظیم‌تر از اینست.

انسان، «**انسان**» نیست مگر اینکه هدف وجود خود را درك کند و بر شهوات و لذائذ خود مسلط شود و با اراده در مرز امن آن‌بایستد: «و آنان که به کفر گرائیدند بهره برند و بخورند بدانسان که چهارپایان خورند و آتش آرامگاهشان باشد».[۳]

هدف اساسی سیستم ما، محافظت از انسانیت «انسان» است و این سیستم نمی‌تواند وظیفهٔ بی‌نظیر خود را انجام دهد جز آنکه بـه گونه‌ای ویژهٔ خود به کار ساختن «آدمی» پردازد.

و از این‌رو، هر عاملی که به تغییر طبیعت آدمی انجـامد و یا ویژگی‌های او را بر باد دهد، از سیستم اسلامی برکنار است.

بدینسان ما از مجـرای این سیستم «وسیلهٔ دیگـری» در اختیار

۳ـ قرآن کریم، سورهٔ محمد، آیهٔ ۱۲.

خواهیم داشت که: با قوانین نرمش‌ناپذیر حرکات گوناگون عضوی و روحی خود آشنا شویم و آنچه نارواست از آنچه رواست بازشناسیم و این را دریابیم که ما آزادی آن را نداریم که به دلخواه در محیط و روحیه خود تعدیل به‌وجود آوریم... زیـرا این نظام همهٔ اینها را برای ما بیان کرده و منتظرمان نگذاشته تا «علوم انسانی» بدان حد رسد که در این رویداد خطیر کـه بقاء انسانیت انسان و بقاء تمدن در سطح انسانی خود متوقف بر آنست رأی قطعی صادر کند، زیـرا کلیهٔ ضروریات اساسی‌ای که از این نوع است ـ به لطف خدا ـ به علم و حتی به ارادهٔ ما بستگی ندارد. خدا اینها را به گونه‌ای‌آفریده که احیاناً بـدون ارادهٔ ما انجام می‌پذیرد تا زندگـی ما ادامه یابد، عیناً مانند جویدن و هضم کردن غذا... و نیز این سیستم ما را به‌حال خود نگذاشته است که برای بازشناخت کارهای «روا» از «ناروا» در نادانی خود سرگشته مانیم و بلکه این موضوع را در نظامی که برای زندگی ما قرار داده، به‌طور کامل برایمان بیان کرده است: خدا کلیهٔ «طیبات» یعنی چیزهای پاك و پاکیزه را برای ما حلال کرده و به‌جز تعداد کمی از اشیائی که می‌دانسته که چه ما بدانیم و چه ندانیم به ما زیان می‌زند، برای ما حرام نکرده و حدودی مقرر داشته که ما در دایرهٔ آن از انسانیت و ویژگیهای انسانی خود نگهداری کنیم و در عین حال، از «طیبات» زندگی و امکاناتی که تمدن فراهم می‌کند، در هر عصری که باشد، بهره‌مند گردیم.



نظام ما، در برابر تأسیسات اقتصادی تمدن که‌بنای تمدن‌صنعتی برای دست‌یابی به منافع مختلف زندگی بر آن استوار است هیچ‌گـاه خود را دچار مشکله‌ای نمی‌بیند (هرچند به عللی کـه در فصل آینده باز خواهیـم گفت، میل نداریم وارد تفصیلات فقهی ایـن موضوع شویم) ولیکن سیستم ما، بـه طور قطع، اساس «رباخواری» را کـه قسمت اعظم این مؤسسه‌ها بر پایهٔ آن استوار است از بین خـواهد

برد و مؤسسات را از این پلیدی پاك خواهد کرد و این زالوها را که خون میلیون‌ها مردم را می‌مکند، بیرون خواهد ریخت و هرگز اجازه نخواهد داد که در نظامی، دسترنج انسانهای سراسر نقاط کرۀ زمین، اعم از کارگر و صنعتگر و تاجر و مدیر کارخانه و زمین‌دار و مالك مستغلات و صنعت... همۀ این دسترنج‌ها به چند هزار نفر: مؤسس مراکز پولی و بانکهای پرداخت وام در سراسر جهان برگردد... زیرا: اینها که همۀ انسانها رنج می‌برند تا «سود» پول ایشان را که در سراسر عالم در جریانست، بدیشان بپردازند.

اینها که به خاطر دست‌یابی به سود پول، به طور مستقیم یا غیر مستقیم به استخدام طرح‌هائی رو می‌آورند که سود بیشتری داشته باشد، سودی که ویژگی‌ها و اخلاق و عناصر اصلی بشری را پایمال می‌کنند.

این‌هایند که بحران‌های موسمی شناخته شدۀ نظام سرمایه‌داری را به وجود می‌آورند...

و اینها که در نقشه‌های جهنمی ملعونشان بحران بیکاری و به دنبال آن فساد اخلاقی پدید می‌آید و نقشه‌های استعماری به اشکال گوناگون می‌زاید و پس از شکست استعمار از راه اشغال نظامی، استعمار از راه استعمار می‌آید و دهها نکبت جهانی دیگر به همراه می‌آورد.

و لذا هنگامی که نظام ربوی رخ نهان کند، این بیدادها نیز که بشریت از آن رنج می‌برد، چهره در نقاب می‌برند و یا لااقل از تندیشان خواهند کاست.

ولی خود مؤسسات اقتصادی ـ اگر این عنصر پلید از بین برود ـ فی‌نفسه گناهکار نیستند و زیانی ندارند. با حفظ این وجهۀ نظری است که در حال حاضر احکام فقهی مفصلی وضع نمی‌کنیم.

به‌علاوه، بخش بزرگی از مظالم شیوه‌های کنونی تولید که بر اساس تولید هرچه بیشتر با مزد کمتر استوار است و به گفتۀ دکتر

کارل «باعث لگدمال کردن ویژگی‌های انسانی در کارگاهها و کارخانه‌هاست» مربوط به نظام ربوی است، زیرا پولهائی که در راه استعمار به‌کار می‌رود، وامهای‌ربوی‌است. اینجا علاوه‌بر آزمندی‌ای که انحصارطلبی سرمایه‌داری و تب مادیگری پدید می‌آورد، آزمندی شدید دیگری نسبت به آن «سود»ی وجود دارد که هم از عهدهٔ وام‌های استثماری برآید و هم از آن فزونی گیرد، گیرم که این به حساب انسانیت کارگر و ویژگیهای انسانی تمام شود.

تعدیل شیوهٔ تولید چیز محالی نیست، زیرا موقعی که کابوس تصورات خوارکنندهٔ آدمی و تازیانهٔ سودهای ربوی که در همه جا استثمار و تولید را به جلو می‌راند، از جلو آدمی برداشته شود، فکر آدمی (که در ظل نظام سرمایه‌داری ربوی ــ و یا نظام مادیگری که به طور کلی آدمی را خوار کرده ــ شیوه‌های موجود را پدید آورده است) خواهد توانست شیوه‌های دیگری را به وجود آورد که ــ همان گونه که از پیش گفتیم ــ هر دو هدف را فراهم آورد.

این سیستم ماست که نظامات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی و آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت متکاملی برپا می‌سازد که «انسان» را با همهٔ شخصیتش از نو بیافریند، انسانی که زندگی این زمانه و مقیاسهای قراردادی آن، ناتوانش ساخته است. و این چیزیست که دکتر کارل توقع انجام آن را از علوم انسانی می‌داشت.

انسان‌نخواهد توانست‌که دگر باره به‌ساختمان انسان‌بپردازد... و بلکه آنکه انسان را آفریده، اوست که می‌تواند این سازندگی‌جدید را انجام دهد، آنکه آدمی را در بهترین ارزش‌یابی آفریده، اوست‌که می‌تواند او را پس از هبوط به اسفل‌السافلین به ارزشی که برایش قائل بوده، بازگرداند:

«ما انسان را در بهترین‌ارزش‌ها آفریدیم و سپس او را به‌آخرین رتبهٔ سفلگان برگرداندیم مگر آنان که ایمان آوردند و عمل شایسته

انجام دهند».[۴]

چیزی که دکتر کارل و دانشمندان با ایمانی مانند او و همچنین آنان که همیت انسانی دارند، می‌خواهند انجام دهند بالاتر از نیروی آدمی است. اینان از انسان کار یك خدا و قدرت یك خدا و دانائی یك خدا می‌خواهند و هیهات که بشر به کاری برخیزد که ویژهٔ خداست...

درست است که «انسانیت دارد در پرتگاه سقوط درمی‌غلطد...».

درست است که «آدمی دارد خودکشی می‌کند».

درست است که «انسان در شرایط خصومت‌آمیزی که دانش گرداگرد او به وجود آورده، و در شرایطی که اصل زندگی را محال کرده، دچار اختناق شده است».

درست است که «ویژگی‌هائی که انسان با آنها انسان است و بدون وجود آنها نمی‌تواند در راه خلافت زمین و حکمروائی بر عناصر زمین، راه سپارد، دارد به گونه‌ای زننده نابود می‌شود، و دنیای انسانی درك نمی‌کند و فریاد خردمندانی را که بدواً اعلام خطر می‌کنند، گوش نمی‌دهد و اگر هم گوش دهد، دیگر در اختیارش نیست که از ره سپردن به سوی پرتگاه متوقف ماند»...

این همه سراسر درست است ولی...

«در اینجا تنها یك سیستم است، یك سیستم و نه چندتا... که می‌تواند دست خود را برای نجات، به‌سوی بشریت دراز کند...».

و در اینجا تنها یك راه است، یك راه و نه چند راه... که راه رهائی‌بخش است. و اما اینکه چگونه باید این سیستم را فرا راه بشریت گذاشت؟! و چگونه باید این راه را باز کرد؟؛ این آخرین فصل کتاب حاضر است.

۴ــ قرآن کریم، سوره‌ی التین، آیات ۶ــ۴.

راه‌رهائی

بشر عادتاً بـه سیستمی کـه تنها بخواند و یـا بشنود، پاسخگو نیست... و بلکه تنها سیستم زندهٔ متحرکی‌را (که در زندگی گروهی از آدمیان مجسم شود و بـه شکل واقعیت مرئی و ملموسی درآیـد و اثرات آن از دیدگاه خود بگذرد...) اجابت می‌کند.

بشر به «**سیستم اسلامـی**»، تنهـا در شکل «**اجتماع اسلامـی**» پاسخ می‌گوید:

با همهٔ سختی و رنجی که بشر در این بیابان دور افتادهٔ بی‌آبادانی که بی‌راهنما در آن ره سپرده، بدان برخورد کرده است.

با همهٔ آزمایش‌های سخت و سرگشتگیهای دردآوری که آدمی را به رنج آورده و با همهٔ افت و خیزهائی که کرده و با همهٔ خونی که در طول این راه دراز از زخم‌هایش ریخته است.

با همهٔ تهدید به نابودی‌ای که متوجهٔ ویژگی‌های آدمی است و با همهٔ تهدید به بدبختی‌ای که متوجهٔ زندگی اوست، تهدیداتی که در پرتو تمدن مادی موجود کـه بدون شناخت انسان و بدون مـراعات ویژگی‌های همیشگی او برپا شده، به‌وجود آمده است...

با همهٔ خطر عظیمی کـه ذات وجـود آدمی و نیز ویژگی‌هـای گرانبهای او در معرض آن قرار گرفته است...

با همهٔ اینها و علیرغم اینها بشر عادت ندارد به سیستم خوانده و یا نوشته‌ای پاسخ گوید... مگر آنگاه که به شکل «**جامعه**» ای درآید که با این سیستم و بـرای این سیستم زندگـی کند و ویژگـی‌ها و مزایای این سیستم در آن جامعه پیاده شود.

اگر دربارهٔ اسلام هزار کتاب بنویسند و اگر در مساجد یا سالن‌های سخنرانی یا میدان‌های عمومی هزار خطابه ایراد کنند... و اگر هزار فیلم برای تبلیغات اسلامی به تماشا گذارند و اگر هزار نماینده از «الازهر» و (جز الازهر) به هر جا گسیل دارند... این همه، آن گونه نیاز بشر را برآورده نمی‌کند که اگر در یکی از نقاط روی زمین «جامعه»ای کوچك به وجود آورند که با سیستم اسلامی و برای سیستم اسلامی زندگی کند و ویژگی‌های این سیستم و شکل زندگی‌ای که در اسلام وجود دارد، در آن پیاده شود.

دشمنان جهانی اسلام، اعم از صهیونیستها و صلیبی‌های استعمارگر به خوبی با این حقیقت آشنایند. و از آنرو که عمیقاً بدین حقیقت آشنایند، احیاناً اجازه می‌دهند که به گونه‌ای محدود دربارهٔ اسلام، کتاب منتشر گردد، و به گونه‌ای محدود، دربارهٔ اسلام خطابه ایراد شود، و ندرتاً دربارهٔ اسلام فیلم به تماشا گذارند و به گونه‌ای رقابت‌آمیز نمایندگی‌های اسلامی گسیل دارند ولی با سلطهٔ عظیم آشکارا و نهانی جهانی خود هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهند که‌در یکی از نقاط روی زمین ولو در جزیره‌ای در اقیانوس، «جامعه اسلامی» ـ ولو کوچکی ـ به‌وجود آید.

چرا که می‌دانند این، تنها وسیلهٔ راستین بودن اسلام است و اینان روزگاری دراز از «بودن» اسلام رنج برده‌اند، زیرا اسلام‌میان ایشان و هدفهای استعماری و استثماری‌ای که نسبت به میهن اسلامی و اجتماع اسلامی در سر داشتند، جدائی‌افکنده‌بود. اینان به گونه‌ای که می‌پندارند ـ تصدیق دارند ـ که این آیین جبار را به‌کلی نابود کرده است.

و لذا از شبح اسلام می‌ترسند و «بودن» واقعی او را در هیچ حالی از احوال نمی‌خواهند.



ولی ـ با همهٔ اینها ـ جامعهٔ اسلامی تنها راه رهائی بشریتی

است که به نابودی و هلاکت تهدید می‌شود.

اجتماع اسلامی تنها پاسخگوی ندای فطرت آدمی در لحظات سختی است. فطرت در لحظات خطر، آگاهی می‌یابد و به کار می‌پردازد هرچند مست و یا دچار سرگیجه شده باشد.

این، یك ضرورت انسانی و یك چیز فطری است و از این‌رو، انگیزه‌های ظهور و بروز آن، از هر نیروی بازدارنده‌ای نیرومندتر است، نیرومندتر از صهیونیسم مکار و صلیبیسم استعمارگر است، نیرومندتر از سازمانهائی است که در هر گوشهٔ زمین دارای تسلطند، نیرومندتر از جهل مسلمانان به‌اسلام و کودنی‌و غوطه‌وری آن‌ها در امواج طاعون‌آسا و همه‌گیر است.

هیچ راه برای گریز از ایجاد یك جامعهٔ اسلامی نیست.
این اجتماع اگر امروز به‌وجود نیاید، فردا به‌وجود خواهد آمد.
و اگر اینجا به‌وجود نیاید، جای دیگری به‌وجود خواهد آمد.

و ما نمی‌خواهیم در زمینهٔ زمان و مکان خاصی پیش‌گوئی کنیم، زیرا ارزیابیهای ما ــ انسانها ــ در برابر پرده‌ای که از عالم‌ناپیدا آویخته و جز خدا ماورای آن را نمی‌داند، متوقف می‌گردد.



ولی آنچه که سزاوار است گفته شود، آنست که: کسان را از طنین این کلمات و از آرزوی درازی که احیاناً این کلمات در دلها به وجود می‌آورند، برحذر داریم!

اینکه این اجتماع به عنوان ضرورتی‌انسانی برای نجات‌انسانها و به عنوان ترجمه‌ای عملی از سیستم الهی که قطعاً پیروزی در پی دارد، برپای خواهد شد... این ضرورت بدان معنی نیست‌که راه سبز و خرم است، و نیز بدان معنی نیست که گامی چند بیش نیست!

نه چنین است!، ضرورت زایمان از درد زایمان نمی‌کاهد!

راه به سوی یك اجتماع اسلامی، دراز و سخت و آکنده از خارهاست... و سخت‌ترین چیزی که در این راه وجود دارد این است که

ما با تصورات و افکار و اخلاق و رفتار و بالاخره با واقعیت تمدن مادی موجود خود به سطح اسلام، ارتقاء یابیم.

ولی ــ با همهٔ اینها ــ اجتماع اسلامی ضرورتی انسانی و الزامی و فطری است و ناچار، زاده خواهد شد. زادن، ویژگیهای زایمان دارد و ویژگیهای زایمان، درد زایمان!



و به ناچار باید چشم‌اندازها و ویژگی‌های ذاتی این اجتماع را به گونه‌ای کلی باز شناسیم و بناچار باید شیوهٔ روبروئی این اجتماع را با تمدن موجود و پدیده‌های موجود و مؤسسات دست‌اندر کار آن و نیز اوضاع در اینجا و آنجای آن بازشناسیم.

ولی بیان اینها و آنها در چه هنگام می‌سزد؟

شناخت کلی چشم‌اندازها و ویژگی‌های ذاتی این اجتماع ــ به اعتقاد ما ــ از هم‌اکنون ضروری است و در لابه لای فصول این کتاب به پاره‌ای از آن اشاره کرده‌ایم.

و من در اندازهٔ توان محدود خود در این زمینه بحثی مفصل تحت عنوان «به‌سوی یك اجتماع اسلامی» و بحث دیگری از «ویژگی‌ها و عناصر اصلی ایدئولوژی اسلامی» انجام داده‌ام که هرکدام مکمل دیگری است.

و اما شناخت اینکه مجتمع اسلامی چگونه باید با زندگی کنونی مواجه شود و چگونه باید در اوضاع موجود آن به دخل و تصرف پردازد و به ویژه آنکه این مسأله را در قالب فقهی قانونگذارانه‌ای ریختن... اینها به اعتقاد من چیزهائی است که هرگونه سخنی در پیرامون آن ــ به‌جز در دائرهٔ کلی ــ پیش از هنگام است و بیشتر بدان می‌ماند که بذرها را در هوا بارور کنیم. کوشش برای وضع احکام تشریعی اسلامی برای مواجههٔ با رویدادهای این اجتماع که اکنون بشریت در آن زندگی می‌کند، اجتماعی که اسلامی نیست، زیرا به اسلام به‌عنوان یك قانون زندگی تسلیم نشده است.

کوشش بـرای وضع احکام تشریعی بـرای رویدادهـای چنین اجتماعی به هیچ وجه نمی‌تواند جدی باشد و به‌هیچ وجه نمی‌تواند ناشی از روح جدی اسلام باشد و به‌هیچ‌وجـه نمی‌تواند از سیستم واقعی اسلام برخیزد...

فقه اسلامی، جـز در یك اجتماع اسلامی، یك اجتماع اسلامـی واقعی که عملا موجود باشد و پیش‌از مواجههٔ با مشکلات زندگی که جلو راه اوست، در برابر اسلام تسلیم شده باشد، نمی‌تواند پرورش و تطور یابد و با مشکلات زندگی روبرو شود.

این بیهوده و خنده‌آور است که مثلا ما بخـواهیم برای اوضاع اجتماعی و اقتصادی آمـریکا یا روسیه احکـام فقهی اسلامی وضع کنیم، زیرا آمریکا و روسیه از آغاز به حاکمیت اسلام اذعان‌ندارند!

و همین است، حال کشور دیگـری نیز که اعتراف به حـاکمیت اسلام نداشته باشد.

مشکلات «**جامعهٔ اسلامی**» در مواجههٔ با تمدن حاضر، به‌مشکلات هیچ اجتماع دیگری نمی‌ماند، اینها مشکلات سازمان یافته‌ای نیست که ما راه حل سازمان یافته‌ای برای آنها آماده سازیم، اینها مشکلاتی است که به شکلی خاص و با حجمی خـاص بر وفق شرایطی کـه در جهان ناپیدا ای ــ آینده ــ است و بر وفق شرایطی که از حالا نمی‌توان درباره‌اش پیشگوئی کرد، به‌وجود خواهد آمد... پس این بیهوده است که ما ــ شیوهٔ «نظر شما چیست» ؟: ها[1] ــ که قانون‌گـذاران و فقهای جـدی اسلام ایـن شیوه را بـه دور می‌افکنند، بـه ماورای فرضیاتی سیر کنیم که هنوز به‌وقوع نپیوسته است».

هم چنین، مشکلات جامعهٔ کنونی در روبروئی با تمدن کنونـی، مشکلات یك اجتماع اسلامی نیست، زیرا از آن هنگام که برای کارگردانی زندگی به قوانینی جـز قوانین اسلام دست زدنـد، تاکنون، اجتماع اسلامی‌ای به‌وجود نیامده است تا مشکلاتش اینها باشد.

۱ــ کسانیکه پیوسته می‌پرسند: بنظر شما اگر چنین شود... حکم آن چیست؟

این را نه از اسلام می‌خواهند و نه از اسلام می‌پذیرند که برای یك اجتماع غیراسلامی راه‌حل‌های اسلامی پدید آورد!.. اجتماعی که مشکلات کنونیش از آن‌رو پدید آمده که با اسلام آشنائی نداشته و یا اگر از پیش به اسلام آشنا بوده فعلا از آن دور شده است.

اسلام در چه زمینه بکوشد و برای چه چیز رنج برد؟

آنچه بشریت برای به‌وجود آوردن یك اجتماع اسلامی کم دارد وجود یك فقه متطور نیست!، بلکه بیش از هر چیز این را کم دارد که اسلام را به‌عنوان سیستم زندگی شناسد و قوانین اسلام را قانون زندگی شمارد. فقه اسلامی برای آنکه تطور یابد، سزد که زمینه‌ای یابد که در آن تطور یابد و این زمینه‌ای که فقه اسلامی در آن تطور خواهد یافت، یك «**جامعهٔ اسلامی**» است که در عصر کنونی با همین درجه از تمدن به‌وجود آید و با موجودیت ذاتی خود، با مشکلاتی که عملا وجود دارد، مواجه گردد. مواجههٔ اجتماع اسلامی با این مشکلات با مواجههٔ هیچ اجتماع دیگری با آنها، همانند نیست.

ولی چنین می‌نماید که این مسئله بدیهی برای بسیاری از افراد مخلص و غیرتمندان اسلامی که در صف «عقلا» یند، روشن نمی‌نماید!

و لذا ما این سخن را تکرار می‌کنیم و مطلب را از سر می‌گیریم و دربارهٔ آن توضیح بیشتری می‌دهیم:

تمام سخنی که به گونه‌ای مجمل دربارهٔ «**اجتماع اسلامی**» می‌توان گفت، اینست که این اجتماع یك صورت تاریخی نیست که حجم و شکل و وضعش اندازه‌گیری شده باشد... و ما در عصرحاضر هیچ‌گاه در پی این هدف نیستیم که اجتماعی که از لحاظ حجم و شکل و وضع در این طراز باشد، برپا کنیم، بلکه هدف ما این است که اجتماعی برپای‌داریم که از جنبه‌های تمدن‌مادی ـ لااقل ـ با اجتماع کنونی برابری کند و در عین حال، همان روح و وجهه و حقیقتی را دارا باشد که نخستین اجتماع اسلامی‌ای که سیستم الهی به وجود آورد، دارا بود.

یعنی این اجتماع، اجتماع نخستین اسلامی را در روح و وجهه و حقیقت ایمانی و تصوری که از زندگی و از هدف وجود آدمی و از مرکز آدمی در این جهان از ویژگیها و حقوق و وظایف آدمیان، و نیز از نظر هماهنگی و همبستگی، به‌عنوان عالی‌ترین مرحلۀجامعه بشناسد.

و اما شکل و صورت و اوضاع، با تطور زمانه و بروز احتیاجات و وجهه‌های گوناگون فعالیت‌های عملی (واقعی) و شرایط دیگر... که شرایطی متغیر و متحرکند، اندازه‌گیری خواهد شد و پیوسته نو خواهد گشت.

ولی آنچه همه‌گاه بایسته است، اینست که تحرك همۀ اینها در اجتماع اسلامی در چهارچوبۀ سیستم اسلامی و بر گرد محور ثابت اسلام و براساس اقرار به خداوندی خدای یگانه و انحصار بی‌شریك خدا در خصایص الهی انجام گیرد، که برتر از همۀ این خصایص‌حق حاکمیت و تشریع برای‌بندگان و رام‌کردن آنان‌در برابر قانون‌است.

و از این لحاظ، برای ایجاد چنین اجتماعی درگیر «**فقه**» اسلامی نیستیم هرچند که با آن همدمیم و بلکه این «شریعت» اسلامی و سیستم اسلامی و ایدئولوژی کلی اسلامی است که در بند آنیم.

و این پیش از هر چیز مقتضی آنست که گروهی از انسانها، اسلام را به عنوان یك سیستم زندگی بپسندند و آنرا در هر شأنی از شئون زندگی حاکم سازند. و درست در همین لحظه ــ و نه پیش از آن ــ است که «**مجتمع اسلامی**» به‌وجود خواهد آمد و به مواجهۀ با زندگی موجود خواهد آغازید و در همین حال، خود و اوضاع و نیازها و وسایل اشباع این نیازها را شکل خواهد داد و این همه، تحت تأثیر عقیده و ایده‌های خاص ناشی از عقیده خواهد بود و تحت تأثیر اهداف و وسایل خاصی خواهد بود که عقیده‌تعیین می‌کند و تحت تأثیر روش سیستماتیك ویژه‌ای خواهد بود که در روبروئی با واقع، خواهد داشت و با همین روش واقعیتهای فطری و نیز هر

آنچه را که برای پرورش زندگی سالم ضرورت دارد، تصدیق خواهد کرد و آنچه که فطری نیست و برای پرورش زندگی ضرورت ندارد و نیز هرآنچه زیان‌آور است و این رشد را تعطیل می‌کند و زیر پا می‌گذارد از میان این واقعیات طرد خواهد کرد و درخلال این رو بروئی ــ با همهٔ شرایطی که خواهد داشت، گام به گام احکام فقهی ویژهٔ خود را به‌وجود خواهد آورد.

و در اینجاست که احتمالا همین انقطاع نمو فقه اسلامی ــ که، بدبختیش پنداشته و هم‌چنان می‌پنداریم ــ به این اجتماع نوبنیاد، خدمت خواهد کرد!

و احتمالا این خدمتی است که خدا به خاطر حکمتی، امکانش را فراهم خواهد آورد. زیرا:

اجتماع نوزاد در چنین اوضاعی به‌طور مستقیم به‌شریعت اصیل الهی و نه به آرائی که رجال فقهی داده‌اند توجه خواهد کرد، زیرا اجتماع نامبرده در آراء این رجال که برای اعصار خاص و شرایط ویژه‌ای شرح و تفصیل داده شده، چیزی که به قد و قواره‌اش مناسب باشد، نخواهد یافت مگر آنکه در آن وصله‌کاری کند و تعدیل به وجود آورد.

و در این حال است که آهنگ قماش اصلی عریض و طویل ــ شریعت ــ را خواهد کرد تا به‌جای وصله‌کاری و تعدیل، از آن جامهٔ نو و کاملی ببرد.

این گفته، دعوت به آن نیست که فقه اسلامی را نادیده گیریم و کوشش‌های گرانبها و عظیمی را که پیشوایان بزرگ مبذول داشته‌اند، پوچ انگاریم که اینها محتوی چنان اصولی برای فن قانون‌گذاری و چنان فرآورده‌هائی از احکام اصیل است که از جنبه‌های گوناگون بر تمامی دست‌آوردهای قانون‌گذاران سراسر گیتی برتری دارد.

بلکه این گفته تنها بیان سیستمی است که احتمالا اجتماع اسلامی‌ای که به وجود خواهد آمد ــ به هنگام موجودیت ــ به دست

خواهد گرفت و نیز بیان طبیعت سیستم اسلامی در انشاء احکام‌فقهی است، انشاء این احکام در روبرو شدن با واقع خارجی و عملی اجتماع اسلامی یعنی اجتماعی که در ابتدا به‌حاکمیت اسلام، معترف باشد.

این ثروت انبوه: یعنی «**فقه اسلامی**» در اجتماع اسلامی زاده شده و پرورش یافته، در چنان اجتماعی که با عقیدهٔ‌اسلامی و سیستم اسلامی خود با زندگی مواجه شده و از آغاز به حاکمیت اسلام نسبت به خودش اقرار داشته و هیچ سیستمی غیر از اسلام را به حاکمیت نشناخته است گرچه احیاناً در رفتار خود جزئی انحرافی از اسلام داشته است ولی فرق است بین آنکه اجتماعی در رفتار خود به‌خطا رود و در تطبیق انحراف یابد یا آنکه از آغاز به حاکمیت تمام عیار سیستم اسلامی معترف نباشد. انحراف نخست، ممکن است در اجتماع اسلامی انجام گیرد که در عین حال، اجتماع، به صورت اجتماعی اسلامی می‌ماند و صحیح است که فقه اسلامی در این اجتماع رشد کند و تطور یابد؛ ولی دومین، جز در یك اجتماع غیراسلامی انجام نمی‌گیرد؛ اجتماعی که محیط مناسبی برای رشد و تطور فقه اسلامی نیست، زیرا اجتماعی **جاهلی** است که هرچند خویش را مسلمان می‌داند هیچ پیوندی با اسلام ندارد.

و یك مسألهٔ دیگر...:

فقه اسلامی از شریعت اسلامی جدا نیست و شریعت اسلامی از عقیدهٔ اسلامی جدا نیست و در ایده‌ئولوژی اسلامی فقه و شریعت و عقیده و نظام حیات به صورت «**کل لایتجزا**»ئی است و محال است که در حالی که این‌کل‌یك‌پارچه، پاره پاره و جزء جزء شده‌است، اسلامی و مسلمانانی و اجتماع اسلامی‌ای وجود داشته باشد!

و در هر نظام اجتماعی دیگری ــ غیر از نظام اسلامی ــ همینقدر کافی است که کسی به اصول و تشریع و راههای فنی فقهی آشنا باشد تا بتواند احکام قانونی وضع کند.

ولی در نظام اسلامی تنها آشنائی با اصول فنی کافی نیست، بلکه دو مطلب باید وجود داشته باشد:

۱ــ به‌کار بستن عقیده و سیستم در زندگی همه‌جانبهٔ مردم.

۲ــ به‌کار بستن‌عقیده و سیستم در زندگی‌خصوصی قانون‌گذار.



ما که در حال حاضر درصدد برآمده‌ایم فقه اسلامی را بارور و متطور سازیم باید بدین حقیقت آشنا باشیم و از نظر مخالفت با آن حذر کنیم. در این سخن بــه کوششهائی نظر داریم که گــروههای مخلصی از رجال فقه و شریعت در اقطار مختلف اسلامی انجام می‌دهند؛ اینهائی که درصدد برآمده و یا ابراز تمایل می‌کنند که فقه اسلامی را بارور و متطور سازند تا با اوضاع و نظامات و مؤسسات و نیازهای موجود جامعهٔ کنونی مواجه گردد.

اینان ــ با وصف احترام عظیمی که از ایشان دارم و پاسخگوی احساس مخلصانه و تمایل درخور سپاسشان هستم و از کوشش رنج‌آوری که مبذول می‌دارند، قدردانی می‌کنم ــ کوشش می‌کنند بذرها را در هوا بارور سازند!.. وگرنه آن «اجتماع اسلامی»ای کــه اینان برایش استنباط احکام فقهی می‌کنند تا با مشکلات خود مواجه گردد، کجاست؟

«**اجتماع اسلامی**» آنست که سیستم کامل اسلامی‌را سیستم تمامی زندگی خود گیرد و کل اسلام را در سراسر زندگی خود حاکم سازد و حل مشکلات خود را از او بخواهد و از آغاز، در برابر احکام‌اسلامی تسلیم شده باشد و پس از حکم الهی، خود چیزی نگزیند.

امروز این اجتماع کجاست؟ در کدام گوشهٔ زمین؟

هرگونه حکمی که هم‌اکنون برای روبروئی با مشکله‌ای که در جوامع غیراسلامی وجود دارد، وضع شود هرگز حکمی نخواهد بودکه صلاحیت مواجههٔ با واقع در یك اجتماع اسلامی داشته باشد، زیرا

احتمالاً نفس این مشکله در اجتماع اسلامی آنگاه که برپا گردد، وجود نخواهد داشت و اگر هم وجود یابد هیچ‌گاه با این شکل و حجم نخواهد بود و هرگز راه مواجههٔ با مشکلهٔ مفروض و در یك اجتماع اسلامی به همان شیوه نخواهد بود که یك اجتماع غیر اسلامی با آن مواجه است، زیرا عوامل گوناگون و شرایط گوناگون، طبیعت و طریقهٔ اجتماع اسلامی را در مواجههٔ با زندگی و مشکلات آن غیر از طبیعت و طریقهٔ اجتماعات غیر اسلامی خواهد ساخت. و به گمان من، این مسأله‌ای بدیهی است».



ابوبکر و عمر و علی و ابن‌عمر و ابن‌عباس و مالك و ابوحنیفه و احمدبن حنبل و شافعی... و ابویوسف و محمد و شاطبی... و ابن تیمیه و ابن قیم جوزی و عزبن عبدالسلام و امثال ایشان در زمانی استنباط احکام می‌کردند که:

اولا: در اجتماعی اسلامی می‌زیستند که تنها اسلام را در شئون خود حاکم کرده بود و با وجود مخالفتهای جزئی در پاره‌ای از ازمنه، تنها اسلام را به عنوان سیستم زندگی خود می‌شناخت و اینان با این سیستم و با اثراتی که این سیستم در جانشان داشت با زندگی مواجه می‌شدند.

و ثانیاً: عقیده و سیستم اسلامی را در زندگی خصوصی خویش و در چهارچوبهٔ اجتماع اسلامی‌ای که در آن می‌زیستند به‌کار می‌بستند و با احساسی اسلامی مشکلات را می‌چشیدند و در جستجوی راه‌حل برمی‌آمدند.

و از این‌رو، اینان دو شرط اساسی‌ای که برای رشد و تطور فقه اسلامی لازم بود تا بتواند با دگرگونیهای متطور زندگی مواجه گردد، به طور کامل داشتند و علاوه بر این، طبعاً شرایط اجتهاد و چیزهای دیگری را هم که به‌خاطر بداهت آن نه مجال و نه داعی

ذکرشان در اینجا هست، بطور کامل دارا بودند.[۲]

ولی اکنون چه؟ اکنون، ناچاریم حساب عوامل زیادی را بکنیم‌که در حال حاضر رشد و تطور فقه اسلامی را از سیستم اصلی خود دور می‌کنند.

و ناچاریم این را حساب کنیم که ما در دنیای عملی و در دوران روان و خرد و در جهان ادراك و عقیده از جو اسلام و زندگی‌اسلامی دور شده‌ایم.

ما باید به یاد داشته باشیم که مشکلاتی که‌اجتماع ما با آن مواجه است، مشکلات یك اجتماع اسلامـــی نیست تا ما بـــرای آنها احکام اسلامی استنباط کنیم.

ما باید شکست عقلی و روحی خود را در برابر تمدن غربی و در برابر اوضاع خارجی به حساب آوریم... اسلام پیوسته با «**واقعیت**» مواجه می‌شود ولی نه برای آنکه محکوم آن شود، بلکه برای آنکه آن‌را در برابر ایده‌ئولوژی و سیستم و احکام خود خاضع سازد و آن رشد طبیعی را که ضروری و فطری است پای برجا سازد، و آنچه طفیلی است و آنچه زیادی است و آنچه تباهی‌آور است ریشه‌کن کند، گیرم که هر حجمی داشته باشد... اسلام آن‌روز که با جاهلیت بشر مواجه شد، چنین کرد و در هر زمان دیگری نیز که با جاهلیت مواجه گردد،

۲ــ در ضمن نامبرداری از اعلامی چون امام‌محمدباقر و امــام صادق ــعلیهم صلوات‌اللهــ و زراره و مفید و کلینی و طوسی و... لازم میدانیم یادآور شویم که محیط زندگی این بزرگان و بزرگانیکه مؤلف نامبرده است ــ آنگونه که تاریخ حکایت دارد ــ محیطی اسلامی نبوده و انحرافات مشهود و چشمگیری از اسلام در آن راه داشته ولی در هر حال، تنها ایدئولوژی حاکم و همه‌جانبه را اسلام میدانستند گیرم که در تفسیر و تأویل و توجیه آن دچار اختلافات شدیدی بودند و نیز کارگزاران سیاست روز برای توجیه اعمال خود و با تهدید و تطمیع و ساختن راوی و محدث و فقیه، اختلاف را تشدید میکردند. و بعبارت دیگر: این محیطها جز در این که «اسلام» بطور کلی و با تفسیرهای گوناگون و ضد و نقیض ــ باید ایدئولوژی حاکم باشد ــ هیچگونه شباهتی به محیط ایده‌آل اسلام که در چند سال کوتاه صدر اسلام بوجود آمد، نداشته است.(مترجم)

چنین می‌کند.

پیش طلایهٔ نخستین شکست اینست که «**واقعیت**» را باید با هر حجمی که دارد، اصل بشمار آوریم و اصلی که شریعت الهی باید به دنبالش به حرکت آید و بدو برسد، در صورتی که اسلام سیستم و شریعت الهی را «**اصل**» می‌داند، اصلی که مردم باید بـه سوی آن بازگردند و باید «**واقعیت**» به‌تعدیل گراید تا با این‌سیستم هماهنگ گردد. اسلام آن‌روز که آمد مواجه با جامعهٔ جاهلی جهانی بود و پس از آن، این جامعه را بر وفق سیستم خاص خود تعدیل کرد و او را به جلو راند.

البته که بین این دو نگرش فرق دور و درازی است، فـرق است میان آنکه «واقعیت» جاهلی را «اصل» شماریم یا سیستم ربانـی را «اصل» شماریم.

من این را که ما امروزه به خاطر احترام به اسلام و جدی بودن این آیین در هر مشکله‌ای از مشکلات این اجتماعات از اسلام استفتاء کنیم، منکرم و چیز زشتی می‌دانم.

چه ریشخند و مسخره‌ای از این بدتر که شما به حضور یك قاضی شوید و از او داوری خواهید و در حال، زبان خود را درآورید و از آغاز اعلام کنید که او را قاضی نمی‌شناسید و سلطه‌ای برای او قائل نبوده، به‌داوری او پای‌بند نیستید مگر آنکه مطابق با هوای شما حکم دهد و مگر آنکه شما را بر هر آنچه که می‌خواهید، تأیید کند.

اسلام با جریاناتی که امروز، در سراسر زمین می‌گذرد هیچ‌گونه پیوندی ندارد، زیرا هیچ‌کس در زندگی خود اسلام‌را حاکم نمی‌سازد و سیستم اسلام را سیستم اجتماع خود قرار نمی‌دهد و زیرا هیچ‌کس، تنها به شریعت الهی حکم نمی‌کند و خداوندی و ویژگیهای خداوندی را منحصر به خدا نمی‌داند و سخن آغاز و فرجام را در کلیهٔ شؤون زندگی از آن خدا و شریعت خدا نمی‌داند.

اینان که با حسن‌نیت و یا با سوءنیت چنین استفتائاتی از اسلام

می‌کنند به شوخی پرداخته‌اند! و کسانی هم که با حسن نیت و یا با سوءنیت بدین استفتائات پاسخ می‌گویند و کسانی که از موضوعاتی که اوضاع گوناگون کنونی بشری نسبت به اسلام و نظام او دارد، سخن می‌گویند، به شوخی بیشتری پرداخته‌اند....!

هرچند به خوبی می‌دانم که بسیاری از ایشان نه قصد شوخی دارند و نه اگر توجه بیشتری کنند، چنین‌شوخی‌هائی‌را در شأن‌اسلام روا می‌دارند!!

آنگاه باید از اسلام دربارهٔ مطلبی پرسش کنند که تنها اسلام سیستم زندگی باشد و این به هنگامی است که اجتماع اسلامی به وجود آید، اجتماعی که اسلام را شریعت خود گیرد و شریعتی جز آن نپذیرد: آنگاه که خدا فرمان دهد و بخواند.

اطمینان ما به مهر خدابر بشر، چنان است که پیوسته به ما امید می‌دهد؛ امید می‌دهد که خدا فرمان‌خواهد داد و خواهد خواست. چه: به وجود آمدن این اجتماع ــ آن‌گونه که گفتیم و باز تکرار می‌کنیم ــ ضرورت انسانی و جبر فطری و پاسخگوئی به ندای فطرت در لحظات سختی است...

هرچند قطعیت زایمان از درد زایمان نمی‌کاهد!



و اکنون که این واقع انبوه بشری با اسلام روبروست، این امر چگونه انجام خواهد پذیرفت؟

آنان که چنین پرسشی مطرح‌می‌کنند باید به یاد آرند که نخستین بار، این کار چگونه انجام پذیرفت؟

مردی تنها همراه با سیستم الهی با تمامی بشریت مواجه شد و برطبق مأموریتی که داشت بدیشان گفت که همگان در جاهلیتند و هدایت: تنها هدایت الهی. و آنگاه تاریخ تحول یافت... همانگاه تحول یافت که این حقیقت بزرگ در قلب آن مرد تنها، جای گرفت. و بدان گونه تحول یافت که دوست و دشمن با آن آشناست!

آن حقیقت که در قلب آن مرد تنها، جای گرفت به‌سان ناموسهای بزرگ جهان همچنان برجاست و بشریت گمراه نیز همچنان به‌حال بازگشت به جاهلیت برجاست!

و مسأله به گونه‌ای مجمل و مختصر چنین است...

نقطهٔ آغاز پدیدار خواهد گشت... نقطهٔ جایگزین شدن این حقیقت در یك دل... در دلهائی چند... در دل گروه‌های با ایمان... و آنگاه کاروان به راه خواهد افتاد... به‌راه دور و دراز و پر از خار... راهی ناآشنا که امروز به همان سان برای بشریت ناآشناست که نخستین بار فرا راه او هدایت آمد ــ و در این شباهت پاره‌ای چیزها استثناست ــ و سرانجام کاروان به پایان راه دور و دراز و پر از خار خود خواهد رسید... همانگونه که اولین کاروان رسید.

من نپندارم که این مسأله‌ای آسان و یا معرکه‌ای کوتاه است... ولی می‌دانم که نتیجه‌ای تضمین شده دارد... و همه چیز... همهٔ چیزهای حقیقی و فطری که در طبیعت هستی و در طبیعت انسان است... به تأیید آن برخاسته است...

و البته که انبوه فراوانی با آن به معارضه برخواهند خاست.

و در راه آن، واقعیت‌هائی از انبوه بشری خواهند ایستاد.

ولی این انبوه، انبوه کفك و خاشاك است!

آری! انبوه است! ولی انبوه کفك و خاشاك!...

«والله غالب علی امره ولکن ــ
اکثر الناس لایعلمون».

«خدا در کار خود پیروز است ــ
ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».

پایان

فهرست مطالب

عنوان — صفحه

نابودی انسان
۹ـ۱۴

انسان ناشناخته
۱۵ـ۴۳

فطرت و استعدادهای انسان

۵۷_۸۵

زن و روابط جنسی
۸۷ـ۱۱۵

نظامات اجتماعی و اقتصادی
۱۳۸ـ۱۱۷

تمدنی ناسازگار با انسان
۱۴۰ـ۱۵۴

کیفر سرشت
۱۵۵ـ۲۰۳

چگونه رهایی یابیم؟
۲۰۵ـ۲۲۷

راه رهایی
۲۲۹ـ۲۴۵